

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ اختلاط ایرانیان و ترکان



تاریخ اختلاط ایرانیان و ترکان



دکتر عباس جوادی



انتشارات آیدین

سرشناسه	: جوادى، عباس، ۱۳۲۶ - Djavadi, Abbas - ۱۹۴۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: تاريخ اختلاط ايرانيان و ترکان / عباس جوادى. ويراستار رحمان مشتاق مهر
مشخصات نشر	: تبريز: آيدين: انتشارات يانار، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهري	: ۲۱۵ ص.
شابک	: ۳-۳۹-۶۷۲۸-۶۲۲-۹۷۸
وضعيت فهرست نویسی	: فيبا
موضوع	: ترکان -- ايران -- تاريخ Turkic peoples -- Iran -- History ترکان -- تاريخ -- پس از اسلام Turkic peoples -- History -- Islamic era, 633- ايران -- تاريخ Iran -- History DSRV۲
رده بندى کنگره	: ۹۵۵/۹۷۹۸۵
رده بندى کنگره	: ۹۴۵۵۱۸۰
رده بندى ديويى	



با همکارى انتشارات يانار



انتشارات آيدين

تبريز- خيابان شريعتى شمالى - نرسیده به سينما ۲۹ بهمن

تلفن: ۳۵۵۵۳۲۵۹ - تلفاكس: ۳۵۵۳۰۵۲۳ - ۰۴۱

Email: Aydin.publication@Gmail.com

تاريخ اختلاط ايرانيان و ترکان

دکتر عباس جوادى

❁ چاپ اول ۱۴۰۲ تبريز ❁ شمارگان --- نسخه ❁ قيمت ----- تومان

❁ چاپ و صحافى ----- ❁ ليتوگرافى -----

۳-۳۹-۶۷۲۸-۶۲۲-۹۷۸

فهرست

پیشگفتار	۷
چند توضیح	۱۹
فصل اول: تا اسلام	۲۱
بستر تاریخی	۲۳
هسیونگ - نو و نخستین دولت های ترک	۲۶
فصل دوم: همسایگی و همگرایی	۳۳
دولت های ترکیک	۳۵
سغدیان و ترکان	۳۹
اویغورها	۴۲
خزرها	۴۶
فصل سوم: از اسلام تا صفویان	۵۱
اسلام عربی - ایرانی	۵۳
ز ایران و ترکان و از تازیان	۵۷
سال های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی	۶۲
هزار سال پیش	۷۱
مغول ها می آیند	۷۵
تیمور و دوره تیموری	۸۰
میان دوره ترکمنی	۸۶
قراقوبونلوها	۸۹

آق قویونلوها	۹۰
تغییر زبان	۹۱
«ترک و تاجیک»	۹۴
برآمدن صفویه	۹۵
صفحه جدید تاریخ: صفویان	۱۰۳
تقسیم شیرینی پیروزی	۱۰۴
ایلات دخیل در تأسیس پادشاهی صفویان	۱۰۵
فهرست قبایل قزلباش بنا به «دون ژوان ایرانی»	۱۰۷
تشش ترک و ایرانی	۱۱۳
درس‌های چالدران	۱۱۸
شوخی تاریخ	۱۲۰
فصل چهارم: پیوست‌ها	۱۲۵
تداوم تاریخی هویت ایرانی در دوره ترکان	۱۲۲
پیش از اسلام	۱۳۰
نه تنها فردوسی - هویت ایرانی در روزگار غزنویان	۱۳۵
پیچ و خم دوره سلجوقی	۱۳۸
هویت ایرانی در عهد سلجوقی	۱۴۲
دوره ایلخانی و تیموری	۱۴۶
صفویان و هویت مشخص‌تر ایرانی	۱۵۱
اختلاط زبان ایرانیان و ترکان	۱۶۱
زبان‌های کتبی و ادبی	۱۶۷
زبان‌ها و لهجه‌های شفاهی	۱۷۲
تأثیر فارسی بر ترکی	۱۷۵
تأثیر ترکی بر فارسی	۱۷۸
عامل ژنتیک در مناسبات ایرانیان و ترکان	۱۸۳
ژنتیک آسیای غربی (ایران، ترکیه و خاورمیانه)	۱۸۹
ژنتیک آسیای مرکزی و میانه	۱۹۳
منابع اصلی	۲۰۵

پیشگفتار

این کتاب، تاریخ طولانی آشنایی و همگرایی و بالاخره اختلاط ایرانیان و ترکان را بررسی می‌کند. بیش از هزار سال است که ایرانی‌زبانان و ترک‌زبانان^۱ از آسیای مرکزی در مرزهای چین گرفته تا آناتولی و عراق در کنار یکدیگر و با همدیگر زندگی می‌کنند. هر قرن و دوره تاریخی که گذشته، امتزاج و اختلاط تباری، زبانی، فرهنگی و اقتصادی آنان بیشتر شده است. آشنایی علمی با تاریخ همسایگی و امتزاج ایرانیان و ترکان، سطح دانش ما را در این مورد بالا می‌برد. همچنین افزایش دانش مردم در این زمینه به سود زندگی آرام و مسالمت‌آمیز در همه جوامع منطقه خواهد بود.

در این جا منظور از تعبیر «ایرانیان» تنها شهروندان ایران یا افغانستان و تاجیکستان کنونی نیست، بلکه همه مردمان در همه سرزمین‌هایی است که در طول تاریخ به گونه و شاخه‌ای از خانواده بزرگ زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی سخن می‌گفتند. به همین ترتیب منظور از تعبیر «ترکان» مردمان همه سرزمین‌هایی است که در طول تاریخ به گونه و شاخه‌ای از زبان‌ها و لهجه‌های ترکی سخن

۱- نگارنده، تعبیر «ترک‌زبان» (= ترکی‌زبان) را به معنای همه انسان‌هایی به کار می‌برد که در گذشته به یکی از زبان‌ها یا لهجه‌های ترکیک سخن می‌گفتند یا امروزه سخن می‌گویند. در واقع تعبیر دقیق‌تر این معنا «ترکیک‌زبان» است که چند صفحه بعد توضیح داده خواهد شد.

می گفتند. در علم زبان‌شناسی به گروه نخست، زبان‌ها و لهجه‌های «ایرانیک» و به گروه دوم، زبان‌ها و لهجه‌های «ترکیک» می‌گویند.

مناسبات، بده بستان‌ها و امتزاج پرفراز و نشیب ایرانیان و ترکان دست‌کم هزارسال پیشینه دارد - از فروپاشی سامانیان در اوایل هزارهٔ دوم میلادی، تأسیس دولت‌های غزنویان، قراخانیان، خوارزمشاهیان ترک و سلجوقیان. این را دقیقاً می‌دانیم. اما شاید آغاز این آشنایی و همگرایی حتی هزارسال پیش‌تر، یعنی مجموعاً حدود دو هزار سال قبل در دشت‌های آسیای میانه و به‌خصوص مغولستان کنونی بوده است.

چرا مغولستان کنونی؟ زیرا سرزمینی که امروزه مغولستان نامیده می‌شود، تا اوایل هزارهٔ اول میلادی یعنی دو هزار سال پیش هنوز «مغولستان» یا مغولی‌زبان نشده بود. این سرزمین، همراه با ایالت‌های سین کیانگ و گانگ سو در چین کنونی، موطن اقوام و قبایل مختلفی مانند سکاه‌ها، تُخارها، اجداد ترک‌ها و اجداد مغول‌ها بود که هم بین خود رقابت و کشمکش داشتند و هم همسایگی و معاشرت می‌کردند. این اقوام غالباً کوچ‌نشین بودند، در چادرها می‌زیستند، دامپروری می‌کردند، و وابسته به وضع هوا از محلی به محل دیگر مهاجرت می‌کردند. در کنار دامپروری، آن‌ها با همسایه‌های یکجانشین خود به تجارت می‌پرداختند، پنیر و پشم می‌فروختند و کفش، لباس و نان می‌خریدند و به‌خصوص در دوره‌های خشک‌سالی و قحطی، جوانان تیرانداز و اسب سوارشان به سرزمین‌های مردمان یکجانشین همسایه حمله‌ور می‌شدند.

در این جوامع قبیله‌ای، «دولت» یا حکومت به معنای امروزی وجود نداشت. آن‌ها به صورت طایفه‌ها و قبیله‌های متمایز اما مرتبط با یکدیگر در به اصطلاح «اتحادیه»های ایلاتی یا قبیله‌ای (همچنین موسوم به خان‌نشین یا خاقانات) زندگی می‌کردند. در درون این اتحادیه‌ها، قبیله‌ای که پرجمعیت‌تر از دیگران بود و رئیس پر قدرتی داشت، همه آن اتحادیه را رهبری می‌کرد، تا این که بعد از مدتی بر اثر کشمکش داخلی یا مرگ رئیس قبیله، تقسیم قدرت از نو شروع می‌شد و حدود حکمرانی تغییر پیدا می‌کرد.

دو سه قرن قبل از میلاد مسیح تا یکی دو قرن بعد از آن، اوضاع دشت‌های آسیای میانه در شمال غربی چین چنین بود.

دربارهٔ این اتحادیه‌ها و قبایل داخل آن‌ها که دو هزارسال پیش می‌زیستند و از نظر قومی و فرهنگی پیوسته در حال تغییر و تحول بودند، اطلاعات دقیقی موجود نیست. از طرف دیگر اغلب این منابع به زبان چینی و برخی سکایی (از زبان‌های ایرانی شرقی در دشت‌های آسیای میانه در قرون وسطا) هستند که مدت‌ها برای پژوهشگران معاصر ناآشنا باقی مانده بودند، تا این که بعضی از آن‌ها در همین صد سال اخیر رمزگشایی و به زبان‌های اروپایی ترجمه شدند. همین منابع نام‌های مختلفی به این اتحادیه‌ها و قبایل درون آن‌ها داده‌اند. از میان این نام‌ها مثلاً می‌توان به قبایل سکا (یا اسکیت) و تُخار و اتحادیه‌های موسوم به «هسیونگ-نو»، «روان-رو» و «هون» اشاره کرد.

برپایهٔ اطلاعات منابع موجود، دربارهٔ حضور گستردهٔ قبایل سکا و تُخار در منطقه وسیعی از تورپان (تورفان بعدی) و کاشغر (در چین کنونی) تا دشت‌های مغولستان در یکی دو قرن قبل و بعد از میلاد مسیح نمی‌توان تردید نمود. سکاهای گویشوران یکی از زبان‌های ایرانی شرقی بودند و تُخارها نیز اگر ایرانی‌زبان بودند، به هر حال می‌توان آنان را هندواروپایی‌زبان شمرد. دربارهٔ این که این ایرانی‌زبانان شرقی و کوچ‌نشین در کدام دوره و چگونه به این مناطق آسیای میانه آمده‌اند، به‌خصوص در چهل، پنجاه سال اخیر پژوهش‌های باارزش و علمی بسیاری انجام گرفته که این نوشته جای بحث آن نیست. کافی است که بدانیم این گروه‌ها احتمالاً چند هزار سال پیش از آن به دنبال پراکنده شدن گروه بسیار بزرگ‌تری به نام اقوام مختلف هند و اروپایی‌زبان (که هند و ایرانی‌زبانان تنها یک زیر گروه آنان بودند) راه خاورزمین را در پیش گرفته‌اند. گروه‌های دیگر هند و اروپایی‌زبانان به غرب، شمال یا جنوب رفته‌اند. اکثر زبان‌های اروپایی و در ضمن ایرانی، ارمنی، هندی و روسی وابسته به همین خانوادهٔ زبان‌های هند و اروپایی هستند.

در عین حال، طبق منابع چینی، احتمالاً اجداد قبایل ترک و مغول بعدی نیز همراه با سکاها و تخارها در اتحادیهٔ قبیله‌ای هسیونگ-نو می‌زیستند. این اتحادیه، دشت‌های مغولستان و سرزمین‌های همسایهٔ آن در چین، جنوب روسیه، قزاقستان و قرقیزستان کنونی را در بر می‌گرفت. اگرچه منابع قدیم چینی به روشنی از حضور ترک‌ها یا مغول‌ها در این منطقه سخن نمی‌گویند و اگرچه در این مورد منابع نوشتاری ترکی یا مغولی قدیم نیز موجود نیست، چنین احتمالی هیچ بعید نیست. در هر صورت، می‌دانیم که ترک‌ها و مغول‌های بعدی از درون همین اتحادیه‌ها و در اثر فشارهای چین و همچنین پیشروی یا عقب‌نشینی قبایل دیگر پا به عرصهٔ تاریخ گذاشته‌اند. ترک‌ها در این اتحادیهٔ بزرگ زیر چتر اتحادیهٔ کوچک‌تری به نام «آشینا» می‌زیستند. برپایهٔ تحلیل نام و تاریخ اتحادیهٔ آشینا (تلفظ چینی: «آ-شین-ها») می‌توان تاریخ نخستین همسایگی و همگرایی ترک‌ها و ایرانیان را در اوایل هزارهٔ یکم میلادی یا حتی یکی دو قرن پیش از آن حدس زد.^۱ به این ترتیب، می‌توان عجلالتا نتیجه گرفت که نخستین تماس‌ها بین ایرانیان و ترک‌ها در دشت‌های آسیای میانه (مخصوصاً مغواستان کنونی و کاشغر چین) انجام گرفته است. در آن دوره در ایران، هخامنشیان و پس از آنان لشکریان و فرماندهان «سلوکی» اسکندر مقدونی و سپس اشکانیان بر سر کار بودند. ترک‌ها هم هنوز همراه با ایرانیان شرقی در اثر فشار چین و دیگر قبایل کوچ‌نشین از شمال و شرق، به طرف جنوب و جنوب غرب یعنی ماوراءالنهر و ایران مهاجرت نکرده بودند، یا این که این کوچ‌های بزرگ که بعدها، در اوایل هزارهٔ یکم میلادی به «کوچ هون‌ها» معروف شد، تازه تازه شروع شده بود.

همانند نمونهٔ ایرانیان شرقی، دربارهٔ خاستگاه اصلی ترک‌ها قبل از مهاجرت‌شان به دشت‌های مغولستان نیز اطلاعات دقیقی نداریم. اما گمانه‌زنی رایج کنونی دانشمندان مبنی بر آن است که اجداد اصلی ترک‌ها احتمالاً از

1- Golden: Introduction, pp. 117-124

سردشت‌ها یا «توندرا»های جنوب سیری به مغولستان کوچ کرده‌اند. این کتاب جای آن بحث‌ها هم نیست. شاید عجالتاً کافی است بدانیم که هم سکاها و تخارها و هم ترک‌های نخستین اصالتاً برخاسته از خود مغولستان نبودند، بلکه در نتیجه کوچ‌نشینی و مهاجرت به آن‌جا آمدند و در نتیجه کوچ‌ها و مهاجرت‌های بعدی به سرزمین‌های دیگر رفتند و با اقوام دیگر درآمیختند.

تقریباً پانصد سال بعد، به‌خصوص پس از تأسیس نخستین دولت ترک موسوم به «گوک تورک» در سال ۵۵۲ م.^۱ منابع قدیم چینی و یونانی بیزانس از قبایل ترک در آن سوی مرزهای شمالی و شمال غربی چین یعنی مغولستان و جنوب روسیه کنونی سخن می‌گویند.^۲

این دوره در ایران، افغانستان و ماوراءالنهر مقارن با دورهٔ ساسانیان است، یعنی زمانی که از دورهٔ مادها، هخامنشیان، سلوکیان و اشکانیان بیش از هزارسال می‌گذشت. در این مدت اتحادیه‌های قبیله‌ای گذشته به هم خورده و اتحادیه‌های کوچک و بزرگ جدید مانند کوشانیان، هون‌ها و هپتالیان به وجود آمده بودند. سکاها و تخارها نیز با نام‌های جدید ناچار به مهاجرت به غرب و یا ماوراءالنهر، افغانستان، سیستان («سکا-ستان») و پاکستان کنونی شده بودند. ترک‌ها از درون اختلاط قومی «هون‌ها» بیرون آمده، به تدریج مقام خود را به عنوان نیرویی پراکنده، اما جنگاور در منطقه تحکیم می‌کردند.

حکمرانی ساسانیان ایران تا شمال چین و مغولستان کنونی نمی‌رسید، اما در آن دوره، سُغدیای ایرانی‌زبان^۳ که احتمالاً از وارثان سکاها بوده و در تجارت با

1- Golden: Idem, p. 116

۲- مدتی بعد سنگ نوشته‌های مربوط به دولت دوم ترک‌ها در قرن هشتم م. مستقیماً از ترک‌ها و دولت ترکی نام برده‌اند.

۳- از نظر تاریخی، سُغد معمولاً به سرزمینی میان آمودریا در جنوب و سیردریا در شمال گفته شده است. شهرهای اصلی سُغد تاریخی سمرقند، بخارا و چاچ یا تاشکند بعدی است. زبان سُغدی گونه‌ای از زبان‌های ایرانی شرقی در دورهٔ سده‌های میانه بود. احتمال می‌رود که سُغدی از بازماندگان زبان سکاها باشد که تا اواخر مهاجرت هون‌ها و سپس ترکان در هزارهٔ اول میلادی در سرزمین‌های وسیعی در دشت‌های آسیای مرکزی از جمله مغولستان بخش مهمی از مردم این دشت‌ها را تشکیل می‌دادند. بعد از شکست هپتالیان به دست نیروهای ایتلاف ساسانیان ایران و ترکان دولت نخستین ترک، سُغد

چین مهارت یافته بودند، از سمرقند و بخارا آمده، از این مناطق گذشته، در امتداد «جاده ابریشم» کالاهای خود را به چین می‌بردند. سواران قبایل ترک، کار نگهبانی قافله‌های تجارتي سغدیان را برعهده داشتند. بعضی از آنان نیز برای دیگر چادرنشینان، کالاهای تولیدی شهرنشینان سمرقند و بخارا را می‌خریدند. نخستین شهرهای دشت‌های شمال مانند «بالاساغون» (در قرقیزستان کنونی) بر سر راه «جاده ابریشم» تأسیس شده که جمعیت آن ابتدا ترکیبی از ترک‌ها و سغدیان بوده است. به زودی این مردمان با یکدیگر درآمیختند و غالباً ترک‌زبان شدند، با مشخصات ظاهری، فرهنگی، مذهبی و زبانی متأثر از یکدیگر...

تأسیس نخستین دولت ترک تاریخ به نام گوک تورک (۵۵۲ م.) مربوط به همین دوره است. ریشه‌های این دولت ایلاتی نیز با اقوام ایرانی و دیگر گروه‌های غیر ترک مرتبط بوده است. قشر رهبری‌کننده آنان، آشینا، قبلاً منسوب به سرزمین‌های تُخاری و سکانشین کاشغر، خُتن و تورفان در شمال غربی چین بودند که بعدها نام «ترکستان شرقی» و سین کیانگ چین به خود گرفت. همین دولت گوک تورک بود که مدتی پس از تأسیس خود، در همدستی با خسرو انوشیروان ساسانی حکومت هپتالیان در آسیای مرکزی را شکست داد و متصرفات این پیروزی را با ایران ساسانی تقسیم کرد: بلخ و هرات به ایران، و سمرقند و بخارا به ترکان رسید. سغدیان در مناسبات این دولت ترک با ایران، بیزانس (روم شرقی) و چین نقش میانجی، فرستاده و مترجم را ایفا می‌کردند. در عین حال ترکی به عنوان زبان شفاهی مردم به تدریج، نفوذ بیشتری میان ایرانی‌زبانان ماوراءالنهر پیدا می‌کرد.

برای بیش از صد سال تحت حاکمیت ترکان قرار گرفت. سغدیان پیوسته در تجارت با ایران، چین و هند فعال بودند و در دولت ترک به عنوان تاجر و همچنین نماینده و کاردار حکومت ترک نقش مهمی ایفا کردند. بعد از اسلام زبان فارسی معاصر جایگزین سغدی شد، اما با ادامه گسترش زبان‌های ترکی در آسیای مرکزی، از قرون ششم و هفتم میلادی به بعد، شاهد اختلاط مردم ایرانی‌زبان و ترک‌زبان و به طور همزمان، همگرایی و تأثیر متقابل زبان آن‌ها در آسیای مرکزی هستیم.

دولت گوک تورک در نتیجه اختلافات داخلی و حمله‌های چین و لشکریان اسلام شکست خورد و جای آن را دولت ایلاتی اویغور با مرکزیت کاشغر گرفت^۱. روابط این دولت با سغدیان حتی بهتر از دوره گوک تورک بود. پس از سقوط حکومت نامبرده، اویغورها به کاشغر، خُتن و تورفان کوچ کردند که اکثر مردم آن تخاریان و سکایان بودند. باز همه این مردمان با یکدیگر جوش خوردند و زبان غالب این منطقه ترکی شد. پس از فروپاشی دولت‌داری ترکی، در سرزمین‌های میان رود ولگا و حوزه پونتیک دریای سیاه دولت خزرها تأسیس یافت. مهم‌ترین نقاط رابطه این دولت با جهان اسلام عبارت از ایران و خوارزم بود.

این تحولات در بخش نخست کتاب حاضر («تا اسلام») به تفصیل بیشتری شرح داده شده است.

بخش دوم کتاب («از اسلام تا صفویان»)، آن گونه که از نامش پیداست، از نظر زمانی به تحولات بعد از اسلام اختصاص یافته است. اما هنگام مطالعه کتاب که بر بستر سلسله مراتب رویدادهای تاریخی تنظیم شده است، نیز می‌توان به راحتی مشاهده کرد که سیر تاریخ، در مراحل منقطع و بی‌ربط با یکدیگر جریان نمی‌یابد. هر مرحله در بطن خود حامل عناصر و خصوصیات، انسان‌ها، فرهنگ‌ها و مناسبات مرحله گذشته خود است و همزمان، عناصر، خصوصیات، انسان‌ها و فرهنگ‌های آینده بعدی را در خود می‌پروراند. از این نگاه است که می‌گویند تاریخ، همانند خود «زمان»، آینده و گذشته قطعی ندارد. بررسی تاریخ را پیوسته باید از نقطه‌ای شرطی آغاز کرد، اگر چه همان نقطه نیز گذشته‌ای داشته، و این بررسی را باید در نقطه‌ای شرطی پایان داد، اگر چه آن نقطه نیز آغاز و پایان خود را داشته است.

۱- یکی از مشخصات حکومت‌های قبیله‌ای این بود که این حکومت‌ها پایتخت ثابت و معینی نداشتند. خان یا خاقان پیوسته برای تاخت و تاز سوار بر اسب در سفر بود و مانند دیگر مردمان کوچ نشین در چادر می‌خوابید. مرکز حکومت همان جایی بود که خاقان در آن جا چادر می‌زد. خاقان‌های نخستین دولت ترک نیز مدتی در بالاساغون مستقر بودند.

بدین ترتیب آن چه که بعد از اسلام، راجع به موضوع اصلی این کتاب یعنی همگرایی و اختلاط ایرانیان و ترکان اتفاق افتاد، به گونه‌ای ادامه تحولات پیش از اسلام به صورتی دیگر و سرعتی بیشتر بود.

بگفته یوهانسون، «همه دولت‌های ایلاتی ترکیک که بعداً بر سر کار آمدند، متخصصان خود را از سرزمین‌های مردم یکجانشین به کار گرفتند. ابتدا سغدیان و دیرتر دیگر ایرانیان در دولت‌های ترکیک آسیای مرکزی و شرق نزدیک وظایف اداری و دولتی برعهده گرفتند.»^۱ همه سلسله‌های بزرگ ترک‌زبان مانند غزنویان، سلجوقیان، ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو و دیگران طی چندین قرن همزیستی، همگرایی و اختلاط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و زبانی با جهان ایرانی، دولت‌ها و ملت‌های معاصر را به وجود آوردند که امروزه، در کنار ایران، کشورهای ترکیه، جمهوری آذربایجان، افغانستان، ترکمنستان، تاجیکستان و ازبکستان چند نمونه بارز این روند پر پیچ و خم تاریخی را تشکیل می‌دهند.

در این روند، فرهنگ‌ها، سنن و زبان‌های ایرانی، ترکی و طبعاً عربی (عمدتاً از طریق اسلام) فرهنگ مختلط و جدیدی را ایجاد کردند. حتی قرن‌ها بعد هر کدام از اجزا و اعضای این پدیده، با وجود پیمودن راه‌های مستقل و ملی خود در سده‌های اخیر، چنان درهم تنیده‌اند که امروزه نه تنها زبان و طرز فکر، عادات و سنن آنان، بلکه حتی فرهنگ پخت و پز و درک این ملت‌ها از اخلاق و روابط خانوادگی نیز به سختی قابل تفکیک از یکدیگر است - کم و بیش شبیه آن چه که امروزه در اروپا میان فرهنگ‌ها و زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسه در بستر زبان و فرهنگ یونانی-لاتین می‌بینیم. این همان اختلاط «ایران و ترکان و تازیان» است که فردوسی دلوپس از کمرنگ شدن صفات باستانی ایرانی را به نوشتن «شکوه‌نامه» معروف «پادشاهی یزدگرد» در شاهنامه وادار کرده است.

1- Johanson: Historical, Cultural and Linguistic Aspects of Turkic-Iranian Contiguity, in: Johanson and Bulut (eds.): Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects. Harrassowitz, Wiesbaden, 2006, p. 1

بله، «ایران و ترکان و تازیان» این گونه در هم تنیده و با همه فراز و نشیب‌های راه، ملت‌ها و کشورهای نوین معاصر را به وجود آورده‌اند. شاعر میهنی ایران در آن اثر خود از اختلاط ایرانیان، ترکان و اعراب که در دوره فردوسی (قرون دهم-یازدهم م.) در اوج خود بود، اظهار نگرانی کرده است که این آمیزش باعث به هم خوردن فرهنگ و تمدن ایرانیان می‌شود. به همین ترتیب، فرهنگ نویس معروف ترک، محمود کاشغری که تقریباً همزمان فردوسی بود، در شکایتی مشابه، از اختلاط ترکان چادر نشین با ایرانیان شهری و مختلط شدن زبان به اصطلاح «پاک» و سره آنان با زبان فارسی شکایت کرده است. البته به نظر نگارنده هر دوی این نگرانی‌ها، نه نشانه خصومت نسبت به قوم و فرهنگ طرف مقابل، بلکه ناشی از حس پاسداری نسبت به فرهنگ خودی بوده است. شاید فردوسی و کاشغری نمی‌دانستند که ایرانیان و ترکان آن دوره نیز خود محصول آمیزشی هزارساله در گذشته دورتر بوده‌اند و در آن دوره نیز این آمیزش، به‌خصوص با در نظر گرفتن بحران‌های سیاسی و نظامی جامعه «روال قابل انتظار» خود را طی می‌کرد. (در فصل جداگانه‌ای از این کتاب به این بخش شاهنامه هم پرداخته شده است.)

کتاب حاضر تنها برخی از جوانب مهم این روند طولانی را در بستر تاریخی و سیاسی تحولات منطقه بررسی می‌کند. موضوع مهمی که دقت مرا در این بررسی به خود جلب می‌کند، پیدایش، مناسبات، تاثیر متقابل و تغییرات زبان‌های گروه‌های مختلف مردم و دیگر جنبه‌های فرهنگی در طول تاریخ منطقه وسیعی از آسیای میانه تا ایران و آناتولی تاریخی خواهد بود. به باور من، بررسی تحول زبان‌های ایرانیک و ترکیک و تاثیر آن‌ها به یکدیگر می‌تواند روشن‌تر از روش‌های دیگر نشان‌دهنده چند و چون همگرایی و اختلاط تاریخی ایرانیان و ترکان باشد.

از نظر سلسله مراتب تاریخی، مرحله بعد از اسلام این بررسی را در میانه‌های دوره صفویان و مدتی پس از فتح قسطنطنیه یا استانبول کنونی از سوی عثمانیان به پایان خواهیم رساند.

در پایان کتاب سه پیوست خواهیم داشت. یکم: موضوع تداوم هویت ایرانی به خصوص از ساسانیان تا سلسله‌های ایرانی بعد از اسلام و هزاره‌ای که با حکمرانی ترکان غزنوی و سلجوقی آغاز و با دوره صفویان وارد مرحله روشن‌تر و مشخص‌تر معاصر شد. دوم: بحث بیشتر و دقیق‌تری درباره تأثیرات متقابل زبان‌های فارسی (ایرانی) و ترکی (ترکیک) در طول تاریخ، و سوم: درباره اختلاط ژنتیک ایرانیان و ترکان در طول تاریخ.

آنگونه که خواهیم دید، تاریخ آشنایی، معاشرت، همگرایی و در نهایت اختلاط تدریجی ایرانیان و ترکان ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال سابقه دارد. اوج این مناسبات، بعد از اسلام، بعد از دوره سامانیان، یعنی حدود هزارسال پیش شروع شد. در این مدت طولانی، ایرانیان و ترکانی که اصالتاً از آسیای میانه آمده بودند، به مرور زمان از نظر اداره دولت، امور اجتماعی و فرهنگی، زبان و آداب و رسوم چنان با یکدیگر درآمیختند که بعد از حدود پنج قرن، یعنی احتمالاً از صفویان به بعد دیگر تمایز «ترک و تاجیک» (طوری که پیش‌تر در برخی آثار تاریخی و ادبی دیده می‌شد) به تدریج از بین رفت و محدود به زبان نخست یا مادری فارسی‌زبانان و ترک‌زبانان گردید. در همین پیوست سوم خواهیم دید که اختلاط ایرانیان و ترکان از نظر ترکیب ژنتیک و «دی ان ای» نیز همه این مردمان را مشابه یکدیگر کرده است، تا جایی که شاید برخی تحولات سیاسی آنان را به در پیش گرفتن راه‌های سیاسی جداگانه‌ای وادار کند، اما حتی در آن صورت نیز تأثیرات متقابل و عمیق آنان بر یکدیگر بازگشت‌ناپذیر باقی خواهد ماند.

در پایان این پیشگفتار لازم می‌دانم سپاسگزاری خود را از دو مورخ، ترک‌شناس و زبان‌شناس برجسته، پیتر ب. گلدن (دانشگاه راتگرز آمریکا) و لارس یوهانسون (دانشگاه‌های ماینس آلمان و اوپسالی سوئد) ابراز کنم. به خصوص سه اثر این دانشمندان به من در تالیف کتاب حاضر کمک فراوانی

نموده‌اند. عنوان و مشخصات این سه اثر را در زیرنویس^۱ همین صفحه ذکر کرده‌ام. به‌خصوص از پروفیسور گلدن و موسسه انتشاراتی «هاراسوویتس» (ویسبادن آلمان) متشکرم. من از آن‌ها خواهش کردم و آن‌ها بدون چشمداشتی به من اجازه دادند که مقاله مفصل گلدن در کتاب یوهانسون/بولوت با عنوان «ترک‌ها و ایرانیان، یک نگاه تاریخی» را به فارسی ترجمه و منتشر کنم. اما من بعداً به این نتیجه رسیدم که شاید بهتر است به جای ترجمه کامل و دقیق مطالب آن کتاب که می‌توانست برای متخصصان این حوزه بسیار مفید باشد، از نکات اصلی آن استفاده کنم و موضوع را آن‌گونه که خود (با لحاظ کردن آثار دیگر) درک کرده‌ام، بازگو نمایم، تا قشر وسیع‌تری از خوانندگان غیرمتخصص مورد خطاب قرار گیرند.

در همین پیشگفتار به‌جاست مفاهیم ایرانیک/ایرانی و ترکیک/ترکی را از یکدیگر تمیز دهیم. هدف اصلی از این تفکیک تشخیص میان زبان‌های ترکیک (ترکی استانبولی، ترکی آذری، ازبکی، ترکمنی، قزاقی و غیره) و زبان‌های ایرانیک (فارسی، سُعدی، بلخی، پامیری، گُردی، پشتو، بلوچی، بدخشی و غیره) است، تا معلوم باشد که زبان‌های ایرانیک (ایرانی) با فارسی یکی نیستند، همچنان که ترکیک (ترکی استانبولی، آذری، ترکمنی، ازبکی، قزاقی، قیریزی و غیره) فقط شامل ترکی کنونی آذربایجان و ترکیه نیست، بلکه خانواده بزرگی از زبان‌های اصالتاً ترکی را در بر می‌گیرد. این نکته‌ای است که گاه باعث آشوب ذهنی و حتی سوء استفاده‌های سیاسی می‌شود. طبعاً وقتی از قبایل یا دودمان‌های ایرانیک یا ترکیک نام می‌بریم، منظورمان مردمان یا خاندان‌هایی است که به شاخه‌های مختلف این دو زبان سخن می‌گفتند. البته در ادامه کتاب و پس از جا افتادن این

1- Golden, Peter B.: An Introduction to the History of the Turkic Peoples, Harrassowitz, Wiesbaden, 1992

Johanson, Lars, and Bulut, Christiane (eds.): Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects, Harrassowitz, 2006

Golden, Peter B.: Turks and Iranians, in: Johanson and Bulut: Turkic-Iranian Contact Areas, Harrassowitz, Wiesbaden, 2006

تمایز سعی شده است جهت آسانی مطالعه، همان تعبیر آشنای «ایرانی» و «ترکی» به کار رود.

عباس جوادی

پائیز ۱۴۰۲/۲۰۲۳

چند توضیح

ذکر منابع

در زیرنویس هر صفحه اطلاعات اصلی درباره هر منبع مورد اقتباس، با ذکر نویسنده، یک یا دو واژه مهم منبع و شماره صفحه درج خواهد شد. در این صورت برای دسترسی به اطلاعات کامل این منبع باید به بخش «منابع اصلی» در پایان کتاب مراجعه نمود. در این بخش ابتدا آثار اروپایی با الفبای لاتین (مانند انگلیسی، آلمانی، ترکی استانبولی و غیره) و سپس منابع فارسی و عربی (یا ترکی با الفبای فارسی-عربی) داده خواهد شد.

تقویم‌ها

در این کتاب اصولاً همه تاریخ‌ها میلادی و تاریخ انتشار کتاب‌های فارسی چاپ ایران، خورشیدی است، مگر این که تقویم هجری قمری (ق.) یا خورشیدی (خ.) به طور مشخص ذکر شود. در صورتی که ذکر هر دو تقویم هجری قمری و میلادی لازم دیده شود، هر دو (نخست هجری و سپس میلادی) مثلاً به صورت ۸۵۵/۲۴۱ ذکر خواهد شد.

علامت‌های اختصار

پیش از میلاد

جلد

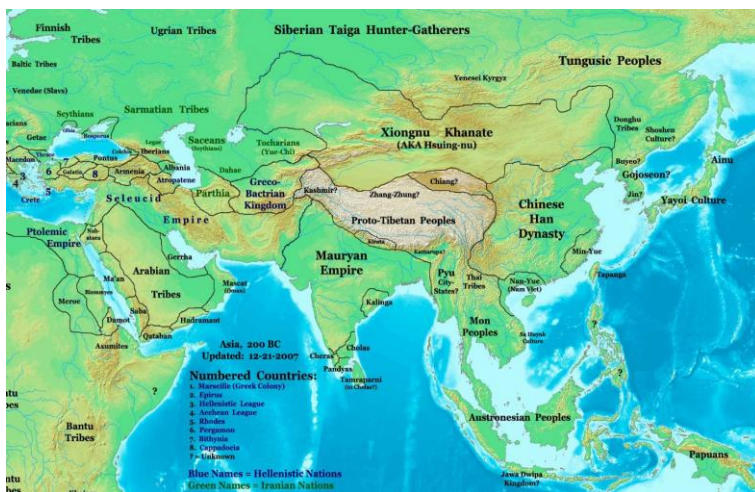
پ. م.

ج.

خ.	خورشیدی
ق.	قمری
م.	میلادی، مؤلف، مترجم (بسته به جای استفاده)
ن.	نگاه کنید به
(...)	اختصار از طرف نگارنده این کتاب
EIr Encyclopedia Iranica	دانشنامهٔ ایرانیکا
EIs Encyclopedia of Islam	دانشنامهٔ اسلام (لیدن)
CHIr Cambridge History of Iran	
Et al	و دیگران
Idem	همان جا
p. /pp.	صفحه، صفحه‌ها
S. و s.	در منابع آلمانی و ترکی صفحه

فصل اول

تا اسلام



۲۰۰ پیش از میلاد تا ۲۰۰ میلادی

بستر تاریخی

تقریباً پنج هزار سال پیش، جامعه مشترک گویشوران زبان‌های آغازین هندواروپایی که احتمالاً در سرزمین‌های غربی دشت‌های اوراسیا (از رود «سیردریا» در آسیای میانه تا رود دانوب در اروپا) می‌زیستند، به دلایل ناروشنی پراکنده شد و گروه‌های مختلف این جامعه به سرزمین‌های مجاور پخش شدند. گروهی از آنان که از «اجداد زبانی» تُخارها^۱ بود، تا اواخر هزاره سوم به کاشغر در شمال غربی چین رسیده بود. این نخستین تماس چینی‌ها با مردمان سرزمین‌های غربی بود. گروه دومی که احتمالاً نیاکان هیتیت‌ها در آناتولی و ماننایی‌ها در شمال غرب ایران و شمال عراق و سوریه بودند، به این مناطق آمدند و با مردم بومی این سرزمین‌ها درآمیختند.

گروه سوم که عبارت از هندوایرانیان یا آریایی‌ها بود، رو به ماوراءالنهر، افغانستان و شمال پاکستان نهاد. «واژه "آریا" یعنی نامی که این گروه خود را می‌نامید، "ارباب" یا "فرد آزاد" معنی می‌داد و به آن معنای نژاد و نسب نبود که در قرن‌های نوزدهم و بیستم به آن داده شد.»^۲ احتمالاً در اوایل هزاره دوم پ.م. این

۱- زبان‌شناسان تاریخی درباره زبان نخستین تخیارهای آسیای میانه وحدت نظر ندارند. اطلاعات موجود درباره این زبان از جمله نام‌های تخیاری بسیار اندک است. بعضی‌ها تخیاری را جزو زبان‌های ایرانی شمرده‌اند، اما به نظر می‌رسد امروزه اکثر منابع، تخیاری باستان را از خانواده عمومی‌تر زبان‌های هند و اروپایی می‌شمارند.

2- Michael Witzel: "Autochthonous Aryans?" The evidence from Old Indian and Iranian texts," Electronic Journal of Vedic Studies, 7/3, 2001, p. 13-14

گروه هندوایرانی زبان که غالباً مشغول دامداری بود، به دو زیر گروه زبانی هندی و ایرانی تقسیم شد و هر کدام از آن‌ها به سمت دیگری مهاجرت کرد: هندی‌زبانان به سوی آسیای جنوبی یا هندوستان امروز رفتند و ایرانی‌زبانان به طرف ایران.

هندی‌زبانان احتمالاً حدود سال ۱۵۰۰ پ.م. از طریق افغانستان وارد آسیای جنوبی شدند، با مردمان بومی تمدن درّه سند و «دراویدی» زبان در جنوب شبه قاره هند روبه‌رو گشتند و با آن‌ها درآمیختند. گروه دیگر، یعنی ایرانی‌زبانان اساساً عبارت از مادها و پارسی‌ها بودند که احتمالاً حدود سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پ.م. وارد آسیای مرکزی و سپس فلاتی شدند که هنوز هم نام آنان را در خود دارد: «ایران» یا به زبان پارسی باستان «آریانام خشته» و به زبان پهلوی دوره ساسانیان: «ایران‌شهر». در آن دوره یعنی سه و نیم تا سه هزارسال پیش در فلات ایران گروه‌های پراکنده مردمانی بومی می‌زیستند که درباره آن‌ها اطلاعات چندانی در دست نیست. تنها چیزی که درباره این دوره «پیشایرانی» می‌دانیم، مربوط به تمدن باستانی عیلام (ایلام) در خوزستان و لرستان کنونی و سنگ نوشته‌های بین‌النهرین (به‌خصوص آشور) است که درباره دیگر اقوام غربی ایران از جمله آذربایجان و کردستان اطلاعات جسته و گریخته‌ای می‌دهند. همین منابع هم هستند که برای اولین بار در تاریخ از اقوام ماد و پارس در همسایگی شرقی تمدن‌های بین‌النهرین سخن گفته‌اند.

گروه‌های دیگری از هندوایرانی‌زبانان در جریان مهاجرت خود به سیری، مغولستان و شمال غربی چین در همین سرزمین‌ها (از جمله تورفان، خُتن، کاشغر، ارومچی، واحه‌های قزاقستان کنونی)^۱ و حوزه آلتای مسکون شدند و تا سده دوم

۱- وقتی بعد از نام بعضی کشورهای معاصر تعبیر «کنونی» را اضافه می‌کنم، می‌خواهم اشاره کنم که در آن دوره، واحدی سیاسی یعنی کشوری با این نام هنوز موجود نبوده و این کشور بعداً در نتیجه تحولات به خصوص دیگر با این نام ایجاد شده است. مثلاً می‌دانیم که در آن دوره کشورهایی به نام ازبکستان، تاجیکستان یا ترکمنستان و یا قزاقستان، قرقیزستان و مغولستان به عنوان واحدی سیاسی و کشوری موجود نبودند.

یا سوم پ.م. تبدیل به گروه بزرگی از مردم این سرزمین‌ها گشتند. در جریان همین کوچ‌ها، چادرنشینان و دام‌پروران ایرانی‌زبان که ایرانیان فلات ایران آنان را «سکا» و یونانیان «اسکیت» می‌نامیدند، با مردم اورالی‌زبان، یعنی اجداد زبانی فین‌ها و مجارهای معاصر و بعدها با گروه‌های مردمانی روبه‌رو شدند که به زبان‌های ترکی و مغولی آغازین سخن می‌گفتند.

این، نخستین دورهٔ همسایگی، تماس، آمیزش و تاثیر متقابل زبانی و فرهنگی میان ایرانی‌زبانان و ترک‌زبانان بود. زمان این نخستین تماس‌ها چند قرن پیش از میلاد تا اوایل هزارهٔ نخست میلادی بود و محل آن در جنوب روسیه، شمال غربی چین، مغولستان و قزاقستان کنونی قرار داشت.^۱ آن‌چه بعدها «ترکستان» (آسیای مرکزی) و ترکستان شرقی (از تورفان و خُتن تا کاشغر) نامیده شد، قبل از ظهور تدریجی ترکان در اوایل هزارهٔ اول میلادی، اساساً مسکن ایرانی‌زبانان یعنی در درجهٔ اول سکاهای بود. در اواسط قرن چهارم م. یعنی زمانی که در ایران حدود صد سال از تأسیس امپراتوری ساسانیان می‌گذشت، هنوز بسیاری از ساکنین دشت‌های آن سوی مرزهای شرقی و شمالی ایران‌شهر ایرانیان شرقی بودند که زبان و لهجه‌های خاص خود را داشتند. «در مجاورت مناطقی از دشت‌ها که مردمان ترک‌زبان در آن به سر می‌بردند، جوامع کشاورز و شهرنشین ایرانی‌زبان تشکیل یافته و بین این جوامع ایرانی‌زبان و ترک‌زبان روابط نزدیکی ایجاد شده بود.»^۲

دویست سال قبل از میلاد تا سال‌های ۲۰۰ میلادی یعنی حدود چهارصد سال، دورهٔ تلاطم‌های چند لایه‌ای در سرزمین‌های پهناور در تقاطع شمال غرب چین، جنوب روسیه، مغولستان و قزاقستان کنونی بود که تاثیرات مهم و پایداری بر تحولات تمامی منطقه به جا گذاشت. سرتاسر شمال این منطقه پوشیده از جنگل‌های سرد و برف‌آلود سیبری جنوبی بود (هنوز هم چنین است)، در شرق و

1- Golden: *Turks and Iranians*. p.18

2- Idem

جنوب شرقی آن مغولستان و چین قرار داشت، مغولستانی شامل دشت‌ها و صحراهای بی‌انتهای بی‌صاحب با قبایل و طوایفی که نام بسیاری از آن‌ها برای ما ناآشناست، و چینی که نگران دست‌اندازی‌ها و آشوب‌های قبایل کوچ‌نشین مرزی و فرامرزی بود. این قبایل نه فقط در خارج از مرزهای چین، بلکه حتی در ولایات مرزی کان-سو و سین-کیانگ نیز فعال بودند. در غرب و جنوب غربی این سرزمین، دشت‌ها و صحراهای بی‌انتهای قزاقستان کنونی قرارداشتند و پس از آن سرزمین‌های ماوراءالنهر یعنی ازبکستان، تاجیکستان و سپس ترکمنستان کنونی شروع می‌شدند. این سرزمین‌ها هم مرز فلات ایران هخامنشی سابق بودند که یکی دو قرن از شکست آن در مقابل اسکندر مقدونی و لشکر یونانی او (۳۳۳ پ.م.) می‌گذشت و پادشاهان سلوکی و سپس دولتی مقدونی-بلخی مدتی (۲۵۶-۱۰۰ پ.م.) جانشین آن شده بود.

هسیونگ-نو و نخستین دولت‌های ترک

دودمان‌های چینی «چین» و «هان» (۲۲۱ پ.م.-۲۲۰ م.) کم و بیش با دولت اشکانیان در ایران هم‌زمان بودند. آن‌ها جهت متحد کردن دولت‌های پراکنده و کوچک چین و تحکیم حاکمیت بر سرزمین‌های نو تسخیر شده در مقابل دست‌اندازی‌های قبایل کوچ‌نشین مرزی، سیاستی تهاجمی در پیش گرفتند. یکی از اقدامات آن‌ها کشیدن دیوارهای بلندی در مرز با همسایگان کوچ‌نشین شمالی و غربی خود بود. بعدها این دیوارها به صورت «دیوار بزرگ چین» درآمد و شهرتی جهانی یافت.

در این دوره در مجاورت هسته اصلی دولت «چین» و دیرتر «هان» چندین اتحادیه خرد و کلان قومی با مردمی کوچ‌نشین یا دام‌پرور ایجاد شده بود که معروف‌ترین و بزرگ‌ترین آنان «هسیونگ-نو» نام داشت.

در اوایل قرن دوم پ.م. هسیونگ-نو اکثریت اوراسیای شرقی، یعنی از منچوری در شرق تا دریاچه آرال در غرب و از مغولستان داخلی چین تا دریاچه

بایکال در شمال را در یک اتحادیهٔ پهناور ایلاتی متحد کرده بود. ترکیب قومی و زبانی هسیونگ-نو روشن نیست. به نظر می‌رسد اغلب اقوام چادرنشین آسیای میانه، صرف‌نظر از قومیت و زبان آن‌ها، مشترکات بسیاری داشتند. آن‌گونه که در اثر چینی «دربارهٔ نمک و آهن» («ین-تی یه لون») از سال ۸۱ پ.م. نوشته شده، مردم هسیونگ-نو خانهٔ دائمی ندارند، در ظاهر، فرق زن و مرد آن‌ها معلوم نمی‌شود، آن‌ها خود را با پوست حیوانات می‌پوشانند، «گوشت خام می‌خورند و خون می‌نوشند. آن‌ها کوچ می‌کنند تا مال مبادله کنند و توقف می‌کنند تا دام‌های خود را بچرانند.»^۱ دربارهٔ قومیت یا زبان حاکم در سرزمین هسیونگ-نو نیز توافقی میان منابع علمی معاصر وجود ندارد. حتی نام برخی رهبران این اتحادیه مانند «مایو-تو» یا «تو-مان» که به اشکال مختلف در منابع چینی درج گردیده، امکان گمانه‌زنی در این مورد را نمی‌دهد. اما استنتاج عمومی آن است که احتمالاً نیاکان همه اقوام بعدی منطقه از قبیل چینی، مغولی، ایرانی شرقی (همراه با تخار) و ترکی زبان، در این اتحادیه حضور داشتند.

برخی منابع چینی نوشته‌اند که ترک‌های بعدی غالباً در اتحادیه هسیونگ-نو جمع آمده بودند. برخی دیگر به تقسیم‌بندی ظاهراً ساده گرایانهٔ سه‌گانه‌ای اشاره می‌کنند که گویا تجمع اصلی نیاکان ترک‌زبانان در هسیونگ-نو، مغولی‌زبانان در اتحادیه‌ای به نام «دون-قو» (در شرق هسیونگ-نو) و ایرانی‌زبانان شرقی در یوه-چی (در جنوب غربی هسیونگ-نو) بوده است، درحالی که اکثر منابع علمی معاصر که اساس نوشته حاضر را هم تشکیل می‌دهند، بر مختلط و سیال بودن قومی و زبانی این اتحادیه‌ها تأکید دارند.

منابع چینی آورده‌اند که ترک‌های غربی که ابتدا تحت رهبری طایفه‌ای به نام «آشینا» قرار داشتند^۲ و در مجموعه هسیونگ-نو به سر می‌بردند، بعد از فروپاشی هسیونگ-نو رهبری قوم خود را به دست گرفته و وارد اتحادیهٔ جدید «رو-ران»

1- Quoted in: Golden: Introduction, p. 60

۲- به گفته پتر گلدن واژه «آشینا» احتمالاً ایرانی شرقی (سکایی) یا تخاری است. ن.: Golden: Central Asia in World History, p. 37

(یا ژو-ژان) شدند که جایگزین بخشی از هسیونگ نو در سرزمین مغولستان کنونی شده بود. اکثر دانشمندان معاصر تورکولوژی مانند پیتز گلدن، لارس یوهانسون و دنیس ساینور برآن‌اند که «آشینا» و همچنین نام بسیاری از رهبران نخستین دولت ترک به نام گوک تورک از جمله «بومین» و برادرش «ایستمی» (یا «ایشتمی») ترکی نیست.^۱

اتحادیه دیگری که پس از متلاشی شدن بخش شمال شرقی هسیونگ-نو تأسیس گردید، متشکل از اقوام «دون-قو» (یا «تون-گویه») بود که از نیاکان مغول‌های بعدی شمرده می‌شوند. آن‌ها پس از فروپاشی و مهاجرت اقوام هسیونگ نو، از منچوری در شرق به سرزمین مغولستان کنونی مهاجرت کردند. این، گامی نخست در مغولی‌زبان شدن مغولستان بود. پس از هسیونگ-نو، مغولستان کنونی ابتدا تحت حاکمیت دولت گوک تورک (۵۲۲-۷۴۴) و سپس دولت اویغورها (۷۴۴-۸۴۰) قرار گرفت. پس از شکست این هر دو نخستین دولت ترک و افزایش مهاجرت‌های ایرانی‌زبانان و سپس ترکان، اقوام بیشتری از شرق (منچوری و مغولستان داخلی) وارد مغولستان کنونی شدند و در نتیجه مغولستان در سده‌های دهم و یازدهم م. غالباً مغولی‌زبان شد.

پس از فروپاشی هسیونگ نو اغلب اقوام ایرانی شرقی (سکا) و تخاری‌زبان به ماوراءالنهر و افغانستان مهاجرت کردند. در مغولستان، ترک‌ها پس از مدتی خود را از تبعیت اتحادیه «رو-ران» آزاد کرده و پس از فراز و نشیب بسیار، نخستین دولت خود را در سال ۵۵۲ در همین سرزمین‌ها یعنی مغولستان و سین-کیانگ (کاشغر) تأسیس کردند؛ لیکن این نخستین دولت ترک در سال ۷۴۴ به دست اویغورهای ترک متلاشی شد و خود دولت اویغور نیز در نتیجه اختلافات داخلی و دست‌اندازی‌های اقوام ترک (یا ترک شده) قرقیز^۲ و قارلوق در سال ۸۴۰ فرو پاشید. هر دو دولت گوک تورک و اویغورها در اثر همسایگی و هم‌نشینی با تاجران و مشاوران ایرانی، چینی و مغولی و مبلغان غالباً سغدی مانوی، تحت تاثیر

1- Sinor: Inner Asia, p.290

2- Golden: Idem, p. 70

این فرهنگ‌ها بودند. در این بین اکثر ترک‌های غربی و اویغورها که در دولت‌داری خود با شکست و ریزش نیروهای خود روبه‌رو شده بودند، در مقابل نیروی جدید لشکریان اسلامی که از جنوب و غرب یعنی ماوراءالنهر و خراسان پیش می‌آمدند، تسلیم شدند. بخشی از آنان در پی شکست در جنگ و اسارت به تدریج به طور مسالمت‌آمیز به اسلام گرویده و غالباً به کمک ایرانیان نومسلمان وارد جهان اسلام شدند.

اکنون با مرور این تحولات تاریخی، کمی به عقب برگشته، سرگذشت ایرانی‌زبانان سکا و تخاری‌زبانان هندواروپایی را که از دشت‌های شمال به ماوراءالنهر و افغانستان مهاجرت کرده بودند، به طور خلاصه پی می‌گیریم.

در جنوب غربی هسیونگ -نواز جمله خُتن، تورفان و دیگر مناطق غربی چین، یعنی از سین-کیانگ شامل کاشغر و ارومچی گرفته تا بلخ و ماوراءالنهر یعنی سغد و چاچ (تاشکند کنونی)، قدرت اصلی در دست اتحادیهٔ ایلاتی دیگری به نام یوه-چی بود. بنا به تذکره‌نویسان چین از همین دوره، سرزمین یوه-چی‌ها «حدود ۴۹ روز راه از «آن-هسی» (ایران اشکانی، م.) دور بود» و «مردم آن به زبان‌های مختلفی صحبت می‌کردند، لیکن آنان یک گروه مردم بودند و زبان یکدیگر را به روشنی می‌فهمیدند.»^۱ اکثر منابع علمی معاصر برآنند که سکاهای ایرانی‌زبان و تخارهای هندواروپایی زبان غالباً در اتحادیهٔ یوه-چی بودند که پس از آغاز حملات چین و کوچ‌های اقوام، سرزمین‌های اصلی خود در جنوب غربی هسیونگ -نو را رها کرده، به سوی چاچ (تاشکند)، ماوراءالنهر و خوارزم کوچ کردند. آن‌ها سپس از ماوراءالنهر و خوارزم به بلخ هجوم آورده، دولت یونانی بلخ را سرنگون کردند.^۲ دولت کوشانیان (۳۰-۳۷۵ م.) در ماوراءالنهر، افغانستان، شمال پاکستان و هند متشکل از وارثان همین «مهاجرین دشت‌های شمال» بود

1- Han-shu, China in Central Asia, An annotated translation by A. F. P. Hulsewe, Leiden, Brill 1979, p.136

۲- در آغاز مهاجرت‌های بزرگ، گروه دیگر و کوچک‌تری از یوه-چی‌های ایرانی زبان احتمالاً به جای ماوراءالنهر و بلخ، به کوهستان‌های شمال شرقی تبت کوچ نموده‌اند.

که طی مهاجرت‌های خود احتمالاً از نظر قومی و زبانی مختلط‌تر شده‌اند. تأسیس دولت-شهرهای واحه‌هایی نظیر خوارزم، سمرقند، بخارا و چاچ (تاشکند) نیز با همین تحولات مرتبط شمرده می‌شود.

در تاریخ «هان-شو» (چین در دوره هان‌ها) گفته می‌شود که در اثر کوچ‌های یوه-چی «پادشاه «سای» (سکاها، -م.) ناچار به مهاجرت به جنوب شد.» این منبع نام محلی را ذکر می‌کند که هنوز ناشناس باقی مانده است. همچنین در همان منبع می‌خوانیم: «سکاها تقسیم و منشعب شدند و بارها حکومت‌های مختلفی را تأسیس نمودند.»^۱ و بالاخره جغرافیایونیس یونانی استرابو که تقریباً در همین دوره (۶۴/۶۳ پ.م. تا ۲۴ م.) زندگی کرده، در شرح شرق دریای خزر می‌گوید که در آن‌جا اسکیت‌ها (سکاها، -م.) و مردمان کوچ‌نشین زندگی می‌کنند. «از دریای کاسپی (خزر یا گرگان، -م.) به بعد اغلب اسکیت‌ها داهه (داهان، از نیاکان پارتیان، م.) نام دارند. آنان که بیشتر در جانب شرق زندگی می‌کنند، ماساگت یا سکا نامیده می‌شوند. نام عمومی بقیه اسکیت است. همه یا اکثر آنان کوچ‌نشین هستند. شناخته‌ترین اقوام، آنان هستند که باختر (بلخ، -م.) را از دست یونانیان گرفتند...»^۲ در این‌جا استرابو در کنار بعضی اقوام که نامشان برای ما آشنا نیست، تُخارها را نیز جزو اقوامی می‌شمارد که «از آن سوی رود سیحون» یا سیردریا آمده و در براندازی دولت یونانی بلخ سهم داشته‌اند. تاریخ‌نویسان چینی و یونانی نوشته‌اند که اقوام مختلف «یوه-چی از جمله تخارها» حدود صد سال پس از میلاد دولت یونانی بلخ را سرنگون کرده‌اند. اطلاعات منابع چینی و یونانی که چند نمونه از آن در بالا ذکر شد، تصویر کلی تحولات سیاسی و قومی از یکی دو قرن پیش از میلاد تا یکی دو قرن پس از میلاد را که در اکثر منابع معتبر معاصر نیز می‌توان خواند، تأیید می‌کنند.

آنچه که امروزه بعد از دو هزار سال می‌توانیم دربارهٔ این گروه‌های قومی و زبانی با نام‌های چینی و برای ما ناآشنا در ذهن خود مجسم کنیم، به طور تخمینی

1- Han-Shu: Ibid, 134-135

2- Strabo: Book XI, Chapter viii

چنین است: در این دوره چین‌هان و ایران اشکانی با وجود کشمکش‌های معین داخلی و مشکلات روابط خارجی خود، به هر حال در مقایسه با قبایل چادرنشین، جامعه‌ای یکجانشین و دولت و لشکری منسجم داشتند. اما «حکومت»های اتحادیه‌های کوچک و بزرگ ایلاتی که در میان این دو امپراتوری قرارداشتند، شکل و ترکیبی دایما متغیر و بقایی غیرقابل پیش‌بینی داشتند که وابسته به شرایط زندگی چادرنشینی و کشمکش‌های داخلی آن قبیله‌ها می‌توانست به سرعت تغییر یابد و روابط و شرایط آن گروه ایلاتی را تغییر دهد. به همین ترتیب می‌توان درک کرد که چرا بین دولت چین و ایران، در دشت‌های وسیع میان کاشغر و خُتن تا ماوراءالنهر، نه تنها یک حکومت و گروه معین و تا حدی منسجم به نام هسیونگ-نو یا یوه-چی، بلکه احتمالا ده‌ها خان و شاه کوچک و بزرگ مستقر بودند و میان همه آنان با یکدیگر و هر کدام آنان با دولت‌های منسجم‌تر و بزرگ‌تر چین و ایران همیشه روابطی متغیر وجود داشته، تحت تاثیر این تحولات حکومت‌های ایلاتی مزبور گاه از بین رفته و گاه ترکیب داخلی و سیاسی آنان متحول شده است.

فصل دوم

همسایگی و همگرایی

دولت‌های ترکیک

فروپاشی اتحادیه قبیله‌ای هسیونگ-نو در میانه‌های قرن دوم م. سرآغاز مهاجرت پی‌درپی اقوام مختلف از مغولستان کنونی تا خاورمیانه و اروپا گردید و امواج این مهاجرت‌ها ترکیب سیاسی، فرهنگی و قومی این مناطق پهناور را متحول نمود. تا اواسط قرن چهارم شاهد آن هستیم که این قبایل «هون» (یا «هیون»^۱)، به پارسی میانه «خیون» و به سغدی «خون»^۲ باعث ایجاد ناآرامی در مرزهای ایران ساسانی و شمال غربی هند می‌شوند.

هویت قومی-زبانی هون‌ها یا خیون‌ها ناروشن باقی مانده است. هیچ هم‌بعید نیست که آن‌ها اتحادیه یا مجموعه‌ای مرکب از ایرانیان کوچ‌نشین سرزمین‌های شرقی و مجموعه‌ای از گویشوران آلتایی (عمدتاً پروتو ترکیک و پروتو مغولی) بودند. ریچارد فرای خیون‌های آن سوی مرزهای ساسانیان را «یکی از آخرین اقوام کوچ‌نشین ایرانی‌زبان می‌شمارد که با گویشوران زبان‌های آلتایی اختلاط یافته و به خیون معروف شده بودند»^۲.

به‌همین صورت تعلقات قومی و زبانی دودمان هیتالیان که جانشین کوشانیان بودند و در اواسط قرن پنجم بر خیون‌ها چیره شدند نیز معلوم نیست. می‌دانیم که همه اقوامی که تحت حکومت هیتالیان به سر می‌بردند، بدون تمایز قومی و

1- xwn

2- Frye: Heritage of Central Asia, pp. 169-171

فرهنگی به عنوان «هپتالیان» شمرده شده‌اند. به هر حال اقوامی که در سرزمین هپتالیان می‌زیستند، لهجه ایرانی بلخی یا «باکتریایی» را زبان کتبی خود قرار داده بودند. به نظر می‌رسد اکثر آنان اختلاطی از ایرانی‌زبانان کوچ‌نشین شرقی (سکاها) و تخارها (به قول ژبرت گوبل «هون‌های ایرانی»)^۱ با اقوام دیگر کوچ‌نشین از جمله ترک‌ها بودند که به ماوراءالنهر و افغانستان کنونی مهاجرت کرده بودند.

و اما گروه‌های دیگر و بزرگ‌تر «هون»‌ها به سوی غرب تاختند. آن‌ها تا سال‌های ۳۷۰ از رودخانه «ؤلگا» در قلب روسیه گذشتند و رئیس آنان آتिला (مرگ در سال ۴۵۳) با فتوحات خود به صورت بحث‌انگیزی وارد تاریخ و افسانه‌های اروپا گشت.^۲

قبایلی که به ماوراءالنهر و افغانستان رفتند، جایگزین کوچ‌نشینان ایرانی شدند و یا آنان را در خود مستحیل نمودند. «توران» که بعدها به عنوان موطن کوچ‌نشینان ترک‌زبان دشت‌ها شمرده شد، در دوران پیش از آن، سرزمین دامداران ایرانی‌زبان استپ‌ها یعنی سکاها و خیون‌ها بود.

در این منطقه چندین دولت-شهر ایرانی به وجود آمده بود. مثلاً خوارزم با مردمی که گویشور زبان مخصوص شمال شرقی ایرانی بودند، در ازبکستان کنونی قرارداد داشت. در همسایگی خوارزم، زبان سغدی رایج بود که رواج به مراتب بیشتری پیدا کرده و به غیر از شهرهای سمرقند، بخارا و چاچ (تاشکند کنونی) در امتداد راه ابریشم تا شمال چین تکلم می‌شد. در جنوب شرقی آنان تخارستان قرارداد داشت. در آن‌جا زبان بلخی باستان (باکتریایی) و دیگر لهجه‌های ایرانی مرتبط با امپراتوری کوشان رواج داشت.^۳ هر کدام از این دولت-شهرها تحت حاکمیت یک شاه یا شاهزاده محلی خود بود. آن‌ها عنوان مختص خود را دارا بودند، مانند خوارزمشاه،

1- Göbl, Robert: Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien, Wiesbaden 1967

۲- یک منبع خوب برای مطالعه هون‌ها اثر زیر از منخن-هلفن است:

Maenchen-Helfen: The World of the Huns, Berkeley, University of California Press, 1973

3- Frye: Golden Age of Persia, pp. 27-30

اخشید و افشین. روابط سیاسی و تجاری میان این دولت-شهرها و قبایل کوچ‌نشین ترک در دشت‌ها و همچنین «آس»‌ها (یا «آز»‌ها)^۱ و دیگر قبایل ایرانی سرزمین‌های مجاور و قبایل غربی ترسواحل دریای سیاه، تعمیق می‌یافت.

پس از فروپاشی اتحادیه ایلاتی رو-ران در مغولستان کنونی، اولین دولت ترک به نام گوک تورک در سال ۵۵۲ م. در همان سرزمین‌ها تأسیس یافت. ریشه‌های این دولت ایلاتی نیز با مردم ایرانی و تخاری زبان ارتباط داشت. خاندان آشیناها که تا آن دوره بر ترک‌ها حکم می‌راندند، پیش از آمدن به منطقه آلتای، در میان سکاهای ایرانی زبان و تخاری‌های سین-کیانگ در شمال غربی چین به سر می‌بردند. در دو سنگ نوشته «بوقوت» از سال‌های ۵۸۰ که نخستین سنگ نوشته رسمی دولت ترک به شمار می‌رود، نام این خاندان «آشیناهای تورکوت» (یا تورقوت به معنی ترک‌ها) خوانده می‌شود. گفته می‌شود که خود نام «آشینا» (به معنی «آبی» یا «اعیان و اشراف») از زبان سکایی خُتن است. معلوم نیست آشیناها ایرانی، تخاری یا ترک بوده‌اند، اما شکی نیست که عوامل اجتماعی و فرهنگی غیر ترکی تأثیر مهمی بر آشیناها داشته‌اند. نام نخستین خاقان‌های ترک (بومین، ایشتمی، موقان، تاسپار، نیوار/نوار ترکی نبود. سه صفحه سنگ نوشته‌های بوقوت به زبان سغدی و یک صفحه این دو سنگ نوشته به زبانی هنوز رمزگشایی نشده است که احتمال می‌رود زبان نیا مغولی (پروتو مغولی) باشد. عناوین و القاب خاقانات ترک که از پیش کسوتان هسیونگ-نو و رو-ران برگرفته شده بود، از منابع گوناگون سرچشمه می‌گرفت، مانند «قاتون/خاتون» (سغدی: خو-تن) به معنی همسر خاقان/قاغان؛ بگ/بیگ/بیک به معنی رئیس خاندان یا قبیله (ایرانی: *بگ، بَغ؛ سغدی: بغی).^۲ بعضی لغات هم ریشه تخاری یا هندی داشتند.

این که نطفه حاکمیت مطلق خاقان در روی زمین با مشیت خداوند/آسمان (تنگری/تانری) بسته شده، اساس حکمرانی خاقان بود. این اندیشه با باورهای

1- Golden: Introduction, p. 53
2- Golden: Turks and Iranians, p. 21

ایرانی مبنی بر «فرّ ایزدی» بی‌ارتباط نبود. نخستین جمله لوحه جنوبی سنگ نوشته «کول تیگین» یا «کول تگین» (از کتیبه‌های اُرخون، قرن هشتم م.) چنین است: «(من) بیلگه خاقان ترک، همانند خداوند/آسمان از خداوند/آسمان زاده شد(م.)» و همچنین: «(من با خواست خداوند/آسمان و از آن‌جا که خود دارای نیکبختی الهی بودم، خاقان شدم.»^۱ (کول تیگین برادر کوچک بیلگه قاغان چهارمین خاقان دولت دوم ترک بود).

بگذارید در این‌جا نگاه کوتاهی به سنگ نوشته‌های دوره نخستین دولت‌های ترک در آسیای میانه داشته باشیم.

در سال ۵۵۲ نخستین دولت ترک (گوک تورک) در مغولستان تأسیس یافت، اما این دولت که اتحادیه‌ای مرکب از قبایل غالباً ترک‌زبان بود، بعد از سی سال تحت فشار چین و اختلافات داخلی در سال ۵۸۱ به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم گردید. دومین خاقانات ترک (۶۸۲-۷۴۴) موسوم به تورگش نیز که در قزاقستان و قرقیزستان تأسیس یافته و سپس به صفحاتی از ماوراءالنهر و حتی افغانستان گسترش یافته بود، در مقابل لشکریان اسلام و فشار قبایل ترک اویغور و قارلوق متلاشی شد. این دولت‌های نخستین ترک مجموعاً حدود ۲۰۰ سال بر سر قدرت بودند. از این دوره ده‌ها سنگ نوشته بر جا مانده است. اکثر آن‌ها در دو، سه قرن اخیر در مغولستان و برخی دیگر در قزاقستان و قرقیزستان کنونی کشف شده‌اند. اغلب این سنگ نوشته‌ها رمزگشایی شده‌اند. متن این سنگ نوشته‌ها به زبان و خط سغدی، ترکی قدیم، چینی، پراهمی و احتمالاً مغولی قدیم است.

سنگ نوشته‌های ترکی این دوره نخستین آثار نوشتاری زبان ترکی به شمار می‌روند. در عین حال بررسی همین لوحه‌های سنگی نیز نشان‌دهنده آن است که آغاز آشنایی، همسایگی و همگرایی ترک‌ها و ایرانی‌زبانان شرقی (سکاها، تخارها

1- Talat Tekin: Orhon yazıtları, s. 2, 4

در این‌جا اصل تعبیر گوک ترکی «قوت» نیکبختی الهی ترجمه شده که به تعبیر اوستایی «فرّ» یا «فرّه» بسیار نزدیک است.

و متعاقبین خُنتی، سغدی، خوارزمی و بلخی آنان) به چند قرن پیش از اسلام در سرزمین‌های آسیای میانه بر می‌گردد.

وقتی که از سنگ نوشته‌های ترکی قدیم سخن می‌رود، منظور لوحه‌هایی حکاکی شده متعلق به سده‌های هفتم و هشتم میلادی هستند که از قرن نوزدهم به بعد در نزدیکی رود آرخون در مغولستان کشف شده‌اند. جالب توجه است که نخستین سنگ نوشته رسمی دوره حکومت گوک تورک عبارت از دو لوحه سنگی «بوگوت» به زبان سغدی است که احتمالاً مربوط به سال‌های ۵۸۰ یعنی بیست، سی سال پس از تأسیس دولت گوک تورک می‌شود.^۱ هر دو سطح عمودی یکی از این لوحه‌ها به زبان و خط سغدی است. از دو سطح لوحه دوم، یک سطح سغدی، اما سطح دیگر به خط سغدی و زبانی است که هنوز رمز گشایی نشده و احتمال داده می‌شود که نیامغولی باشد. از دوره نخستین دولت ترک یعنی گوک تورک تاکنون سنگ نوشته‌ای به زبان ترکی کشف نشده است. نخستین سنگ نوشته‌های ترکی قدیم که تاکنون کشف و رمز گشایی شده‌اند، مربوط به دومین خاقانات ترک یعنی دولت تورگش (۶۸۲-۷۴۴) است.^۲ معروف‌ترین این لوحه‌ها عبارتند از (۱) سنگ نوشته منسوب به «بیلگه قاغان»، پسر دوم «ایلتریش»، بنیانگذار سلسله خاقانات دوم ترک و خاقان چهارم این سلسله؛ (۲) سنگ نوشته برادر بیلگه قاغان، «کول تگین» از فرماندهان برجسته این دولت؛ و (۳) سنگ نوشته «تونوقوق»، پدر زن بیلگه قاغان و مشاور نزدیک او. زبان این سنگ‌نوشته‌ها ترکی قدیم و چینی است.

سغدیان و ترکان

بویژه تاجران سغدی و خوارزمی و جامعه‌های سغدی در واحه‌هایی که از مغولستان داخلی تا کریمه در امتداد راه ابریشم قرارداشتند، نقش مهمی در دولت

1- Golden: Ibid., p.20

2- Ölmez, Mehmet: A Short History of the Bugut Inscription, Istanbul University Research System (PDF), retrieved on 10.04.2022

ترک ایفا می کردند. آن‌ها نوعی «اتحادیه تجاری» میان یکدیگر ایجاد کرده بودند که حتی دارای نیروی نظامی-نگهبانی خود بود. خدمتکاران آن‌ها به زبان سغدی «ج-کر» (فارسی: چاکر، چینی: چه-چیه) خوانده می شد. دولت ترک در گسترش خود به سوی غرب ابتدا با دولت ساسانی ایران دست به اتفاق نظامی زده و سپس دولت محلی هیتالیان (در ماوراءالنهر، افغانستان و پاکستان کنونی) را در سال‌های ۵۶۳-۵۶۵ درهم شکست. به عنوان نماد این اتحاد عمل نظامی میان ایران و دولت ترک، خسرو انوشیروان با یکی از دختران خاقان ترک ایستمی ازدواج نمود که به گفته مسعودی، فرزند و جانشین انوشیروان یعنی هرمزد چهارم محصول همین ازدواج بود.^۱ گسترش فتوحات ترکان باعث ورود موج دیگری از ترکیک‌زبانان به این منطقه از ماوراءالنهر شد.

با این تدابیر نظامی، ترک‌ها قدرت خود را در شمال آمو دریا یعنی جیحون مستحکم نمودند، درحالی که جنوب آمودریا تحت کنترل ساسانیان درآمد. اما این اتحاد ایرانیان و ترکان به سبب رقابت‌های تجاری و سیاسی عمر کوتاهی داشت. پس از بی نتیجه ماندن چند سفر فرستادگان ترک‌ها به ایران، دولت ترک نخستین هیئت خود را به قسطنطنیه، پایتخت بیزانس یعنی بزرگ‌ترین رقیب ایران ساسانی در آن دوره اعزام نمود. روابط دولت ترک با سه امپراتوری بزرگ آن دوره یعنی ایران، بیزانس و چین اصولاً به دست سغدیان ساکن دولت ترک به پیش برده می شد. رهبری نخستین هیئت ترکی به قسطنطنیه به عهده «مانیاح» (یا مانیاکس) سغدی گذاشته شده بود. او نامه‌ای به «خط سکایی» تقدیم امپراتور بیزانس نمود که احتمالاً به زبان سغدی بود. بیزانسی‌ها که می‌خواستند از ترک‌ها در مقابله با ایرانیان استفاده کنند، شرکای موثری برای ترک‌ها از آب در نیامدند. ترک‌ها نیز که در آن دوره در میان خود درگیر اختلافات شدید و خونینی بودند، در سال ۵۸۹ در هرات شکست سنگینی از ایرانیان خوردند.^۲

۱- مسعودی، به نقل از رئیس نیا، ص. ۵۳۷

منابع بیزانس، مانیاح را به عنوان «مشاور نزدیک خاقان ترک» معرفی کرده‌اند. در مقابل، منابع چینی که اغلب دل خوشی از قبایل کوچ‌نشین فرامرزی شمال نداشتند، ترک‌ها را «ساده لوح، بدون قابلیت دوراندیشی» و درک سیاست تفرقه‌افکنی بین دیگران توصیف نموده‌اند. آن‌ها «بسیاری از سغدی‌ان» دولت ترک را در این مورد استثنا شمرده و نوشته‌اند که سغدی‌ان «زیرک، مکار و مجرب هستند، به ترک‌ها درس می‌دهند و آن‌ها را راهنمایی می‌کنند.»^۱ سغدی‌ان تجربه امپراتوری‌های هخامنشی و اسکندر مقدونی را داشتند. فرزندان خانواده‌های پرنفوذ سغدی با فرزندان خان‌های ترک ازدواج کردند. همچنین، آن‌گونه که دیدیم، تاجران و نخبگان سیاسی سغدی نقش میانجی در مناسبات رسمی ترک‌ها با امپراتوری‌های ملل یکجانشین همسایه را بازی می‌کردند. فعالیت‌های تجاری سغدی‌ان در خارج از ماوراءالنهر به‌خصوص بعد از فتوحات اسکندر گسترش یافت. یعنی هنگامی که دولت گوک تورک تشکیل شد، سغدی‌ان دارای تجارب غنی در تجارت و سیاحت در سرزمین‌های همسایه شده بودند. به هر تقدیر تاجران سغدی می‌توانستند از فتوحات ترک‌ها برای توسعه تجارت خود به خوبی استفاده کنند. از این جهت می‌توان گفت که سغدی‌ان نیازمند قدرت نظامی ترک‌ها بودند و مثلاً می‌توانستند از آن طریق چین را به باز کردن بیشتر مرزهای خود به کالاهای ماوراءالنهر وادار کنند. از طرف دیگر ترک‌ها هم به تجربه، دانش و مهارت‌های اقتصادی و اداری سغدی‌ان احتیاج داشتند.

سغدی‌ان در عین حال مانند دیگر مردمان تجارت پیشه، در صنایع دستی و همچنین کشاورزی و دامپروری نیز زبردست و موفق بودند. منابع چینی از جمله از پرورش بهترین انواع اسب توسط سغدی‌ان نوشته‌اند. به نظر فرای، سغدی‌ان همزمان با مهارت فوق‌العاده خود در تجارت (و شاید هم درست به همین خاطر) نوعی «سکولاریسم تجاری ایجاد کرده بودند که مشخصه آن تعامل بیشتر نسبت به ادیان

مختلف و عموماً خارجیان بود،^۱ چیزی که در ایران ساسانی همسایه به آن درجه دیده نمی‌شد. اصولاً باورهای دینی در دنیای سغدیان و ترک‌ها عبارت از گلچینی از ادیان و باورهای مختلف بود. نمونه دیگر این تجربه، خوارزم همسایه بود که با حوزه رود ولگا تجارت فعالی برقرار کرده بود. «در نتیجه، این ایرانیان دولت-شهرهای نامبرده در عین حال در سرتاسر اوراسیا ناقل و حامل فرهنگ^۲ شده بودند و زبان سغدی که با الفباهای گوناگون سامی (مخصوصاً آسوری) نوشته می‌شد، زبان مشترک^۳ راه ابریشم آسیای مرکزی شده بود.»^۴ به واسطه همین سغدیان بود که ادیان مختلف از شرق دریای مدیترانه (مسیحیت، آیین مانوی) یا هند (آیین بودا) به آسیای مرکزی رسوخ نمود. به خصوص در تورفان (در سین-کیانگ چین) متون بسیاری به زبان سغدی و در رابطه با این ادیان یافت شده است. تأثیرات دین و فرهنگ زرتشتی از ایران نیز قابل توجه است. بدین جهت جای شگفتی نیست که بسیاری از تعبیر و اندیشه‌های مربوط به این ادیان از طریق زبان سغدی وارد زبان ترکی باستان شده‌اند، مانند: ترکیک «اوچماق» به معنی بهشت (سغدی: اوشتماخ)؛ ترکیک «تامو»، تاموق «به معنی جهنم (سغدی: تامق)؛ و ترکیک «یک» به معنی شیطان (هندی: یککه). به نظر طلعت تکی‌ن و آنه ماری گابن بعید نیست که اندیشه «خداوند زمان» مندرج در سنگ نوشته ترکی «کول تیگین» متأثر از اندیشه تقدیر گرایانه «زروانیستی» منشعب از مزد یسنا بوده باشد که زمان را منبع همه چیز در دنیا می‌شمرد و در دوره ساسانیان مذهبی رایج میان ایرانیان شده بود.^۵

اوینغورها

شکی نیست که تأثیر سغدیان بر ترک‌های نخستین به مراتب بیشتر از چین در همسایگی آنان بوده است. مثلاً نظام‌های نوشتاری ترکی باستان که نمونه‌های آن در اقصی نقاط آسیای میانه یافت شده، احتمالاً از سغدی یا دیگر الفباهای سامی

1- Frye: History of Ancient Iran, pp. 351-355

2- Kulturträger

3- Lingua franca

4- Golden: Idem, p. 23

5- Ibid.

متاثر بوده که از طریق خط آرامی-پهلوی ایرانیان یا دیگر الفباهای سامی وارد آسیای میانه شده بودند. اما نفوذ عناصر زبانی سغدی (از جمله واژگان) به ترکی در دورهٔ خاقانات اوغورها (۷۴۲-۸۴۰) حتی بیشتر از دورهٔ نخستین دولت ترک یعنی گوک تورک‌ها بود.

بیاد بیاوریم که دولت گوک تورک (تأسیس ۵۵۲) به دنبال اختلافات قبیله‌ای در داخل خود به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد (۵۸۸). دولت ترکان شرقی (اساساً ایالت سین-کیانگ چین) در سال ۶۳۰ و دولت ترکان غربی (اساساً مغولستان، قزاقستان و قرقیزستان کنونی) در سال ۶۵۷ از چین شکست خورد. چند سال بعد (۶۸۲) اقوام ترک‌های غربی دولت دوم خود به نام «تورگش» را تأسیس نمودند. این دولت ابتدا از چین و سپس در مقابل حملات اعراب در ماوراءالنهر و آسیای مرکزی (۷۳۴-۷۴۴) شکست خورد. در سال ۷۴۵ اوغورها که قومی ترک‌زبان بوده و غالباً یکجانشین شده بودند، آخرین خاقان دولت ترک تورگش را به قتل رسانیده و خود جایگزین این دولت گشتند. اما سرزمین‌های این دولت اصولاً در شرق قرارداداشت و «ترک‌های غربی» در ماوراءالنهر را دربر نمی‌گرفت. از آن به بعد اقوام ترک‌های غربی پراکنده گشتند. آن‌ها تا سده‌های نهم تا یازدهم به اسلام گرویده و وارد جهان اسلام شدند.

دولت اوغور جانشین دولت دوم ترک (تورگش) در مغولستان شد. این همزمان با فتوحات اسلام در آسیای میانه بود. اما روابط سغدی‌ان و اوغورها به پیش از اسلام باز می‌گشت. سغدی‌ان مبلّغ مانویت در گرویدن «بوگو»، خاقان (به اوغوری «قاغان») اوغور به آیین مانوی نقشی مستقیم داشتند (۷۶۲). در اسناد اوغوری، پیروان آیین مانوی «نگاشک-لر» (شنوندگان) نامیده شده‌اند. در ادبیات مانوی سغدی نگاشک^۱ معنی «شنونده» داشت، «شنونده» ای که به پیشرو و استاد دینی خود که سارت نامیده می‌شد^۲، گوش فرا می‌داد و از او پیروی

1- ngwš'k
2- Sartlar, Sortlar

می‌نمود. تعبیر «سارت» از لفظ «سارتا» در زبان سانسکریت می‌آید و معنی «تاجر» می‌دهد. سارت‌ها قشری از سغدی‌ان بودند که در میان اویغورها بیش از هر گروه دیگر آیین مانوی را تبلیغ می‌کردند. تعبیر اویغوری «دیندار-لر» (سغدی: دیندار؛ فارسی: دیندار) به آن دسته از مؤمنان مانوی گفته می‌شد که در امتداد راه ابریشم ساکن شده و متون دینی خود را به زبان‌های گوناگون ترجمه می‌کردند.^۱ تاثیر مستقیم ترسغدی بر اویغوری در آن بود که اویغوری، مانند ترکی دوره گوک تورک، الفبای خود را از انواع گوناگون الفبای سغدی گرفته بود که ریشه آن هم به الفبای آرامی بر می‌گشت. نکته جالب دیگر این که همین الفبای اویغوری از آن‌ها به مغول‌ها و از مغول‌ها به منچوها در شمال چین انتقال یافت. یک رشته لغات و اصطلاحات هم مستقیماً از سغدی (و برخی از راه ترکی) به اویغوری وارد شده است، مانند «آژون» به معنی زندگی، هستی (سغدی: 'زون) که بعدها در محیط اسلامی شکل «دنیا» را به خود گرفته است.^۲ بسیاری واژه‌ها نیز از سانسکریت و به واسطه سغدی وارد ترکی شده است. در حوزه زندگی شهری نیز می‌توان به نمونه واژه «کند» (سغدی: کند) به معنی شهر اشاره کرد.^۳

همه دولت‌های ایلاتی ترکی که بعدها در این منطقه بر سر کار آمدند، از متخصصین و کارشناسان شهرهای جوامع یکجانشین دور و نزدیک استفاده نمودند. از آن جمله بودند افراد و گروه‌هایی که در حوزه‌های فرهنگ و تجارت، اداره دولت و جمع‌آوری مالیات کار می‌کردند و همچنین مترجمان و دانشمندان که برای مردمان کوچ‌نشین اهمیت بسیاری داشتند. هم سغدی‌ان و هم بعدها دیگر ایرانیان در دولت‌های ترک‌تباری که در ماوراءالنهر و خاورمیانه برسر کار آمدند، نقش بسیار مهمی در اداره دولت، تجارت و امور علمی و فرهنگی بر عهده داشتند. در سرزمین‌های ایرانی قشر بزرگی با تجربه و سنت دبیران و وزیران، دانشمندان و ادیبان دوره ساسانی باقی مانده بود که به‌خصوص از دوره عباسیان به

1- Clauson: Etymological Dictionary, p.846

2- Idem, pp. 765-766

3- Idem, p. 728

بعد تا دوره غزنویان و سلجوقیان با موفقیتی چشمگیر به کار خود ادامه می‌دادند. این سنت به همان ترتیب به دولت‌های ترکی در شبه قاره هند هم منتقل گردید. دولت اویغور در اواسط قرن نهم از طرف چین و اقوام رقیب ترک تضعیف و سرانجام سرنگون گردید. در نتیجه انبوهی از اویغورها به مناطقی از ایالت کان-سو و سین کیانگ در شمال غرب چین (ختن، تورفان، ارومچی، کاشغر) که تا آن دوره غالباً موطن سکاها و تخاری‌زبانان بود، مهاجرت کردند. از همین دوره به بعد بود که زبان نخست اغلب مردم این سرزمین‌ها لهجه‌های مختلف ترکی شد.^۱

در حالی که سغدیان در شکل دادن به فرهنگ اویغوری نقش مهمی ایفا می‌کردند، موطن اصلی سغدیان یعنی سمرقند، بخارا، چاچ (تاشکند کنونی) و استروشنه (استروشن در تاجیکستان کنونی) با حملات و فتوحات نیروی جدیدی از خراسان روبه‌رو شد: اسلام. این دین جدید می‌رفت تا تمامی چهره و خمیره آسیای مرکزی را متحول کند.

در پی فروپاشی دولت پهناور ساسانی در سال ۶۵۱ اعراب به آن سوی خراسان رو آوردند. در سال‌های ۶۷۰ و ۶۸۰ حمله‌های اعراب فزونی یافت. در نتیجه، حاکمان محلی ماوراءالنهر ناچار به عهد قراردادهای تسلیم یا صلح با اعراب همراه با پرداخت خراج شدند. فتح کامل سرزمین‌های آن سوی جیحون (آمودریا) مدتی به خاطر اختلافات خونین قبیله‌ای در داخل خلافت امویان به تاخیر افتاد. در سال ۷۰۵ فشار لشکریان اسلام بر ماوراءالنهر از سر گرفته شد. شاهزادگان و دهقانان بلخی، سغدی و خوارزمی مدت‌ها کوشش کردند تا به کمک نیروی مسلح ترک‌های غربی در برابر حملات اعراب ایستادگی نمایند، اما این تلاش‌ها نتیجه چندانی نداد. در سال ۷۳۷ اعراب نیروی خاقان ترک‌های غربی (تورگش) را در هم کوبیدند. خاقان ترک «سولو» به ولایتی شمالی در قزاقستان کنونی گریخت و

در آن‌جا از سوی یکی از فرماندهان خود به قتل رسید. به این ترتیب، دولت دوم ترک‌های غربی منقرض شد.^۱ پیروزی نهایی لشکریان اسلام در ماوراءالنهر در سال ۷۵۱ در نبردی میان نیروهای مسلمانان شامل اعراب و ایرانیان نومسلمان در یک سو و لشکریان چینی و بخشی از اقوام ترک در سوی دیگر به وقوع پیوست. صحنه این رویارویی نهایی در ولایت «ایلی» در قزاقستان یا قرقیزستان کنونی و در سواحل رود «تالاس» («طراز» در منابع اسلامی) بود. در میانه نبرد، ترک‌هایی که در طرف چینی‌ها می‌جنگیدند و غالباً از قبیله قارلوق بودند، یک شبه موضع خود را عوض کرده و به لشکریان مسلمان پیوستند. این حادثه احتمالاً سرنوشت آن نبرد را به نفع مسلمانان تغییر داد. در نتیجه پیروزی مسلمانان در جنگ تالاس، ماوراءالنهر و به تدریج سرزمین‌های کنونی ازبکستان، تاجیکستان، قزاقستان، قرقیزستان و همچنین ولایت سین کیانگ چین به عالم اسلام پیوستند و مردم این سرزمین‌ها به تدریج مسلمان شدند. مشابه همین تحولات پس از پیروزی اعراب در نبرد با خزرها و برخی از دیگر اقوام شمال قفقاز نیز رخ داد.

خزرها

در پی فروپاشی دولت تورگش، یکی از خاقان‌نشین‌های تابع این دولت در غرب ماوراءالنهر (از رود ولگا گرفته تا شمال دریای خزر و استپ‌های قفقاز و شمال دریای سیاه) به نام خزرها (حدود ۶۵۰-۹۶۵) به صورت مستقل درآمد. تماس دولت خزر با جهان اسلام اساساً از طریق خوارزم و ایران بود. این دولت نیز مانند اغلب دولت‌های ایلاتی دارای جمعیتی مختلط با زبان‌های گوناگون بود. در میان آن‌ها از جمله گروه‌های ترک‌زبان (ترک‌های اُغور^۲ در غرب اوراسیا)، ایرانی‌زبانان (به‌خصوص از اقوام آلان و آس یا آز)، فین-اُغوری‌زبانان، اسلاویک‌زبانان،

۱- همزمان، اعراب در همان سال دولت ایلاتی خزرها را در سواحل رود ولگا مغلوب نموده، خاقان خزر را به اسارت گرفتند.

قفقازی‌های باستان و جمعیت‌های پراکنده یهودیان و ایرانیان بودند که در رشته‌های مختلف اقتصادی و تجاری کار می‌کردند. این خاقانات برای مدتی تبدیل به مهم‌ترین نیروی منطقه مزبور گردید. در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گروه‌هایی از حاکمان و نخبگان خزر به دین یهودی گرویدند. بعد از مدتی یهودیت در بین دیگر اعضای جامعه خزر گسترش یافت. اسلام و مسیحیت نیز در شهرهای خزر رواج داشت. حضور تعداد قابل توجهی از گروه‌های آلان-آس و همچنین روابط نزدیک تجاری با خوارزم همسایه و جهان اسلام از مسیر ولگا-دریای خزر، زمینه را برای افزایش تاثیر ایرانیان بر دولت خزر فراهم نمود. این را به ویژه می‌توان در نام‌های اشخاص دید. از جمله نام یکی از فرماندهان خزر در سال ۷۳۷ «هزار طرخان» بود. نکته مهم دیگر این که حاکمان خزر در دوره اعتلای این دودمان، بر عکس اغلب خانشین‌های دیگر، لشکری نسبتاً حرفه‌ای داشتند و به سربازان خود حقوق می‌پرداختند. نام این لشکر نیز در زبان آن‌ها «أرس» (عربی: الأرسه) بود. به احتمال قوی ریشه این نام، طوری که در منابع قدیم آمده، «آیورسی» یا «آیورشا» ست. سربازان این لشکر از میان مهاجران مسلمان خوارزمی تشکیل می‌شدند که به سرزمین خزر آمده بودند. حتی وزیران خان‌های خزر نیز غالباً از میان این جماعت انتخاب می‌شد.

تا اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم میلادی ماوراءالنهر ایرانی‌زبان (یعنی ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان کنونی) بخشی از جهان اسلام شده بود. در جریان این روند چند تحول مهم رخ داد. در دوره ساسانیان، پارسی میانه (پهلوی) در بین سغدیان و دیگر ایرانی‌زبانان منطقه ریشه دوانده بود. در این دو قرن و دو قرن بعدی تحول زبان فارسی به مرحله شکوفایی و باروری یعنی «فارسی نو» یا معاصر رسید و به زبان ادبیاتی غنی و فراگیر در جهان اسلام تبدیل گردید، زبانی که از کاشغر چین و سواحل رود سند تا قفقاز و عراق و آناتولی زبان مشترک و کتبی انبوه بزرگی از مردم صرف‌نظر از تعلقات قومی و زبانی آنان شمرده می‌شد.

در این دوره است که شاهد شکوفایی ادبیات فارسی معاصر با چهره‌هایی نظیر رودکی، دقیقی و البته فردوسی، ناصر خسرو و دانشمندانی چون ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی می‌شویم.

چهار تحول جالب و مهم دیگر در رابطه با تحول زبان در سرزمین‌های ایرانی زبان را نباید ناگفته گذاشت. یکم: توسعه و تحکیم فارسی نو یعنی اساساً فارسی کتبی و ادبی کنونی به جای لهجه‌های محلی پهلوی در نجد ایران، دوم: پسرفت و به تدریج از کاربرد روزمره ناپدید شدن زبان‌های ایرانی شرقی (بلخی باستان، خوارزمی و سغدی) و جایگزین شدن فارسی نو به جای این زبان‌ها، سوم: همزمان با کوچ قبایل ترک‌زبان و حاکمیت دولت‌های ترک‌تبار، تغییر تدریجی زبان نخست اکثر مردم ماوراءالنهر از فارسی (در مرو)، خوارزمی و سغدی (در خوارزم، بخارا، سمرقند و چاچ یعنی تاشکند در ازبکستان و ترکمنستان کنونی) به ترکی، یا اگر دقیق‌تر بگوییم «ترکیک» عمومی، زیرا لهجه‌های مختلف این «ترکی عمومی» هنوز شکل و ساختاری نسبتاً روشن و نهایی نگرفته بودند. نکته مهم چهارم نیز این که بخشی از مردم سغدی‌زبان ماوراءالنهر در تاجیکستان و جنوب ازبکستان کنونی (سمرقند و بخارا) در عین همسایگی و همگرایی با ترک‌زبانان جدید که چند قرن بعد نام «ازبک» گرفتند، ترکی‌زبان نشدند، اما به تدریج فارسی‌زبان شدند، درحالی که زبان پیشین آنان یعنی سغدی به تدریج از دایره کاربرد روزانه و طبعاً کتبی و ادبی خارج می‌شد.

در رابطه با همین تحولات است که نام قومی «تاجیک» و نام زبان «تاجیکی» یا «فارسی تاجیکی» رایج شده است. در اوایل اسلام، ایرانیان بومی ماوراءالنهر (سغد، خوارزم و تاشکند و همچنین فرغانه که ترکان در آن جا نفوذ داشتند) به دیگر ایرانیانی که مسلمان شده بودند، به جای «مسلمان»، گاه «عرب» هم می‌گفتند. طبری درباره قطع موقتی «جزیه» (مالیات اضافی که از غیر مسلمانان اخذ می‌شد) از نو مسلمانان ایرانی می‌نویسد که «دهقانان (اشراف زمین-دار ایرانی، -م). بخارا پیش اشرس (حاکم خراسان، -م). آمدند و گفتند: خراج از که می‌گیری که همه

کسان (بومیان ایرانی، -م). عرب (به معنی مسلمان، -م). شده‌اند؟^۱ علت شکایت دهقانان ایرانی آن بود که با متوقف کردن اخذ جزیه، مقدار کل مالیاتی که دهقانان مسئول جمع‌آوری و تحویل آن به اعراب بودند، کم می‌شد و دهقانان در نزد اعراب مسئول و پاسخگوی این کمبود بودند.

این در دورهٔ امویان و زمانی اتفاق افتاد که هنوز اکثریت مردم ماوراءالنهر مسلمان نشده بودند. بر پایه روایت طبری دهقانان یعنی اشراف زمیندار سغدی که هنوز مسلمان نبودند، ایرانیان نومسلمان سغدی را «عرب» (یعنی مسلمان) خوانده‌اند و به تدریج اکثر مردم بومی و مسلمان ماوراءالنهر «عرب» و با تعبیر فارسی‌اش «تازی» نامیده شده‌اند.

واژه «تازی» (دیرتر: تاجیک) به احتمال قوی مانند نام‌های «پارسیک» (پارس+ی+ک)، «آسوریک» (در «درخت آسوریک») به معنی «درخت آسوری/آشوری»^۲، و یا رازیک (اهل شهر ری، مربوط به ری) یک ترکیب دستوری فارسی میانه/پهلوی و احتمالاً پارتی است. ترکیب «تازی+ک» به معنی مربوط/منتسب به تازی/عرب بوده است. به نظر بارتولد^۳، فرای^۴ و گلدن^۵ ریشه واژه «تازی» از نامواژه «طی» و یا «طایی» می‌آید که نام قبیله‌ای بزرگ و معروف از اعراب بوده است. واژه «عرب» در متون کلاسیک یونانی مانند آثار مورخینی نظیر استرابو موجود است. اما ساسانیان با اعراب نخست از طریق قبیله عربی طی و یا طایی آشنا شدند. به این جهت ایرانیان دورهٔ ساسانی تا مدت‌ها به اعراب «تازی» می‌گفتند. منشأ اصلی قبیله معروف و با نفوذ طی/طایی یمن است. بعدها ایرانیان دورهٔ ساسانی تدریجاً به همه اعراب «عرب» گفتند، اما لفظ «تازی» نیز به معنی «عرب» در کاربرد فارسی باقی ماند. بدین ترتیب نام «تازی» و یا «تازی» و دیرتر «تاجیک» در ماوراءالنهر به همه فارسی‌زبانان مسلمان گفته شد که بومی ماوراءالنهر هستند، اما عرب و یا ترک‌زبان نیستند. ظاهراً ابتدا تعابیر «تازی» و

۱- تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد نهم، چاپ اول، تهران ۱۳۵۳، ص ۴۰۹۳-۴۰۹۴

۲- عنوان یک داستان کوتاه منظوم به زبان پارتی، نوشته شده با خط پهلوی کتابی

3- Barthold; Tadhiki, p. 98

4- Frye; Golden Age of Persia, p. 25

5- Golden; Introduction, p. 191

«تأثیریک» رایج بوده، اما از قرن سیزدهم به بعد تعبیر «تاجیک» رواج بیشتری یافته و از قرن هفدهم «تعبیری معمولی» یا رایج^۱ شده است.

1- Perry: Tajik: Ethnonym, Origins, and Application; in EI^r, retrieved on 20.01.2020

فصل سوم

از اسلام تا صفویان

اسلام در ایران

امکان دارد تعبیر «اسلام عربی-ایرانی» درست مانند تعبیر «اسلام ایرانی-ترکی» که در صفحات بعدی این نوشته به آن خواهیم پرداخت، با شگفتی یا اعتراض بعضی‌ها روبه‌رو گردد. این چیزی طبیعی است. می‌توان گفت که اصول اعتقادی دین اسلام ثابت است و بسته به دوره تاریخی و یا محل جغرافیایی تغییر نمی‌کند. این را احتمالاً درباره بسیاری از ادیان دیگر نیز می‌توان مطرح نمود. اما موضوع بحث ما اصول اعتقادی ادیان نیست، بلکه طرز بروز و ظهور افکار و اعمالی است که در دوره و سرزمینی معین از طرف انسان‌ها به نام یا در چهارچوب آن اصول اعتقادی مشاهده می‌شود. از این جهت در این‌جا موضوع نه بر سر خود ادیان و مذاهب، بلکه چگونگی تبلور این اصول اعتقادی در زندگی انسان‌ها و موسسه‌هایی است که خود را مؤمن یا پاسدار آن باورها می‌شمارند.

ایران ساسانی بین سال‌های ۶۳۳ و ۶۵۴ م. تحت تسلط لشکریان اسلامی-عربی درآمد. تا اواخر خلافت امویان در سال ۷۵۰ م. با وجود مقاومت ترکان جنگجو که به حمایت از مردم ایرانی ماوراءالنهر برخاسته بودند، فتوحات مسلمانان به ماوراءالنهر گسترش یافت. به تدریج شهرهای بلخ، بخارا، سمرقند، مرو، نیشابور و توس تبدیل به مراکز نفوذ اعراب و دین اسلام (به‌خصوص مذهب حنفی) تبدیل شد.

در دورهٔ ساسانیان نیز ایرانیان با اعراب عراق و حجاز رابطه داشتند و حتی پادشاهان ساسانی در چندین مورد طایفه‌های عرب را به حاشیه جنوبی ایران و نقاط دیگر امپراتوری کوچانده بودند. در جریان این فتوحات مسلمانان، اعراب به صورتی فشرده‌تر و اصولاً در ترکیب طایفه‌ها و قبایل از سرزمین‌های عراق (مخصوصاً بصره و کوفه) و حجاز به ایران آمدند و در این سرزمین‌ها مسکون شدند. در این روند، تراکم اعراب به‌خصوص در خراسان به مراتب بیشتر از دیگر نقاط ایران شد. مثلاً سردار عرب ربیع بن زیاد الحارثی که هم در دورهٔ خلفای راشدین و هم امویان در فتوحات اعراب شرکت کرده بود، پس از فتح پرکشتار سیستان، در زمان خلافت عمر، حاکم خراسان گردید و برای تحکیم قدرت عربی-اسلامی در خراسان و گسترش آن به ماوراءالنهر به تهاجم‌های برنامه‌ریزی‌شده تری شروع کرد. ربیع از جمله به منظور کنترل بهتر خراسان، «پنجاه هزار جنگجوی عرب را همراه با خانواده‌هایشان از بصره و کوفه آورده، در خراسان مستقر نمود.»^۱

مورخین نوشته‌اند که قراردادستن خراسان در مرزهای شرقی اسلام و جاذبه امکان فتوحات جدید در ماوراءالنهر برای جهاد و همچنین کسب ثروت و قدرت احتمالاً از انگیزه‌های اصلی تجمع اعراب در خراسان و سپس ماوراءالنهر بوده است. به جز هزاران نفر از جنگجویان، فرماندهان و حاکمان عرب که معمولاً همراه با خانواده‌ها و طایفه‌های خود به این مناطق شرقی ایران مهاجرت کرده، یکی دو نسل بعد با ایرانیان درآمیختند، صدها عرب سرشناس و از جمله خویشاوندان پیامبر اسلام و فرماندهان خلفای راشدین و بالاخره امام هشتم شیعیان، علی بن موسی الرضا، به خراسان آمدند و در امور دینی و فقهی یا حتی دولتی شروع به کار و زندگی نمودند.

در سه، چهار قرن نخست اسلام، صدها فقیه، مفسر قرآن و جمع‌آوری‌کنندهٔ احادیث از خراسان و ماوراءالنهر برخاسته بودند. برخی از آنان از اعراب مهاجر

بودند، اما صدها تن از ایرانی‌تباران بومی نیز در میان این فقیهان و علمای دینی وجود داشتند. معروف‌ترین آنان بی‌شک فقیه و متکلم بزرگ ابوحنیفه بود که بنیانگذار مذهب حنفی در تسنن است. صد سال بعد از ابوحنیفه، امام محمد بخاری و پس از او ابومنصور ماتریدی سمرقندی، دو تن دیگر از معروف‌ترین دانشمندان و فقیهان اسلامی ماوراءالنهر به شمار می‌رفتند که در دنیای اسلام تأثیری عمیق به جا گذاشتند. بخاری و ماتریدی از خانواده‌های قدیمی و زرتشتی بخارا و سمرقند بودند. بخاری به عنوان «محدث» یعنی «حدیث‌شناس» در جمع‌آوری احادیث و ماتریدی به عنوان فقیه در پافشاری بر «سنت نبی» و مخالفت با مکتب‌های «خِرَد گرا» مانند معتزله و همچنین دانشمندان دنیوی (سکولار) شهرت و محبوبیت به دست آوردند.

یک محصول مهم این چند قرن، تحول زبان فارسی آن دوره («فارسی میانه» یا پهلوی) و تبدیل آن به فارسی نو یا معاصر بود. این، در واقع زنده شدن زبان فارسی به صورت و ترکیبی نو پس از دو سه قرن سکوت به دنبال حملات اعراب بود. دانشمندان، نویسندگان، وزیران، دبیران و شاعران خراسان و ماوراءالنهر در تالیف و نشر نخستین آثار فرهنگ و ادب فارسی پیشرو بودند. اما خلافت آنان در این مرحله جدید تکامل زبان فارسی در شرایط دوره جدید سیاسی یعنی حاکمیت اعراب و اسلام، به معنی بازگشت آنان به دوره زبان پهلوی یا انصراف و دوری از فرهنگ و زبان عربی و یا اسلام نبود. برعکس، رنسانس یا «نوزایش» فرهنگی و ادبی ایران در ماوراءالنهر و خراسان هویتی اسلامی داشت. انتشار کتاب‌های متعدد مذهبی از جمله ترجمه فارسی آثار کلاسیک اسلامی از عربی به فارسی نو، نشانه روشنی در تأیید این مدعاست. قبول اختلاط واژگان و حتی برخی اصول تلفظ و ترکیب‌های دستوری زبان عربی با فارسی و طبعاً قبول الفبا و خط عربی برای نگارش فارسی (همراه با چهار حرف مخصوص فارسی یعنی پ، چ، ژ، گ) خطوط اصلی پیدایش و تکوین فارسی معاصر را تشکیل می‌داد.

این کار بی شک با سابقه حضور علمای اسلامی عرب و ایرانی در ماوراءالنهر و خراسان و همچنین قبول اسلام و رواج خط عربی، ساده‌تر و عملی‌تر شده بود. شاهد دیگر چگونگی این روند، شکل‌گیری و رشد چشمگیر شعر فارسی معاصر و از جمله رباعی و مثنوی بود که تحت تاثیر وزن و قافیه شعر عربی قرار داشت و به صورت ماهرانه و شیوایی تجلی هنر و غنای شعر در هر دو زبان بود. به قول فرای «نمونه‌های اندکی که از شعر پهلوی باقی مانده، نشان‌دهنده آن است که شعر پهلوی اصولاً مبتنی بر تعداد تکیه (در هر مصراع، -م.) است و به هر حال شبیه شعر کلاسیک فارسی معاصر و یا شعر عربی نیست که مبتنی بر مجموع تعداد و طول هجاها هستند.»^۱ به اندیشه فرای، موزون و خوش‌آهنگ بودن شعر فارسی (مانند شعر عربی) تا حد زیادی به خاطر آن است که می‌توان برخی مصوت‌ها مانند آ، او، ای را طولانی و طولانی‌تر تلفظ کرد و با آهنگ خواند، تا هر مصراع برای خود طول زمان معینی داشته باشد و این طول زمان به طور ثابت در هر مصراع تکرار گردد تا مجموعه شعر موزون و خوشایند صدا دهد. این در حالی بود که شعر پهلوی، طوری که فرای می‌گوید، مبتنی بر تعداد تکیه و هجا بود و نه طول هجاها، که این هم برای موزون صدا دادن شعر کافی نبود.

این هم تصادفی نیست که نخستین آثار فارسی معاصر مانند «شاهنامه ابومنصوری» (تالیف ۳۴۶ق/۹۵۷م.)، اشعار رودکی و دقیقی و نخستین ترجمه‌های آثار اسلامی و تاریخی از عربی به فارسی مانند تفسیر فارسی قرآن کریم یا ترجمه فارسی تاریخ طبری، غالباً به ادیبان و اندیشمندان ماوراءالنهر و خراسان تعلق دارند. مدارس خراسان، ماوراءالنهر و شهرهای عراق مانند کوفه و بصره محصلین و طلاب مختلطی اعم از ایرانی و عرب داشتند. در این مدارس دوزبانی عربی-فارسی حاکم بود و هیچ شگفت‌انگیز نبود که در یک مدرسه، معلمی ایرانی در یک جلسه به جمع مختلطی از کودکان عرب به عربی و کودکان

1- Frye: Idem, p. 68

ایرانی به فارسی درس دهد.^۱ همچنین جالب است که بدانیم عموماً در میان ایرانیان و به ویژه دانشمندان، ادیبان و حاکمان خراسان و ماوراءالنهر رویارویی و جبهه‌بندی «ایرانی و زبان فارسی» در مقابل «عرب و زبان عربی» وجود نداشت و یا اگر هم بعضی‌ها چنین طرز فکری داشتند، ایرانیان و اعراب سرشناسی نیز یافت می‌شد که در مقابل این گونه پیشداوری‌های قومی ایستادگی می‌کردند. حتی در جریان ادبی «شعوبیه» که گروهی از ادیبان ایرانی تبار، برخی از اعراب را به خاطر روش‌های تبعیض آمیزشان بر ضد ایرانیان و «عجم‌ها» مورد انتقاد قرار می‌دادند، ایرانیانی مانند ابوریحان بیرونی هم بودند که اعراب و زبان عربی را مورد حمایت خود قرار می‌دادند و همچنین اعرابی نیز بودند که حاضر نبودند به هویت عربی، اهمیت بیشتری از مسلمان بودن قایل شوند.

از این جهت، برخلاف تصوراتی که بیشتر بر احساسات سیاسی معاصر مبتنی هستند، آمیزش زبان پهلوی با عربی نه تنها باعث پسرفت فارسی نشد، بلکه احتمالاً بدون این تحول، ادامه بقا و استمرار فارسی و حتی ارتقای آن که به کمک «کاتالیزاتور» اسلام و زبان عربی ممکن شده بود، میسر نمی‌گشت. این را به سادگی می‌توان با تأثیرپذیری زبان‌های کنونی انگلیسی، فرانسه و آلمانی از دو زبان کلاسیک لاتین و یونانی مقایسه نمود. امروزه بدون این تأثیرپذیری، سخن گفتن از غنا و نفوذ بزرگ زبان‌های اصلی اروپایی به سختی قابل تصور است.

ز ایران و ترکان و از تازیان

اختلاطی که به این ترتیب، از ایرانیان بومی و توده اعراب مهاجر بر بستر فرهنگ و دولت‌داری ایرانی و اسلامی در خراسان و ماوراءالنهر ایجاد شده بود، نه تنها نقش تعیین‌کننده‌ای در انقلاب سال ۷۵۰ م. و انتقال خلافت از امویان به عباسیان ایفا نمود، بلکه اسلام را از دینی اساساً عربی درآورده و به آن چهره‌ای فراقومی و در درجه اول عربی-ایرانی بخشید. تعداد به مراتب بیشتری از «اعاجم» (عجم‌ها،

غیرعرب‌های مسلمان شده، اساساً ایرانیان) به‌خصوص از سرزمین‌های ایرانی وارد دستگاه حکومت و حتی «دارالخلافه» در بغداد گشتند.^۱ از دیدگاه احسان یارشاطر، این، تبدیل نظام خلافت به «یک گونه اسلامی امپراتوری ساسانیان» شمرده می‌شد،^۲ آن هم در شرایطی که با پیش رو بودن گسترش بیشتر این امپراتوری جدید به سوی شرق، به زودی آسیای مرکزی و از آن جمله دنیای ترک‌زبان به این مجموعه اسلامی ملحق می‌شد.

طاهریان ایرانی (۸۲۱-۸۷۳) در به خلافت رسیدن مامون بن هارون الرشید (۸۳۳-۸۱۳) نقشی اساسی داشتند و به همین جهت مامون حکومت خراسان و ماوراءالنهر را به آنان سپرد. طاهریان برای گسترش نفوذ خود و اشاعه اسلام به هجوم‌های خود به دشت‌های شرق و گرفتن اسیر از میان ترکان «کافر» شروع نمودند. این لشکرکشی‌ها در پی فروپاشی هر دو خاقانات ترک یعنی تورگش و اوغور انجام می‌گرفت. قبایل ترک از نظر سیاسی-نظامی و معیشتی در وضع نامساعدی قرارداشتند و چندان مقاومت سختی هم در مقابل ورود به جهان اسلام نشان نمی‌دادند. حملات فوق موفقیت‌آمیز بود، منبع مهمی برای درآمد حکومت‌های منطقه و دستگاه خلافت محسوب می‌شد و تقریباً تا صد سال بعد یعنی تا مسلمان شدن اکثریت ترک‌ها در اواسط قرن دهم م. ادامه یافت.

خلیفه مامون و برادر و جانشین او معتصم (۸۳۳-۸۴۲) لشکر ویژه‌ای به نام «غلمان» (جمع غلام) به وجود آوردند که غالباً عبارت از غلامان ترک بود. مشابه این قبیل نیروهای ویژه نظامی و شخصی قبلاً در میان سغدی‌ان با نام «چاکران» در ایران پیش از اسلام و همچنین در دوره روم شرقی (بیزانس) هم وجود داشت.

در دوره عباسیان از غلامان ترک برای دفع دشمنان داخلی و خارجی استفاده می‌شد. آن‌ها اغلب جدا از مردم بومی زندگی می‌کردند و به اختلاط آنان با مردم اجازه داده نمی‌شد. خلیفه معتصم حتی شهر جداگانه سامره در شمال بغداد را جهت

1- Idem, pp. 101-102, 126-127.

2- Yarshater: The Persian Presence, pp. 54-74

اقامت غلامان ترک بنا کرد، زیرا آنها به خصوص در بغداد به خاطر دست اندازی به جان و مال مردم مایه شکایت و برآشفتگی مردم بومی شهر شده بودند. ازدواج ترکان اغلب با کنیزان ترک بود که به همین جهت خریداری می شدند.

غلامان ترک از طریق هجوم به دشت ها به اسارت درمی آمدند، یا این که از گروه های ترک آسیای مرکزی و خاقانات خزر خریداری می شدند.

سامانیان (۸۱۹-۱۰۰۵) که گفته می شود اصالتاً از منطقه بلخ بودند، ابتدا حاکم شهرهای ماوراءالنهر و زیردست طاهریان بودند که حکومت خراسان و ماوراءالنهر را داشتند. اما به دنبال زوال طاهریان، سامانیان جایگزین آنان شدند. به خاطر موقعیت جغرافیایی ماوراءالنهر و همسایگی آن با دشت های آسیای مرکزی (شمال رود سیحون و خوارزم)، دولت سامانی به زودی به منبع اصلی جذب غلامان ترک تبدیل شد. سامانیان به طور همزمان مشوق اصلی تحول فارسی نو و «نوزایش» یا «ژنسانس» ادب فارسی شامل شعر، تاریخ نویسی، فلسفه و علوم بودند. رودکی که پدر شعر فارسی شمرده می شود، از شعرای دربار سامانی در بخارا بود. فردوسی، شاعر و خالق «شاهنامه» در اواخر سامانیان شروع به کار کرد، اما آفرینش «شاهنامه»، یکی از برجسته ترین آثار شعر و زبان فارسی که عبارت از اساطیر شبه تاریخی پیدایش و شکوه ایران باستان است، در دوره سلطان محمود غزنوی تکمیل گردید.

یکی از موضوعات اصلی «شاهنامه» نیز جدال ایران (سرزمین «ایر» ها یا نوادگان ایرج افسانه ای) و توران است که در اصل سرزمین «تور» ها یعنی نوادگان تورج افسانه ای (احتمالاً ایرانیان کوچ نشین شرقی شامل سکاها و خیون ها) است. اما فردوسی ترکان معاصر دوره خود را در شاهنامه به عنوان تورانیان باستانی و نوادگان تورج معرفی نمود که با ایران و ایرانیان در نبرد هستند. سامانیان در عین حال مدارس ویژه ای برای تعلیم و تربیت نظامی غلامان ترک داشتند. آنها پس از پایان تعلیمات خود به خدمت دولت سامانی در می آمدند و یا با همین هدف روانه دستگاه خلافت در بغداد می شدند.

در چنین شرایطی بود که ترک‌ها به خوبی با زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی آشنا شدند. به نظر گلدن «به احتمال قوی، فارسی یکی از زبان‌های اصلی تماس میان غلامان ترک و جامعه مسلمان بوده است.»^۱ شاهد گویای این مدعا روایتی است از تاریخ طبری که برادر و جانشین بعدی خلیفه مامون، معتصم، چگونه به یکی از غلامان خود «آشیناس» نام داده است. طبق این روایت، در یکی از جنگ‌ها بر ضد خوارج شورشی، یکی از غلامان ترک برای دفاع از معتصم خود را در بین او و مهاجمان قرار داده و برای دفع خطر بر سر مهاجمان فریاد زده است: «آشیناس ما را!» (یعنی «آشناست ما را!»). به این ترتیب، معتصم جان به سلامت برده و به آن غلام ترک نام «آشیناس» داده است. به نظر گلدن، صرف‌نظر از صحت و سقم این روایت، همین مثال نشان می‌دهد ترک‌هایی که در خدمت دستگاه خلافت بودند، با دیگر مردمان امپراتوری، اصولاً فارسی حرف می‌زدند.^۲ لشکرکشی‌های سامانیان به دشت‌های قبایل ترک، باعث افزایش مداوم تعداد اسیران در دولت سامانی و عموماً جهان اسلام می‌شد.

تا اواسط قرن دهم قدرت ترک‌ها در دربار سامانیان و همچنین در خود دستگاه خلافت آنقدر افزایش یافت که به زودی امیران سامانی و حتی خلفای عباسی بدون رضایت فرماندهان ترک نمی‌توانستند تصمیم مهمی بگیرند. در سال ۹۶۱ غلامان ترک از دولت سامانی سرپیچی نموده و دولت مستقل خود را در غزنی افغانستان کنونی تأسیس نمودند. دولت غزنوی به زودی شمال افغانستان کنونی و اکثر سرزمین‌های خراسان و حتی بخشی از هند را تصرف نمود. مردمان این دولت با سلاطین و لشکریان ترک‌زبان و تاجران، کشاورزان، بوروکرات‌ها و دانشمندان ایرانی خود، ترکیب جالبی از سنت‌های اسلامی، ترکی و ایرانی به وجود آورده بودند.

مدلهای دولت‌داری سامانی و غزنوی که بر بستر فرهنگ اسلامی و سنی حنفی قرار داشتند، در شکل‌گیری، خط‌مشی و عملکرد دودمان‌های بعدی

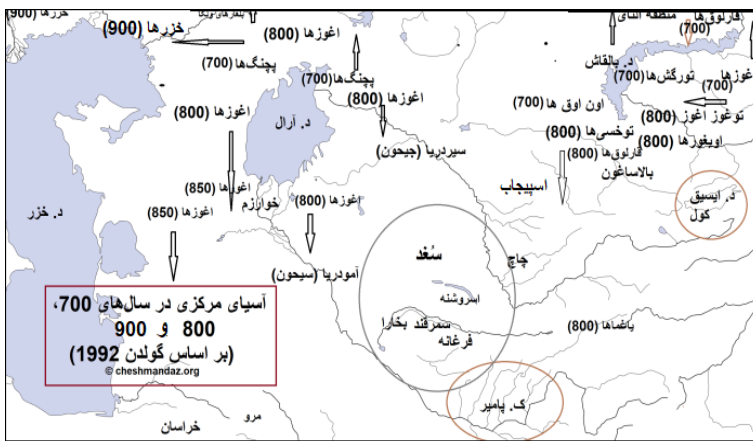
1- Golden: *Turks and Iranians*, p. 27

2- Idem

مانند سلجوقیان نقش مهمی ایفا کردند. غزنویان علاقه‌مند بودند که به عنوان حامیان دانش و هنر شناخته شوند. مورخین، دانشمندان و شعرایی مانند بیهقی، بیرونی و فردوسی فقط چند تن از مشاهیری بودند که تحت حمایت سلاطین غزنوی، محمود و جانشین او مسعود، قرار گرفتند.

قراخانیان هم که مراکز اصلی آن‌ها بخارا و در درجهٔ اول کاشغر در آسیای مرکزی بود، از نظر فرهنگ ایرانی-اسلامی فعال بودند. این دولت به صورت یک گهوارهٔ دوردست فرهنگ اسلامی، اما اساساً ترکی‌زبان تحول یافت. این همان محیطی بود که نصیحت‌نامهٔ «قوتادقو بیلیگ» (دانش سعادت‌بخش) از درون آن درآمد. سنت نصیحت‌نامه‌نویسی برای شاهزادگان، ریشه در آثار سیاسی ایرانی داشت، اما این بار این مهم را نویسنده‌ای ترک‌زبان و قراخانی، یوسف حاجب اوغلی، در کاشغر (امروزه در چین) بر عهده گرفت. بدون شک اثر دیگر دورهٔ قراخانیان یعنی «دیوان لغات الترک» (دیوان زبان‌ها یا لهجه‌های ترکی) که از طرف فرهنگ‌نویس بزرگ دنیای ترکی قرون وسطا، محمود کاشغری، در بغداد و به زبان عربی نوشته شد، نسبت به «قوتادقو بیلیگ» اهمیت بیشتری داشت و دقت بیشتری را جلب نمود. هدف اصلی کاشغری از تالیف این اثر، آن هم به عربی و با مثال‌های بی‌شمار به ترکی و گاه فارسی، آشنا کردن بیشتر اعراب با اقوام، زبان‌ها و لهجه‌های جامعهٔ ترکان در شرایطی بود که ترک‌ها از بغداد تا کاشغر تبدیل به نظامیان پرنفوذ در سرزمین‌های اسلامی شده بودند. اما به قول بارتولد، عربی و به صورت فراینده‌ای فارسی، همچنان به عنوان زبان‌های دولتی باقی مانده بودند. او می‌نویسد: «در هیچ جایی تبعیت مطلق ترکان از فرهنگ عربی-فارسی دیده نشده و هیچ موردی نبوده که ترک‌ها زبان خود را از دست داده باشند. با این‌همه، نفوذ فرهنگ عربی و فارسی بر ترکان چنان قدرتمند بود که زبان ترکی در هیچ جا نتوانست تبدیل به زبان دولت و فرهنگ شود.»^۱

همزمان با زوال تدریجی سامانیان، جمعیت‌های مختلط‌تری از گروه‌های قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی وارد شهرها شدند. جامعه مختلطی که بدین ترتیب به وجود آمده بود، تحت حکومت سرآمدان سلطنتی و نظامی ترک (اما ایرانی شده) و یک بوروکراسی برآمده از سنت وزیران و دبیران سابق ساسانی و «علمایی» بود که به هر دو زبان و فرهنگ عربی و فارسی مسلط بودند. همه سنت‌های ترکی، ایرانی و عربی در چهارچوب یک جهان بینی اسلامی این آمیزه فرهنگی را ایجاد کرده بود. از بسیاری جهات، این، نوعی ادامهٔ همزیستی و همگرایی سغدیان و ترکان بود که اکنون به شکلی اسلامی درآمده بود. همین فرهنگ هم بود که با فتوحات ترک‌ها، به آسیای غربی و جنوبی (شامل ایران، افغانستان و دیرتر ترکیه کنونی) و هند نیز گسترش یافت.



اسلام ایرانی ترک‌ها

سال‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی...

روش اسلام آوردن ترکان صحرانشین از راه گرویدن ایرانیان و ترکان یکجانشین ماوراءالنهر، فرق می‌کرد. برخلاف ماوراءالنهر، قبول اسلام از سوی ترکان جادرنشین در درجهٔ اول نه از راه حمله، کشتار، غارت، مالیات و جزیه، بلکه به

صورت گروهی و یا با تبلیغ و تشویق تاجران، صوفیان و دیگر مسلمانان (مخصوصاً از ماوراءالنهر و ایران) بود. شمشیر و یا ترس از آن نیز به این روند مسلمان شدن قبایل ترک کمک بسیاری کرده است. اما در این رهگذر، انگیزه تجارت، تامین شرایط و حقوق برابر برای همه مسلمانان و فعالیت مدرسه‌های دینی نقش مهمی داشتند. بدون شک لشکرکشی‌های قبلی اعراب به ترکان چادر نشین دشت‌ها در قرن نهم نیز در این کامیابی‌ها بی‌تاثیر نبود. از طرفی وسعت دشت‌ها و جمعیت پراکنده ترک‌ها شانس موفقیت چنین حمله‌ها را کاهش داده بود و از طرف دیگر رویارویی‌های خونین و مسلحانه در مقایسه با نبردهای ماوراءالنهر فروکش کرده بود.

اسلامی که در ابتدا چه در ماوراءالنهر و چه در دشت‌های آسیا قبایل کوچ‌نشین ترک را جذب نمود و از راه‌های گوناگون مورد قبول آنان قرار گرفت، به اصطلاح «اسلامی ایرانی» و به ویژه اسلام ایرانی ماوراءالنهر بود که خود را با شرایط مخصوص ترک‌ها همخوان کرده بود. اگر به طور شرطی طبقه‌بندی این «اسلام ایرانی» به دو شاخه «رسمی» (کتابی، فقهی، شریعتی) و اسلام «مردمی» (تصوفی، آمیخته با باورهای پیشااسلامی) به جا باشد، به راحتی می‌توان گفت که اسلام رسمی ایرانی ماوراءالنهر که تبدیل به اسلام رسمی ترکان نیز شد، اسلام سنی پیرو مکتب حنفی بود که در ابتدا گروهی از مکتب شافعی هم در آن وجود داشت، تا که دیرتر بسیاری از آن‌ها هم تحت تاثیر پیروان حنفیه قرار گرفتند. از سوی دیگر «اسلام مردمی» ماوراءالنهر و ترکان این دیار و دشت‌های شمال، اسلامی تصوفی و متأثر از عادات و آیین‌های طبیعی و شمنی ترکان و حتی دیگر آیین‌های رایج میان مردم عادی این سرزمین (و نه فقیهان و علما) بود.

ترک‌ها از آن دوره (یعنی حدوداً قرن دهم) تا دست‌کم پانصد سال بعد مرتباً در حال کوچ و حکمرانی بر مردم ایران و خاورمیانه و دیرتر ترکیه کنونی بودند. آن‌ها اساساً هم «اسلام رسمی» و هم «اسلام مردمی» خود را که در آسیای میانه قبول کرده بودند، با خود به این سرزمین‌ها منتقل نمودند. آن گونه که امروز هم می‌بینیم، یکم: مذهب غالب رسمی در ترکیه کنونی مکتب حنفی است، و دوم: در زمینه

«اسلام مردمی» با وجود گذشت تقریباً هزارسال از کوچ‌های ترک‌ها به آناتولی، هنوز هم شاهد رگه‌های شمن‌باوری، تصوف، «غلات»، و «دیگراندیشی» مذهبی (در تفاوت با مذهب رسمی سنی حنفی) از جمله به صورت نوع خاصی از «طریقت علوی» در ترکیه و سوریه کنونی هستیم.

ایرانیان ماوراءالنهر و خراسان تا دوره زوال امویان و برآمدن عباسیان، یعنی تا سال ۷۵۰ غالباً مسلمان شده بودند. حتی بیشتر: نویسندگان هر شش کتاب حدیث پیامبر (مورد قبول اهل سنت)، ایرانی‌تبار بودند: محمد بن اسماعیل بخاری، مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، محمد بن یزید بن ماجة قزوینی، ابوداوود سجستانی، محمد بن عیسی ترمذی و احمد بن شعیب نسایی. ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر با فقیهان و محدثان برجسته‌ای مانند ابوحنیفه، امام بخاری، ماتریدی سمرقندی و امام غزالی و همچنین علمای دیگر و مدارس متعدد اسلامی خود که نفوذ بزرگ و سرتاسری در جهان اسلام یافته بودند، خود را از لحاظ دینی از اعراب کمتر و عقب‌تر نمی‌شمردند. همچنین، کسانی که یکی دو قرن پس از اسلام آوردن ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر با بیشتر ترک‌ها در تماس مستقیم بودند، با آن‌ها می‌جنگیدند، تجارت، یا همسایگی و خویشاوندی می‌کردند و یا آن‌ها را به اسلام جذب می‌نمودند، ایرانیان بودند و نه اعراب.

این روند حدوداً ۲۰۰ سال یعنی از سال ۸۰۰ تا دست‌کم سال ۱۰۰۰ طول کشیده است.

در این دوره ترک‌ها، چه یکجانشین‌شدگان ماوراءالنهر و چه چادرنشینان دشت‌های اوراسیا بیشتر از اعراب، تحت تاثیر تجار و صوفیان نومسلمان ایرانی قرارگرفته، اسلام را آموخته‌اند. در همین دوره هم هست که به قول مورخ عرب، ابن اثیر، «ترک‌های دویست هزار چادر، اسلام آوردند».^۱ همچنین وقتی سخن از غلامان ترک می‌رود که در رویارویی‌های نظامی اسیر افتاده و به سرزمین‌های

1- Ibn al-Athir, quoted by Golden: Central Asia in World History, p. 70

ایرانی یا دستگاه خلافت در بغداد برده می‌شدند، باید اصولاً قبول نمود که آن‌ها ابتدا به اسلام گرویده و سپس به جامعه اسلامی وارد شده‌اند. مورخ معاصر عرب، اسماعیل عثمان، می‌نویسد کسانی که اسلام نیاورده بودند، به کارهای رسمی از جمله خدمت در لشکر خلافت پذیرفته نمی‌شدند.^۱

یکی از نشانه‌های روشن این تأثیر، واژگان دینی اسلامی است که ترک‌ها از فارسی و نه عربی گرفته و هنوز هم در گونه‌های مختلف ترکی یا ترکیک مانند ازبکی، قرقیزی، ترکی آذری و ترکی استانبولی به کار می‌برند. از آن جمله‌اند لغاتی مانند «پیغمبر» (به جای «الرسول» و یا «النبی» عربی)، «نماز» (به جای «الصلوة» عربی)، «آبدست» (به جای «الوضو» عربی)، «اوروج» (شکل تغییر یافته «روژه» به جای «الصوم» عربی)، «فرشته» (به جای «الملک» عربی) و غیره. یک سند تاریخی که نشان می‌دهد ترکان، اسلام را از طریق ایرانیان قبول کرده‌اند، اثر نیمه افسانه‌ای به نام «تذکره ساتوق بغراخان»، حکمران دولت قراخانیان (۹۹۴-۱۰۴۰) در آسیای مرکزی است که نخستین دولت ترک مسلمان شمرده می‌شود. این اثر که احتمالاً در قرن یازدهم نوشته شده، شرحی است بر این که ساتوق بغراخان چگونه با تعلیمات سلسله ایرانی سامانیان اسلام را پذیرفته است.^۲

بدون شک ترک زندگی پراکنده چادرنشینی، مهاجرت مدام و روی آوردن به تجارت، کشاورزی و شاید هم مهم‌تر از همه جنگاوری و جذب هم‌تباران هنوز «کافر» و مشرک خود به اسلام، انگیزه مهمی برای اسلام آوردن ترک‌ها بوده است. با این کار، ترکان به قدرت و ثروت خود می‌افزودند و در عین حال، این نوع فعالیت‌های «جهادی» اعتبار آنان را در میان مسلمانان بالا می‌برد.

در قرن نهم م.، یعنی در اوج دولت سامانیان، انبوه بزرگی از ترکان از طریق ماوراءالنهر وارد دنیای اسلام شده به خدمت دربار خلفای عباسی و یا امیران ایرانی آنان و از جمله طاهریان و سامانیان درآمدند. این باعث تحول بزرگی در

1- Osman: Mu'tasim and the Turks, in Bosworth: The Turks in the Early Islamic World, p. 268

2- Ocak, s. 279

دربار عباسی گردید. «خلیفه‌های عباسی از اټکا به نگهبانان خراسانی و یا باقیمانده جنگاوران عرب دست کشیده، اساساً متکی به دسته‌های غلامان نظامی شدند که (...) اکثرشان ترکان آسیای مرکزی بودند.»^۱

اما بدون شک همه ترکان آسیای مرکزی به اسارت نیفتاده و یا تنها در نتیجه غلامی، اسلام نیاورده بودند. می‌دانیم که سلجوقیان قبیله اغوز حتی قبل از آن که حکومت دنیای اسلام را از غزنویان و قراخانیان بگیرند، خود ابتدا در آسیای میانه و سپس در خراسان و به‌خصوص قفقاز و آناتولی تاخت و تاز کرده، از این طریق به یک نیروی مهم نظامی تبدیل شده بودند. همچنین، قومیت حکمرانان ترک قراخانی که در آسیای میانه و دیرتر سمرقند و بخارا حکومت را به دست گرفتند، چندان روشن نیست، اما گمان قوی بر آن است که آنان از خان‌ها و اقشار بالای قبیله قارلوق‌ها بودند که در شرایط رواج اسلام، خود داوطلبانه مسلمان شدند.^۲ از سوی دیگر نمونه ترک‌های اوغور در کاشغر و ولایات بالاساغون و ختن را داریم که در واحه‌های صحراهای آسیای میانه از تجارت راه ابریشم ثروت اندوختند، با سغدی‌ان آمیختند و آنان را ترک‌زبان کردند. ابن فقیه همدانی، مورخ-سیاح ایرانی قرن دهم در «کتاب البلدان» خود، «تَغَزْ غَزْها» (تَغُوزْ اُغُوزْ، تَه اغوزها) را که به اوغورهای معاصر نسبت داده می‌شوند، به خاطر نقش رهبری‌کننده آنان در متحد کردن طایفه‌های ترک در شمال غرب چین و به‌خصوص نقش آنان در فرهنگ دوستی، «اعراب ترک‌ها» نامیده است.^۳

احتمالاً تأسیس و فعالیت مدارس اسلامی نیز که در جوامع آسیای میانه چیزی جدید بوده و به زندگی فرهنگی آنان تکانی جدی داده، همراه با نمودارهای تمدن شهری، جاذبه اسلام را در میان ترکان تقویت کرده است. اما از نگاه بارتولد، برای ترکان، «برتری اسلام نسبت به دیگر ادیان در میان اقوام متمدن ساکن این منطقه، هم

1- Ibid.

2- Dankoff, pp. 73-78

Golden: Introduction, p. 155

۳- ابن فقیه: ص. ۱۷۲ و همچنین:

فرهنگ معنوی و هم تمدن مادی را در بر می گرفت. چادرنشینان پیوسته نیازمند محصولات کشورهای متمدن و به ویژه پارچه و لباس بودند.^۱ کوچ‌نشینان ترک هنگامی که با تولیدات مسلمانان یکجانشین و عموماً با طرز زندگی آنان روبه‌رو می‌شدند، در موقعیت ضعیف‌تری قرار می‌گرفتند، چرا که در آن صورت نه تنها با دین اسلام بلکه با فرهنگ اسلامی نیز آشنا می‌شدند. اما «برخورداری از فرهنگ اسلامی برای چادرنشینان فقط به شرط مسلمان شدن آنان امکان‌پذیر بود.»^۲

کاشغری و فردوسی

هزار سال پیش فرهنگ نویس ترک قراخانی، محمود کاشغری مناسبات طولانی مدت ایرانیان و ترکان را با این ضرب‌المثل ترکی قدیمی خلاصه کرده بود: «تات سیز تورک بولماس، باش سیز بؤرک بولماس»، یعنی «ترک بدون تات نباشد (نمی‌تواند وجود داشته باشد، م.)، (همچنان که، م.) کلاه بدون سر نباشد».^۳ تعبیر «تات» که در این جا به کار می‌رود مانند «تاجیک»، «دهقان» و «عجم» به معنی «ایرانی» یا اگر دقیق‌تر بگوییم «ایرانی‌زبان» (نه ترکی و نه عربی‌زبان) است.

کاشغری میان یک نفر تات که ترکی می‌داند و تاتی که ترکی نمی‌داند، فرق می‌گذارد و می‌گوید ترک‌ها به تاتی که ترکی نمی‌داند، «سوملیم» می‌گویند.^۴ این خود نشان می‌دهد که در آن دوره (یعنی هزارسال پیش) در مناطقی که کاشغری با آن آشنا بوده (عموماً کاشغر و خُتن و تقاطع مغولستان، قزاقستان و قیرقرستان کنونی که خاستگاه اصلی نخستین ترک‌ها شمرده می‌شود) بخش قابل توجهی از ایرانی‌زبانان، یعنی احتمالاً سغدیان، خوارزمیان و خُتنی‌ها، ترکی هزار سال پیش این منطقه را هم می‌دانسته‌اند.

چیز دیگری که می‌توان از ضرب‌المثل فوق استنباط کرد، نوعی وابستگی ترک‌ها به «تات»‌هاست^۵ که بی‌شک، هم در آن دوره و هم به‌خصوص در

1- Barthold: 12 Vorlesungen, S. 267-268

2- Idem

3- Mahmud al-Kashgari: Compendium of Turkic Dialects, 1: 273

4- Idem: 361

5- Golden: Turks and Iranians, p. 18

دوره‌های بعدی، رابطه‌ای متقابل بوده است. طبق آخرین بررسی‌های تاریخی، نخستین آشنایی‌های ترک‌زبانان آسیای میانه و ایرانی‌زبانان شرقی یعنی سکاها و تُخارها در همین منطقه و چند قرن پیش از هزارهٔ نخست میلادی بوده است.^۱ یعنی آن وابستگی و همگرایی ترک و ایرانی که در ضرب‌المثل نامبرده به زبان می‌آید، حتی در زمان کاشغری هم تاریخی به مراتب قدیمی‌تر داشته است. طبعاً این‌جا منظور از ترک‌زبانان نه ترک‌های کنونی ترکیه یا آذربایجان، بلکه نخستین ترک‌زبانان آسیای میانه حدود ۲۰۰۰ سال پیش است و به همین ترتیب منظور از ایرانی‌زبانان شرقی نه فارسی‌زبانان معاصر ایران و افغانستان و تاجیکستان، بلکه سکاها و تخارهای دو تا دو و نیم هزاره قبل است که بدون شک یک ایرانی یا افغان معاصر، زبان آن‌ها را نمی‌تواند به‌خوبی درک کند.

به احتمال قوی همگرایی و اختلاط مورد بحث، در همان دوره (حدوداً زمان هخامنشیان در ایران) با آشنایی، همزیستی و مناسبات دو جانبه در دشت‌های آسیای میانه شروع شده و همراه با فراز و نشیب‌های بسیاری که در تاریخ تقریباً همه اقوام همسایه دیده می‌شود، تقویت یافته است. این قبیل روابط قومی و فرهنگی در بسیاری موارد به صورت اختلاط و همگرایی قومی، فرهنگی و گاه حتی سیاسی در می‌آید. ما این روند را می‌توانیم در تاریخ اغلب ملل و اقوام جهان مشاهده کنیم. اما مانند همه روابط اجتماعی دیگر، این گونه روابط قومی همیشه خالی از مراحل مکث، شک و حتی بحران نبودند و نیستند. تأیید این مدعا را می‌توانیم امروزه در نمونه‌های فراوان مهاجرت‌های معاصر به کشورهای همسایه و دوردست و تنش‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از آن ببینیم.

این همان «فراز و نشیبی» است که چند سطر بالا دربارهٔ روابط نخستین ترکان و ایرانیان به طور خلاصه گفتیم و گذشتیم. جالب است که در چند بند دیگر همان «دیوان» کاشغری نیز نمونه‌هایی از این مرحلهٔ مکث، شک و شکایت را می‌توانیم ببینیم. کاشغری از جمله در مقایسهٔ «لغات» یعنی لهجه‌های ترکی آن

۱- در این باره منابع علمی و جدی معاصر فراوان هستند. از جمله ن. فهرست منابع در پایان این کتاب.

دوره می نویسد: «فصیح ترین لهجه ((افصح اللغات)) متعلق به کسانی است که تنها یک زبان می دانند و با فارسی زبانان (یا: ایرانیان) اختلاط نمی کنند ((و لم یختلط بالفارسی)) و در سرزمین های دیگر ساکن نمی شوند. و کسی که به دو زبان سخن گوید و با مردم شهری اختلاط نماید، در الفاظ وی ابهام ایجاد شود.»^۱ البته باید در نظر داشت که کاشغری «دیوان لغات الترك» را به عربی و احتمالاً در بغداد نوشته و منظور از تالیف آن آشنایی اعراب با نظامیان ترک بوده که در دوره عباسیان از آسیای میانه آمده و در خدمت نظامی دستگاه خلافت یا حکومت های تابع آن مانند سامانیان قرارداداشتند. جالب است بدانیم که به باور کاشغری «فصیح ترین» لهجه ترکی آن دوره، «ترکی خاقانی» یعنی ترکی دولت قراخانی بود که خود کاشغری نیز با این دولت در ارتباط بود. او در عین حال در طبقه بندی «لغات» یا لهجه های ترکی آن دوره، ترکی را جدا از «ترکمانی اغوزی» و بسیاری از لهجه های دیگر ترکی می شمرد که با فارسی اختلاط یافته و واژگان و ترکیبات «اصیل» ترکی را از دست داده اند.

بسیاری از ایرانیان آشنایی چندانی با محمود کاشغری و دیوان او ندارند. اما شکایتی مشابه و لیکن بسیار گسترده تر و عمیق تر از آن چه که در مورد کاشغری و موضوع «پاکیزگی» زبان ترکی دیدیم، نگرانی، شکوه و حتی «الم تاریخی» ظاهراً پایداری است که در ذهنیت بسیاری از ایرانیان جا افتاده و در درجه نخست متعلق به حکیم ابوالقاسم فردوسی است. سخن از شکوه نامه معروف «پادشاهی یزدگرد» شاهنامه فردوسی در خصوص شکست ساسانیان و فتح ایران از سوی اعراب و در کنار آن، نفوذ و گسترش ترکان در ایران تاریخی است که، از نگاه فردوسی، باعث اختلاط به اصطلاح «ایرانی اصیل» با ترک و تازی و پیدایش ابهام، بی بند و باری و زوال اجتماعی و سیاسی در ایران شده است:

۱- کاشغری: دیوان لغات الترك (اصل عربی)، تالیف ۴۶۶ هجری (قمری)، جلد اول، چاپ ۱۳۳۳ (ق)، ص. ۲۹

که اختر همه تازیان راست بهر	نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
به داد و به بخشش همی ننگرد	به رنج یکی دیگری برخورد
گرامی شود کژی و کاستی	ز پیمان بگردند و ز راستی
سوار آن که لاف آرد و گفت و گوی	پیاده شود مردم جنگجوی
نژاد و هنر کمتر آید به بر	کشاورز جنگی شود بی هنر
ز نفرین ندانند باز آفرین	رباید همی این از آن، آن از این
دل شاهشان سنگ خارا شود	نهان بدتر از آشکارا شود
نژاد و بزرگی نیاید به کار	شود بنده بی هنر شهریار
روان و زبانها شود پر جفا	به گیتی کسی را نمآند وفا
نژادی پدید آید اندر میان	از ایران و ترکان و از تازیان
سخن ها به کردار بازی بو ^۱	نه دهقان، نه ترک و نه تازی بو ^۲

جالب است به خاطر بیاوریم که کاشغری (۱۰۰۵-۱۱۰۲ م.) و فردوسی (۱۰۱۹-۹۴۰ م.) هر دو کم و بیش در یک دوره زیسته‌اند. زبان‌شناس و فرهنگ‌نویس ترک که شیفتهٔ زبان خود بود، چهارده سال قبل از درگذشت شاعر میهنی ایرانیان به دنیا آمده است. هر دوی آن‌ها پنج، شش قرن بعد از ظهور اسلام، فروپاشی ساسانیان، حکومت خلفای عرب و دیرتر موج مهاجرت و حکومت ترکان غزنوی و قراخانی درست در مرکز این تحولات توفانی قرار داشته‌اند: بغداد و خراسان. فردوسی (با وجود همه روایات متناقض بعدی) مورد حمایت یک سلطان اصالتاً ترک‌نژاد، اما ترکی و فارسی‌زبان یعنی محمود غزنوی قرار داشت و محمود کاشغری فرهنگ سه جلدی لهجه‌های ترکی خود را برای آشنایی دستگاه خلافت عربی عباسی در بغداد و به زبان عربی آماده کرده بود.

بنظر گلدن «تصویری که کاشغری و دیگر دانشمندان مسلمان از ایرانیان یکجانشین شدهٔ آسیای مرکزی ترسیم می‌کنند، جمعیتی است که در روند ترک (زبان، -م.) شدن قرار داشت، و احتمالاً حتی در مرحلهٔ نهایی این روند بود.»^۲ به نظر می‌رسد در این جا انگیزهٔ اصلی کاشغری نیز مانند فردوسی یک نگرانی مشابه

۱- فردوسی: شاهنامه، پادشاهی یزدگرد (کوتاه شده از طرف م.)

2- Golden: Introduction, p. 229

حاکمی از اختلاط و تضعیف فرهنگ و زبان «خودی» بوده، نه بدگویی یا نفرت نسبت به فرهنگ و زبانی «غیر خودی».

اگر «دیوان» کاشغری و شاهنامه فردوسی را با دقت، خونسردی و انصاف بیشتری بخوانیم و هر دو را در چارچوب تاریخی و اجتماعی حوادث آن دوره مشخص بررسی کنیم، نمی‌توانیم نادیده بگیریم که دغدغه هر دوی آنان، نه دشمنی با زبان و فرهنگ اقوام یکدیگر، بلکه پاسداری از زبان و فرهنگ خودی بود.

اما احتمالاً نه کاشغری و نه فردوسی، آن‌گونه که ما امروز می‌دانیم، هنوز دقیقاً نمی‌دانستند که زبان و فرهنگ «ایران و ترکان و تازیان» حتی در زمان حیات آنان نیز آمیزه‌ای از اقوام و فرهنگ‌های صدها سال قبل از خود بودند، که این آمیزه قرن‌ها بعد از آن‌ها نیز مختلط‌تر خواهد شد و اجزای معجون «دهقان و ترک و تازی» دوره کاشغری و فردوسی دیگر قابل تفکیک و تجزیه نیست.

هزارسال پیش...

اوایل هزاره دوم میلادی... ابتدا غزنویان، بعد سلجوقیان و خوارزمشاهیان... دولت سامانیان فروپاشیده، در ماوراءالنهر و آن سوی سیردریا حکومت قراخانیان جایگزین سامانیان شده و در ولایات شرقی ایران از جمله خراسان دولت غزنویان بر سر کار آمده بود. در این سرزمین‌ها هنوز تجمع قابل ملاحظه‌ای از قبایل «اغوز» که پس از قبول اسلام نام ترکمان یا ترکمن گرفتند، به چشم نمی‌خورد، اما اختلاطی از دیگر قبایل ترک‌زبان در خراسان و ماوراءالنهر حکومت را به دست گرفته بود: غزنویان.

در طول صد سال پیش از آن، دولت‌های ترکان غربی متلاشی شده بودند. اغوزها در نتیجه فشار چین و مهاجرت‌های ایلاتی، از مغولستان و دشت‌های شرقی و شمالی قزاقستان کنونی به سرزمین‌های حاشیه شمالی و غربی دولت‌های قراخانی و غزنوی رانده شده و در مناطق بین دریاچه آرال و خزر اتحادیه ایلاتی سست و ناپایداری را برای خود ایجاد کرده بودند.

در سال ۹۸۵ م. سلجوق، خان طایفه‌ای موسوم به همین نام، از جمع ایل اغوز جدا شده، همراه با طایفه خود به «جند» در سمت راست قسمت سفلی رود «سیردریا» کوچ کرد و در آنجا همراه با طایفه خود به اسلام گروید. فرزندان سلجوق در رقابت و کشاکش بین غزنویان و قراخانیان گاه طرف این و گاه طرف آن حکومت را گرفتند. تا سال‌های ۱۰۳۰ اغوزها زیر فشار هر دو طرف ناچار به ترک سرزمین‌های خود گشتند و این بار رو به خراسان گذاشتند، ولایتی حاصلخیز با مردمی یکجانشین که به دنبال سقوط سامانیان تحت حکومت غزنویان درآمده بود. آسان‌ترین کار ممکن برای سلجوقیان دست‌اندازی به آبادی‌ها و غارت به نظر می‌رسید. ادامه دست‌اندازی و غارت اغوزها، باعث گردید که سلطان مسعود غزنوی، جانشین پدرش محمود، در جنگ‌هایی حدوداً ده ساله (۱۰۳۱-۱۰۴۰) سعی در سرکوب و عقب راندن اغوزها کند. اما این جنگ‌ها در نهایت باعث شکست تاریخی مسعود غزنوی در سال ۱۰۴۰ در دندانقان (از نواحی مرو و ترکمنستان کنونی) گردید. در نتیجه دولت بزرگ غزنوی به مرزهای افغانستان و هندوستان عقب‌نشینی نمود و به این ترتیب، سلطنت سلجوقیان تثبیت شد.

بدنبال پیروزی سلجوقیان که دو نوه سلجوق، طغرل و برادرش چاغری رهبری آنان را بر عهده داشتند، موج بزرگی از مهاجرت قبایل اغوز از آسیای مرکزی به سوی خراسان آغاز شد و همراه با گسترش فتوحات سلجوقی، این مهاجرت‌ها نیز ادامه یافت. در سال ۱۰۵۵ سپاهیان سلجوقی دولت شیعه زیدی آل بویه را درهم کوبیدند و به نفوذ همه جانبه آنان بر دستگاه خلافت عباسی در بغداد پایان دادند. به این ترتیب، سلجوقیان به عنوان «ناجیان دنیای تسنن» شهرت یافتند. در سال ۱۰۷۱ فرزند چاغری، سلطان آلپ (یا آلپ) ارسال در شرق آناتولی، سپاهیان امپراتور بیزانس (روم شرقی) را شکست داد و با این پیروزی دروازه‌های آسیای صغیر را بر روی اغوزها باز نمود.

خاندان اغوز به راحتی خود را با فرهنگ و سنت اسلامی-ایرانی دولت‌داری در خاورمیانه تطبیق داد. اما آن‌ها در عین حال این سنت ترکی را نیز ادامه دادند

که طبق آن هر خاندانی که حکومت را به دست آورد، حاکم تام الاختیار تمامی دولت در سرتاسر مملکت است^۱ و نظر به این که سلجوقیان دولت را به دست خود گرفته بودند، همه شاهزادگان سلجوقی و نزدیکان آنان حق خود می‌دانستند که حاکمیت ایالات و ولایات تمامی امپراتوری سلجوقی را بین خود تقسیم کنند. حتی شاهزادگانی که به سن بلوغ نرسیده بودند، به همراه فرد معتمدی که «اتابک» نامیده می‌شد، به حکومت ایالات و ولایات فرستاده می‌شدند. در نتیجه، ایجاد کشمکش و جنگ بین خود شاهزادگان یا شاهزادگان و اتابکانی که خود را برتر از شاهزادگان می‌پنداشتند، چیزی طبیعی شده بود و این وضع، ثبات و آرامش در دولت سلجوقی را با شدت و سرعتی روزافزون مختل می‌کرد. شاید هم یک دلیل سرعت شگفت‌انگیز فتوحات و افزایش وسعت امپراتوری، همین عامل تقسیم حکومت‌های ایالات و ولایات بین اعضای خاندان حاکم بود. احتمالاً یک عامل مهم دیگر هم در گسترش سریع دولت سلجوقی، ادامه موج مهاجرت قبایل ترک از آسیای مرکزی به طرف ایران و دیگر سرزمین‌های خاورمیانه و آناتولی بوده که حتی بعد از سلجوقیان نیز چند قرن ادامه یافت.

امپراتوری سلجوقی در اوج قدرت خود یعنی دوره حکومت ملک‌شاه فرزند و جانشین آلپ ارسلان (۱۰۷۳-۱۰۹۲) در برگرفته پهنه‌ای از آسیای میانه تا ایران، قفقاز، آناتولی، خاورمیانه و حجاز بود. اما با در نظر گرفتن تقسیم پی‌درپی حکومت ایالات و ولایات، رقابت و جنگ بین شاهزادگان و امیران، و همچنین اطاعت ناپذیری و نیروی گریز از مرکز قبیله‌های اغوز که در این دوره وارد سرزمین‌های دولت سلجوقی شده بودند، دولت سلجوقی در مجموع تضعیف گردید و به تدریج به اجزای ایالتی و ولایتی خود تقسیم شد.

از بسیاری جهات دولت سلجوقی همان راهی را در پیش گرفت که پیشینیان سامانی آن و وارث سامانیان یعنی غزنویان رفته بودند. سلاطین، ترک بودند. نخستین نسل‌های این سلاطین هنوز از بزرگان خود خاطرات، زبان و عادات و

رسوم آسیای میانه را به نوعی ادامه می‌دادند. به همان صورت در دولت سلجوقی نیز شاهد یک قشر حاکم ایرانی (یا ایرانی شده)، لشکر و سپاهیان ترک (هم ایلاتی و هم غلامی) و یک بوروکراسی ایرانی (وزیران و دبیران) مسلط به هر دو زبان عربی و فارسی هستیم. علاوه بر این در این دولت جامعه «مختلطی» را می‌توان یافت که پایه‌اش قبلاً در آسیای مرکزی گذاشته شده بود. و در نهایت یکی دیگر از جنبه‌های مهم این جامعه مختلط تشویق و تحکیم نفوذ مدارس دینی برای تقویت موسسه‌های اسلامی و به‌خصوص سنّی و رواج همه جانبه قشر «علمای اسلامی» (در درجه اول سنّی حنفی) که به عنوان یک قشر نیرومند شهری در ارتباط مستقیم با مدارس دینی بودند، یکی از جنبه‌های مهم این جامعه «مختلط» بود.

این، روندی بود که در زمان سامانیان و قراخانیان آغاز شد و در همین روند بود که انبوه واژگان و اصطلاحات بسیاری از عربی وارد فارسی نو گردید. این روند درست همزمان با دوره شکل‌گیری فارسی معاصر بود.

مجموعه این سبک ترکی-ایرانی دولت‌داری و سازماندهی اجتماعی-مذهبی برای مدتی طولانی از آناتولی تا ایران و حتی بخش مسلمان هندوستان (پاکستان کنونی) قابل مشاهده بود و به نظر من هنوز در دنیای معاصر همین سرزمین‌ها نیز می‌توان آثار آن را مشاهده نمود.

در آستانه حملات ویرانگر مغول مهم‌ترین حکومت آسیای مرکزی را خوارزمشاهیان تشکیل می‌دادند که مرکزشان در خوارزم (حوزه آموی سفلا) قرار داشت. این حکومت بر بخشی از ایران مسلط شده و حتی هوای تسلط بر پایتخت خلافت عباسی، بغداد را نیز در سر داشت. خوارزمشاهیان این دوره، دودمانی ترک‌تبار با خاستگاه غلامی و دست‌نشانده سلجوقیان بودند، اما آن‌ها در جریان زوال سلجوقیان مستقل شده، اساساً به سپاهیان ترک قپچاق (یا قپچاق) از دشت‌های شمال تکیه می‌کردند. خوارزمشاهیان که تا دو سه قرن پیش از آن از ایرانی‌زبانان شرقی بودند، در این دوره تبدیل به آمیزه‌ای از ترک و ایرانی شده

بودند. مردم ایرانی الاصل شهری و کشاورز آن در همین دوره یعنی قرن یازدهم تا دوازدهم تا حد زیادی ترک‌زبان شده بود. اما زبان دولت، فارسی بود و نه خوارزمی باستان که از زبان‌های ایرانی محسوب می‌شود.^۱ خاندان حاکم «انوش تکینیان» اگرچه با قیچاق‌ها درآمیخته بودند، اما چندان نمی‌توانستند این مردم اصالتاً کوچ‌نشین را کنترل کنند. دولت خوارزمشاهی پایه‌های محکمی نداشت و در سال ۱۲۲۰ به راحتی از طرف لشکریان مغول سرنگون گردید.

مغول‌ها می‌آیند

در اوایل قرن سیزدهم فتوحات مغول دنیای ایرانیان و ترک‌زبانان را لرزاند. سردار اقوام مغول، تموجین، معروف به چنگیزخان، و نوادگان او با اتکا به یورش‌های بی‌رحمانه، برق آسا و پیاپی خود در سرتاسر اوراسیا، حکومت گسترده‌ای از چین تا ایران، اوکراین و روسیه را بنا کردند که پهناورترین امپراتوری ایالاتی تاریخ نامیده شده است.

در شرق مسلمان ابتدا ماوراءالنهر و سه سال بعد از آن خراسان و بقیه ایران تحت تسلط مغول‌ها و لشکر چند قومیتی آنان قرار گرفت.

هجوم مغول به ماوراءالنهر، خراسان و مابقی ایران با قساوت، قتل عام و ویرانگری خاصی همراه بود و باعث شد که در این سرزمین‌ها «سنگ روی سنگ نماند». امحای منظم جمعیت غیرنظامی در شهرهای شرق ایران به زودی از بلخ، مرو، نیشابور و هرات به ری، قزوین، همدان، مراغه، اردبیل و غیره سرایت نمود و همراه با بایر و ویران کردن اکثر زمین‌های کشاورزی و آبیاری، به اوضاعی منجر شد که حتی عطاالملک جوینی، تاریخ‌نگار دوره مغول، در «تاریخ جهانگشای» خود درباره قتل عام‌های دهشتناک سرداران و لشکریان مغول نوشت: «هر کجا که صد هزار خلق بود... صد کس نماند.»^۲

1- Idem

۲- پطروشفسکی، به نقل از جوینی، در: اوضاع اجتماعی-اقتصادی ایران در دوره ایلخانیان، تاریخ کمبریج ایران، ج. ۵، ص ۴۵۶

فتوحات گسترده و برق آسای چنگیز و جانشینان او در درجهٔ اول بر قساوت و سرعت عمل حداکثری مبتنی بود. تعداد خود مغول‌ها در لشکریانی که به چهار گوشه جهان حمله می‌کردند، چندان زیاد نبود. اما آن‌ها با هر پیروزی، مردان سرزمین‌های مغلوب را به قتل می‌رساندند و یا به عنوان اسیر و جنگجو در صف اول حمله‌های بعدی خود قرار می‌دادند. این نیز برای اسیران مزبور در عین زنده ماندن، احتمال غارت و غنیمت را به وجود می‌آورد. به این ترتیب، قشری از فرماندهان و امیران (به زبان مغولی «نویان»‌های) مغولی و ایلخانی به وجود آمد که به زبان مغولی «نوکور» (نوکر) نامیده می‌شدند. به همین ترتیب اکثریت لشکریان مغول از نظر قومی و زبانی نه مغول، بلکه از دسته‌های قبایل ترک و اقوامی عبارت بودند که از سرزمین‌های اشغالی به لشکر مغول پیوسته بودند. آن‌ها صرف‌نظر از تعلقات طایفه‌ای و قومی خود، به زور یا با امید چپاول (و یا هر دو) با وفاداری فرمان بر امیران بالاتر خود بودند.

حملات ویرانگر مغول جوامع و تمدن شهری آسیای مرکزی و غربی را با خاک یکسان کرد، اما نتوانست از ادامهٔ استحالهٔ قومی-فرهنگی و سنت و دولت‌داری ترکی-ایرانی که پیش از مغول و برپایه فرهنگ و سنت دولت‌داری ایرانی به وجود آمده بود، جلوگیری کند. علت آن احتمالاً این بود که مغول‌ها چنان سنت و تجربه‌ای نداشتند که جایگزین تمدن و فرهنگ کشورهای مغلوب، از جمله ایران و آیین دولت‌داری ترکی-ایرانی سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان شود. با وجود شدت و حدت حملات مغول و فلاکت‌های ناشی از آن، مغول‌ها تا صد سال بعد یعنی تا دورهٔ تیمور لنگ، برای ادامهٔ سلطهٔ خود در سرزمین‌های بیگانه‌ای که تصرف نموده بودند، ناچار به قبول تمدن و فرهنگ ملل مغلوب و نهایتاً مراجعه به دانش و تجربه دولتمردان و دانشمندان زیر دست خود شدند. تکرار چنین روندی تأیید همان تجربهٔ تاریخی است که بار تولد آن را چنین خلاصه نموده است: «استحاله و قبول زبان و فرهنگ دولت و ملت مغلوب، اغلب راه ادامهٔ نفوذ و قدرت سلسله‌های قبیله‌ای را هموار نموده است.»^۱

1- Barthold, V. V.: Orta Asya Türk Tarihi, İstanbul 2015, s. 10

پس از ویرانگری‌ها و کشتارهای بی حساب، زمانی که حکومت سرداران مغول و ایلخانی تثبیت شد و هرگونه صدای مخالف سرکوب و محو گردید، ثبات و امنیتی نسبی در سرزمین‌های آسیای مرکزی، ماوراءالنهر، ایران و مناطق غربی تفرهاهم گشت، راه‌ها امن‌تر شد و رفت و آمد دانشمندان، نویسندگان، صنعتگران و همچنین پخش و انتشار افکار و آثار نوشتاری آسان‌تر گردید.

حکمرانان مغول که شمن باور بودند، طبعاً نسبت به هیچ دین و مذهبی تعصب نداشتند و از هر روشی که به تحکیم و گسترش حکمرانی مغول‌ها کمک کند، استقبال می‌کردند. برخی تاریخ‌نگاران از تعامل و تسامح خان‌های مغول نسبت به ادیان و مذاهب اتباع تحت سلطه خود نوشته‌اند. اما به نظر می‌رسد «شرط این تعامل، در وهله اول آن بود که روحانیون ادیان مختلف برای تندرستی و نیکی‌بخشی خان‌های مغول دعا کنند، یعنی در واقع حکمرانان مغول نسبت به اعتقادات اقوام و ملل مختلف زیر دست خود سیاستی واقع بینانه و منفعت‌گرایانه داشتند.»^۱ شاید به دلیل همین «واقع بینی»، حاکمان مغول شخصیت‌های کارداران و متخصص بومی در علوم و فنون، علم و ادب، فرهنگ و هنر سرزمین‌های تحت تسلط خود را مورد حمایت قرار می‌دادند. چهره‌های برجسته حکومتی، علمی و حتی فلسفی-عرفانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی که پس از فتح قلعه الموت به دست مغول‌ها مستقیماً به خدمت هلاکو در آمد و یا مولانا جلال‌الدین بلخی که در مقابل فتوحات هلاکو خاموشی اختیار نمود، فقط دو نمونه از این قشر دانشمندان و متفکران بودند.

شاید نوعی «طنز تاریخ» جلوه کند، اما عجیب و راست است که با وجود کشتار و ویرانگری حملات مغول، در دوره ایلخانان ادبیات فارسی، نقاشی مینیاتور، سبک‌های نوین معماری و تالیف کتاب تشویق و ترویج شد و در دوره تیموریان شعر ترکی جغتایی که امروزه شکل معاصر آن ازبکی خوانده می‌شود، رشد نمود.

در ماوراءالنهر و سرزمین‌های ایرانی، اکثر سربازان و حتی فرماندهان مغول و ایلخانی را نه چندان خود مغول‌ها بلکه افراد اقوام ترک‌زبانی تشکیل می‌دادند که طی پیشروی لشکریان مغول اسیر و اجیر شده، یا به آن‌ها پیوسته بودند.

در جریان حکومت ایلخانان مغول در ایران (۱۲۶۰-۱۳۳۵)، مغول‌ها ترک‌زبان شدند و روند همگرایی ترک‌زبانان با ایرانیان بومی و فارسی‌زبان افزایش یافت. مورخ ترک‌گرای ترکیه فاروق سومر که حوزه تخصص او قبایل ترک‌زبان و مهاجرت‌های آنان در این دوره است، می‌نویسد: «در آذربایجان دوره مغول، در کنار ترک‌زبان شدن مردم، مغول‌ها هم شروع به ترکی صحبت کردن نموده و ترک شدند. این هم به روند ترک شدن مردم قوت بخشیده است. در زمان خاندان هلاکو روند اسکان و یکجانشین شدن مغول‌ها و ترک‌ها همانند گذشته در آذربایجان شمالی (جمهوری آذربایجان کنونی، م.) بیشتر بوده است. در آذربایجان جنوبی (منظور آذربایجان ایران است، م.) این روند به‌خصوص در مناطق مراغه، ارومیه، خوی و حوالی دریاچه ارومیه و در عراق عجم در شهر سلطانیه که بین قزوین و زنجان واقع بود و تا حدی در شهر ری متمرکز بود. از نظر جاینام‌ها جالب است که ابتدا نام‌های ترکی و فارسی یک محل همزمان به کار برده می‌شد، اما به تدریج نام‌های فارسی کاملاً جای خود را به نام‌های ترکی می‌دادند.»^۱

بدنبال فتوحات مغول امواج جدید مهاجرت اغوزها و دیگر گروه‌های ترک‌زبان شدت بیشتری گرفت و تاثیر مهمی بر ترک‌زبان شدن تدریجی بخش بزرگی از مردم آسیای مرکزی، خراسان، آذربایجان، قفقاز شرقی و آناتولی یعنی بیزانس گذاشت. در این سرزمین‌ها جوامع باستانی ایرانی‌زبان، یونانی، ارمنی و قفقازی‌زبان در مقیاس وسیعی نوآمدگان ترک‌زبان را در خود جذب کردند و با آن‌ها درآمیختند، اما زبان آن‌ها و در ترکیه ضمناً دین آن‌ها یعنی اسلام را پذیرفتند.^۲ در دولت‌های چنگیزی و ایلخانی واقع در غرب مغولستان (قزاقستان، قرقیزستان،

1- Sümer, Faruk: Azerbaycan'ın Türkleşmesi Tarihine Umumi Bir Bakış.» Türk Tarih Kurumu, Belleten, cilt XXI, sayı 83, Temmuz 1957, s. 435-443

برای چکیده فارسی این رساله ن.: عباس جواد، ایران و آذربایجان، ص. ۳۴۹-۳۵۶

2- Golden: Introduction, pp. 283-308

ازبکستان، ترکمنستان و همچنین تاتارستان)، زبان‌ها و لهجه‌های «ترکیک» یعنی مجموعه لهجه‌های مختلف ترکی به زبان عامه مردم تبدیل شد و به طور روزافزونی زبان حکومت‌ها گردید.^۱

علاوه بر این، امپراتوری مغول بعد از تسلط بر اوراسیا، این منطقه وسیع را تبدیل به پهنه تا حد زیاد آزاد تجارت، و همچنین سیر و سیاحت تاجران، معماران، نویسندگان، دانشمندان و متخصصین صنایع مختلف نمود. برای نمونه، یکی از ماموران مغول به نام «بولاد آقا» بعد از پایان ماموریتی اداری در چین دوره دودمان مغولی «یوان»^۲ به ایران آمد. او منبع اصلی «جامع‌التواریخ» نوشته خواجه رشیدالدین همدانی بود که به گفته گلدن^۳ اثری بی‌نظیر در شرح «تاریخ جهان» از دیدگاه این مامور ایلخانی است.

پس از مرگ چنگیز خان امپراتوری وسیع او طبق رسم ترکی-مغولی میان پسرانش تقسیم شد. هر بخش به زبان مغولی «اولوس» نامیده می‌شد که معنی ملت یا دولت می‌دهد (در ترکی استانبولی کنونی این واژه احیا شده و معنی «ملت» می‌دهد). اولوس‌ها از نظر اداری همان نقش خان‌نشین‌ها یا خانات‌های ایلاتی آسیای میانه را داشتند. یک خان در راس هر «اولوس» قرار داشت که حاکم مطلق آن گروه از قبایل بود. در ابتدا همه خان‌های اولوس‌های چنگیزی زیر دست خاقان یعنی «خان‌ها» و حاکم کل مناطق مرکزی مغولستان یعنی خود چنگیز بود، اما بعدها خان‌های زیردست خاقان شروع به سرپیچی کردند (این، تا حد زیادی شبیه سرنوشت تقسیم امپراتوری سلجوقی پس از مرگ سه سلطان نخست این سلسله بود).

پس از چنگیز مناطق ماوراءالنهر شامل بخارا، سمرقند، تاشکند (چاچ دوره ایرانیان)، کابل، کاشغر و خُتن در غرب تا تورفان، «بیش بالیق» و مرکز این

1- Barthold: Idem; pp. 211, 213

۲- «یوان» دودمانی مغولی بود که در قرون سیزدهم و چهاردهم در برخی بخش‌های غربی چین حکمرانی می‌کرد.

3- Golden: Turks and Iranians, p. 31

خان‌نشین یعنی «آلمالیق» در شرق به پسر دوم او «چاغاتای خان» رسید و به همین جهت این «اولوس» نام چاغاتای (به مغولی: چاغاتای، به صورت عربی شده: جغتای) را گرفت. در سرزمین‌های افغانستان کنونی، ایران، خاورمیانه و آناتولی متصرفات مغولی سهم هلاکو شد که یکی از نوه‌های چنگیز بود. این حکومت با نام «ایلخانان» معروف شده است. ایلخانان مغول در اواخر قرن سیزدهم با وجود منشاء مغولی خود به اسلام گرویدند و همان سنت قدیمی دولت‌داری ترکی-ایرانی را ادامه دادند. آن‌ها از «ایرانیت» و فرهنگ و زبان فارسی حمایت نمودند.^۱

در دوره ایلخانی، ایران صحنه تغییرات مهمی شد. درحالی‌که برخی از سرزمین‌های ایرانی به دنبال قتل و غارت و ویرانی‌های مغول‌ها به گونه چشمگیری دچار رکود شدند، مناطق دیگری شاهد بازگشت رواج بازار و تجارت گشتند. از نظر سیاسی حاکمان ایلخانی ایران به طور غیرمستقیم به احیای ایرانی متحد کمک رساندند. «مرزهای دولتی ایران که در عهد سلاطین صفوی معین گردید، (به یک استثنای مهم آناتولی) تا حد زیادی شبیه مرزهای دوره ایلخانیان بود و کاربرد تعبیر «ایران-زمین» رواج بسیاری یافت.»^۲

تحول مهم دیگری که در دوره ایلخانان و تیموریان اتفاق افتاد، تغییرات ساختار جمعیتی و زبانی مردم ایران بود. در این دوره عنصر «دشت‌های اوراسیا» که امروزه اصولاً با تعبیر ترک، ترکی یا «ترکیک» از آن نام می‌بریم، تحکیم یافت. در نتیجه، کمربند زبان‌های ترکیک که از آسیای مرکزی آغاز شده بود، از طریق صفحات بزرگی از شمال ایران به آناتولی یعنی ترکیه کنونی گسترش یافت.

تیمور و دوره تیموری

عاقبتِ امپراتوری پهناور چنگیزی همان بود که قرار بود در چنین نظام «خان خانی» بشود: جنگ پسران و نوادگان چنگیز و نزدیکان آنان بر سر هر اولوس، هر

۱- ن. پیوست «تداوم هویت ایرانی» در پایان این کتاب.

2- Rueven, Amitai: Il-Khanids, i. Dynastic History, in: Elr, retrieved on 18.01.2022

شهر و ولایت. اولوس چاغاتای هم از این قاعده مستثنی نبود. به غیر از یکجانشینان کشاورز و شهری که اغلب ایرانی‌زبان بودند، در میان قبایل چاغاتای، آن‌ها که به شهرها نزدیک‌تر بودند (اساساً در غرب)، بیشتر تحت تأثیر اسلام قرارداشتند و قبایلی که از شهرها دورتر بودند (اساساً در شرق) نسبت به اسلام و شهرنشین‌ها احساس بیگانگی می‌کردند. در این مناطق نزدیک‌تر به چین، قشر حاکم قبایل مسلمان شده بود یا به اسلام تمایل داشت، اما بدنه قبایل هنوز یکتاپرست نبود.^۱ در اواسط قرن چهاردهم (مقارن با سال ۱۳۵۰) اولوس چاغاتای عملاً به دو بخش تقسیم شده بود: بخش غربی (حدوداً ماوراءالنهر) به نام «اولوس چاغاتای» معروف شده بود و بخش شرقی شامل قزاقستان جنوب شرقی، قرقیزستان، و ایالت سین-کیانگ، «موغولیستان» (مُغولیستان) نامیده می‌شد. در واقع مردم این منطقه غالباً نه مغول، بلکه ترک و یا مغول‌های ترک‌زبان بودند.^۲

در چنین شرایطی بود که تیمور در اولوس چاغاتای، نزدیکی «شهر سبز» (جنوب ازبکستان کنونی) در قبیله‌ای مغولی الاصل و ترک‌زبان شده به نام «بارلاس» به دنیا آمد. در آن دوره چندین تن از جانشینان چنگیز در حال جنگ و گریزی بی‌پایان با یکدیگر و غارت مردم بودند. تیمور از این وضع به عنوان فرصتی خوب برای تفرقه انداختن بین جنگ سالاران استفاده نمود و در نهایت خود حاکم چاغاتای شد و از آن‌جا شروع به فتوحات گسترده‌ای در سمت غرب نمود.

فتوحات تیمورلنگ (۱۳۳۶-۱۴۰۵) از نظر کشتار و ویرانگری چیزی از حملات چنگیزخان که تیمور می‌خواست مقلد او باشد، کم نداشت. این فتوحات بیشتر برای چپاول‌های متناوب بود و نه اشغال و استقرار دائمی.

متصرفات تیمور از ترکستان آسیای مرکزی گرفته تا ایران و عراق، شام و دولت عثمانی در آناتولی را که خراج‌پرداز تیمور شده بود، در برمی‌گرفت. او حتی سلطان بایزید عثمانی را در سال ۱۴۰۲ در نبرد آنکارا اسیر گرفته، به زنجیر بست. سلطان عثمانی در اسارت فوت نمود، اما تیمور پیر که این بار سودای فتح چین را

1- Golden: Central Asia in World History, pp. 65,93

2- Idem

در سر می‌پروراند، به سوی شرق روانه شد و در راه چین به مرگ طبیعی از جهان رفت. از این شکست عثمانی بیش از نیم قرن نگذشته بود که ترک‌های عثمانی پایتخت روم شرقی قسطنطنیه یعنی استانبول را فتح کردند و به پیشروی خود در فراسوی تنگه بوسفور ادامه دادند.

تیمور با فرهنگ ایرانی-اسلامی شهرهای آسیای مرکزی آشنا بود، اگر چه لشکریان ایلاتی او در همین شهرها بارها کشتار و غارت به راه انداختند و آن‌ها را با خاک یکسان نمودند. تیمور در کنار ترکی آسیای مرکزی که زبان مادری‌اش بود، به خوبی فارسی حرف می‌زد، اما عربی نمی‌دانست. البته زندگی خود تیمور اغلب در خارج از شهرها و اساساً سوار بر اسب در جنگ و تاخت و تاز گذشت، اما چه وزیران و مشاوران و چه جانشینان او مانند پسرش شاهرخ و نوه‌اش، اخترشناس معروف جهانی «اولوغ‌بک» با فرهنگ و سنت ترکی-ایرانی آشنا و مشوق علم و ادب بودند. در دوره تیمور قبایل چاغاتایی به درجه بیشتری با فرهنگ ایرانی-اسلامی منطقه جوش خورده و اقشار بیشتری از آن‌ها یکجانشین و شهری شدند.^۱

در زمینه ادبیات، بسیاری از مورخان، عبدالرحمن جامی هروی را از برجسته‌ترین شعرای پارسی‌گوی قرن پانزدهم می‌شمارند. جامی که از شخصیت‌های برجسته طریقت متصوف نقشبندی بود، آثار بسیاری به فارسی و عربی نوشته، مورد حمایت و احترام ویژه آخرین سلاطین تیموری ماوراءالنهر و خراسان بود. نوشته‌ها و شخصیت جامی نفوذ بسیاری در دنیای شعر و ادبیات جهان ایرانی و ترکی و همچنین محافل ادبی و سیاسی پایتخت‌های عثمانی و مملوکان مصر و هند برانگیخته بود.

همزمان، علیشیر نوایی، پایه‌گذار زبان و ادب ترکیک-ازبکی و از امیران و مشاورین برجسته سلاطین متاخر تیموری، مورد حمایت و تفقد جامی قرار داشت و از دوستان نزدیک او به شمار می‌آمد. هم جامی است که در بیتی درباره علیشیر نوایی چنین سروده است:

او که یک ترک بود و من تاجیک هر دو داشتیم خویشی نزدیک^۱
 نوایی به هر دو زبان ترکی چغتایی و فارسی شعر می‌سرود. او در عین حال با
 تالیف رساله‌ای با عنوان «محاكمة اللغتين»^۲ (مقایسه دو زبان) در سال ۹۰۵ ق.
 (۱۴۹۹ م.) چنین استدلال نمود که «فارسی و ترکیک توانایی‌های مشابهی دارند،
 لیکن به نظر می‌رسد که (در اشعار او، -م.) حتی اگر به زبان چغتایی بیان شده
 باشند، سنت‌های فرهنگی ایرانی-فارسی جنبه غالب داشتند».^۳

در نهایت نمی‌توان ناگفته گذاشت که در ادامه شکوفایی تاریخ‌نگاری عمومی
 و جهانی با نمونه‌های «جامع‌التواریخ» رشیدالدین فضل‌الله همدانی و «تاریخ
 جهانگشای» عطاملک جوینی در دوره ایلخانی، سنت تاریخ‌نگاری ایرانی ادامه و
 تحکیم یافت و تأثیری به‌سزا بر سرزمین‌های مجاور مانند هند و عثمانی گذاشت.
 زبان این آثار غالباً فارسی بود. اما آن گونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، زبان و آثار کتبی
 ترکی چاغاتایی نیز در دوره تیموری وارد مرحله انسجام و پختگی گردید.

در نیمه دوم قرن چهاردهم، حکمرانی تیموریان به خاطر اختلافات شدید و
 حتی قتل‌های خانوادگی و همچنین فشار دیگر قبایل ترک و مغول دچار زوال و
 پراکندگی شد و دایره قدرت آنان عملاً به یکی دو شهر از جمله سمرقند و هرات
 محدود گردید. در سال ۱۵۰۰ اتحادیه‌ای عبارت از ازبک‌های قپچاق تحت رهبری
 یکی از فرماندهان لشکریان مغول به نام شیبک‌خان بر اغلب سرزمین‌های
 ماوراءالنهر (از جمله ازبکستان کنونی) مسلط شد و سران طایفه حاکم تیموری
 ناچار به فرار گشتند. یکی از آنان «بائر» نام داشت که پس از مدتی مقاومت،
 عقب‌نشینی و سپس در حال عقب‌نشینی به هند حمله کرد. در آن دوره در دهلی
 سلسله‌ای به نام «لودی» (معروف به «نخستین دودمان هندی-افغانی») بر سر کار
 بود. آنان جانشینان سلسله‌هایی عبارت از ترک‌ها و افغان‌هایی بودند که مدتی پیش
 از آن در جریان حمله‌های سلطان محمود غزنوی و بعدها تیمور لنگ به هند تأسیس

1- Abdullaev, Kamoluddin (2009): ot Sin'tsziania do Khorasana: Iz istorii sredneaziatskoi ėmigratsii XX veka. Dushanbe, Irfon

2- Alisher Nava'i (905/1499): Muĥākamat al-lughatayn, edited and translated by Robert Devereux (1966). Leiden

3- Golden: Idem, p. 98

یافته بود. آن‌ها نیز همان فرهنگ ترکی-ایرانی آسیای مرکزی و غربی را پی می‌گرفتند. بائر سلسله لودی را برکنار نموده، به عنوان بنیانگذار سلسله «گورکانیان هند» (یا «موغال») آغازگر حکومتی در هند گردید که با فراز و نشیب‌های بسیار تا اوایل قرن نوزدهم برقرار بود.

تیموریان قبل از هجوم به هند نیز خود را در ضمن گورکانیان یا «گورکانیان» (از تعبیر مغولی کورگن یا کورکن به معنی داماد) می‌نامیدند که احتمالاً اشاره‌ای به نقش تیمور در نسبت با خان‌های مغول بود.

گورکانیان هند نیز سنت فرهنگی ترکی-ایرانی ماوراءالنهر و خراسان را که با خود به هندوستان آورده بودند، ادامه دادند و آن را با فرهنگ‌های مردم بومی هند درآمیختند. در این دوره شاعران، معماران، ادیبان و هنرمندان فارسی‌زبان بسیاری به هند رفته، باعث رواج سنت و فرهنگ ایرانی-اسلامی در این سرزمین شدند. به گفته کنفیلد در دوره گورکانیان هند «حاکمان و سربازان ترک، اما دییران و اهل هنر و ادب ایرانی بودند. کاربرد زبان در امور فرهنگی نیز به رسم گذشته ادامه داشت: زبان امور دولتی و ادبیات فارسی بود، زبان علوم فارسی و عربی بود، زبان امور قضایی عربی و زبان لشکریان ترکی بود.»^۱

حاکمیت ترک‌تباران و نفوذ فرهنگ و ادب فارسی در هند از قرن سیزدهم تا پایان قرن هجدهم ادامه داشت. این بیت حافظ شیرازی احتمالاً به همین دوره اشاره دارد:

شگر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
و اما به طور مختصر برگردیم به تحولات ماوراءالنهر پس از شکست تیموریان و بر سر کار آمدن شیپانیان.

از یک‌های قیچاق از اولوس «جوچی» یا «آلتین اوردا» (اردوی زرین) بودند که بعدها در سرزمین ازبکستان کنونی، خان‌نشین خود را بنا نهادند. آن‌ها همه گروه‌های ترک‌زبانی را که قبل از آنان به این سرزمین‌ها آمده بودند و همچنین

گروه‌های ایرانی‌زبان بومی را تحت تسلط خود درآوردند. همزمان، در بعضی موارد، چندی از کوچ‌نشین‌های ترک‌زبان که یکجانشین می‌شدند، تاجیکی‌زبان شدند. این گروه‌های زبانی و حتی گاه برخی گروه‌های ترک‌زبان یکجانشین شده، از طرف ترک‌هایی که هنوز کوچ‌نشین بودند «سارت» نامیده می‌شدند.^۱ متقابلاً، برخی لهجه‌های تاجیکی آنچنان تحت تاثیر ترکی آسیای میانه قرار گرفتند که می‌توان آن‌ها را «ترک‌زبان» نامید. در دوره بعد از تیموریان نیز سنت گذشته کاربرد زبان ادامه یافت، به این معنا که نخبگان جامعه دوزبانه (ازبکی-فارسی)، لشکریان ترک‌زبان و بوروکراسی ایرانی و فارسی تاجیکی‌زبان بود. هنوز هم تاثیر فارسی و واژگان فارسی و عربی بر ازبکی معاصر بسیار قوی است و طبق برخی محاسبه‌ها به بیش از ۶۰-۹۰ درصد می‌رسد.^۲ در مقابل، اختلاط زبان تاجیکان با ازبکی نیز روندی فزاینده و نمایان بوده است. برگل می‌نویسد: «تحولات زبانی شکل‌های گوناگون داشته‌اند. ترک‌زبان شدن (ایرانی‌زبانان بومی، -م.) احتمالاً در مناطقی روی داده است که ترک‌ها در جریان یکجانشین شدن خود به اکثریت مردم یکجانشین تبدیل شوند، به‌خصوص در مناطقی که گروه‌های قبیله‌ای ترک‌ها پرشمار بودند و یک‌جا می‌زیستند. در مناطقی که گروه‌های بزرگ‌تر تاجیک‌زبان گروه‌های ترکیک‌زبان (به‌خصوص گروه‌های پیشازبک) را احاطه کرده بودند، ترکیک‌زبان‌ها بعضاً ایرانی‌زبان شده‌اند. یک مورد بسیار رایج دیگر هم دوزبانه شدن گروه‌های مختلف مردم به شمار می‌رود که نتیجه اختلاط و آمیزش فیزیکی مردم یا یکدیگر است. (...) گسترش دو زبانگی ترکی-تاجیکی (...) احتمالاً چشمگیرترین مشخصه فرهنگی ماوراءالنهر و فرغانه در این دوره بوده است. پیش از آن، روند مشابهی در خوارزم نیز دیده می‌شود.»^۳

۱- در مورد «سارت‌ها» اطلاعات بسیاری وجود دارد. حتی در اواخر قرن نوزدهم در قازان (تاتارستان) مجموعه‌ای موسوم به «فرهنگ کاربردی لغات سارتی به روسی» منتشر شد که در شالوده واژگانی و دستوری آن ازبکی قدیم با تاثیر بسیار قوی فارسی و عربی نمایان است. برای توضیحات و منابع بیشتر Golden: *Turks and Iranians*, p. 32. در باره «سارت‌ها» و «زبان» آنان ن.

2- Golden: *Idem*

3- Bregel: *Idem*, p. 62-63

تحولات زبانی و فرهنگی که در رابطه با آسیای میانه و ماوراءالنهر دیدیم، تا حد قابل توجهی در مورد ایران بعد از ترک‌ها، ایلخانان مغول، تیموریان و متعاقبین آنان نیز صادق است، اگرچه این تحولات، ویژگی‌های مهم ایران به عنوان کشوری صاحب تاریخی طولانی، مردمی یکجانشین و زبان و فرهنگی مستمر و منسجم را در برداشتند.

با پخش شدن اقوام اغوز و ترکمن به نقاط مختلف منطقه و به ویژه ماوراءالنهر، ایران، قفقاز، خاورمیانه و آناتولی (ترکیه کنونی) نفوذ و گسترش زبان‌های ترکیک نیز افزایش یافت. گسترش و در عین حال تحول زبان‌ها و لهجه‌های ترکی و آمیزش آنان با زبان‌های مردم بومی منطقه و به خصوص فارسی و عربی را می‌توان به طور همزمان و همگام با تحولات تاریخی و سیاسی در این منطقه پی‌گیری نمود. فعلاً با نگاه کوتاهی به موضوع همگرایی ایرانیان و ترکان در دوره حکومت‌های قراقویونلو و آق‌قویونلو سلسله مراتب تاریخی را که شروع کرده بودیم، ادامه دهیم.

میان دوره ترکمنی

پس از مرگ تیمور (۷۰۷ ق. / ۱۴۰۷ م.) و فرزند او شاه‌رخ‌میرزا (۸۴۷ ق. / ۱۴۴۷ م.)، حکومت جانشینان تیمور به ماوراءالنهر، افغانستان و شرق ایران محدود گردید. در جانب غرب، برخی سرزمین‌های ایران و شرق آناتولی تحت حکومت‌های ایلاتی قراقویونلو و آق‌قویونلو قرار گرفت که اتحادیه‌های قبیله‌ای ترکمن-اغوز بودند.

در فاصله نسبتاً کوتاه بین فروپاشی حکومت‌های ایلخانان مغول و سررسیدن تیمور در غرب ایران، بین النهرین و آناتولی، قراقویونلوها در مقابل تیمور رفتاری خصمانه پیشه کردند، درحالی‌که آق‌قویونلوها، شاید هم به خاطر همین موضع دشمنان قراقویونلوی خود و یا درک دیگری از نیروی مخرب لشکریان تیمور، روش سازش و حتی خدمتگزاری نسبت به تیمور را در پیش گرفتند. خود اوزون حسن آق‌قویونلو در صفوف لشکر تیموری در نبرد آنکارا بر علیه عثمانیان شرکت

نمود. به دنبال شکست ترکان عثمانی، تیمور حکومت دیاربکر را به عنوان پاداش به او سپرد. اما مرگ تیمور مانند همان نمونه امپراتوری‌های ایلاتی آسیای میانه، شیرازه امپراتوری را در هم ریخت؛ زیرا تیمور نیز مانند دیگر امپراتورهای قبیله‌ای، همه ایالات و ولایات زیر دست خود را بین فرزندان و معتمدان زیردست خود تقسیم کرده و به آن‌ها اختیارات مطلق حکومتی داده بود، درحالی‌که پس از مرگ امپراتور، میراث‌خواران او نسبت به هیچ کس دیگری احساس مسئولیت و وفاداری نمی‌کردند. در چنین شرایطی بود که قراقویونلوها و آق‌قویونلوها از فرصت استفاده کرده، خلاء حکومت را در این سرزمین‌ها پر نمودند، بی‌خبر از آن که حکومت‌های خود آنان نیز به زودی به همان سرنوشت دچار خواهد شد.

تجسم نقشه جغرافیایی-سیاسی بعد از مرگ تیمور و شاهرخ از نظر درک ساده‌ترین دوره مهم است. ماوراءالنهر و خراسان برای مدتی هنوز تحت حکمرانی نوادگان تیمور قرارداد داشت که با یکدیگر در حال رقابت و جنگ بودند. در این شرایط دو اتحادیه ایلاتی موسوم به آق‌قویونلو و قراقویونلو که در زمان سلجوقیان به ایران، آناتولی و شام مهاجرت کرده بودند، از خلاء سیاسی استفاده کرده، بخش‌هایی از غرب ایران، عراق و شرق آناتولی را تحت حکمرانی خود درآوردند. در اواسط قرن پانزدهم یعنی مقارن با سال ۱۴۵۰م. منطقه‌ای شامل آذربایجان، شمال ارس و عراق عجم (موصل، اربیل، بغداد) با مرکزیت تبریز تابع حاکمیت جهانشاه قراقویونلو و سرزمین‌های غربی‌تری از ارضروم تا سیواس در شمال و دیاربکر، اورفا و ماردین در جنوب با مرکزیت دیاربکر تحت حاکمیت سلطان اوزون حسن آق‌قویونلو قرارداد داشت. (سرزمین‌های مرکزی و غربی آناتولی تحت تصرف ترک‌های عثمانی در آمده بود. در سال ۱۴۵۳ سلطان محمد عثمانی معروف به «فاتح» قسطنطنیه پایتخت روم یا استانبول کنونی را تصرف نمود).

علت نام‌گذاری دو اتحادیه ایلاتی قراقویونلو و آق‌قویونلو به غیر از آن چه آشکار است، یعنی احتمالاً «ایلات صاحب گوسفندان سیاه» (قرا-قویونلو) و «ایلات صاحب گوسفندان سفید» (آق-قویونلو) دقیقاً روشن نیست. اما این

نام‌گذاری نباید ما را به تصوراتی سوق دهد که آن‌ها خویشاوند یا متحد یکدیگر بودند. بر عکس، مانند هر اتحادیهٔ ایلاتی که در آسیای میانه دیدیم، این دو اتحادیه، هم با یکدیگر، هم با دیگر ایلات دور و نزدیک و هم در داخل خود در حال کشمکش و رقابت مدام قرارداشتند. به همین جهت نظام سیاسی، حیطهٔ حکمرانی و همچنین ترکیب قومی و فرهنگی آنان پیوسته متغیر بود. بین این دو اتحادیه و در جوار آن‌ها حاکمان محلی و به عبارت معاصر «جنگ‌سالاران» کوچک‌تر حکمرانی می‌کردند. همه این اوضاع ناآرام، آسایش و زندگی مردم و همچنین کشاورزی و تجارت را مختل کرده بود، چیزی که در دیگر سرزمین‌های باقی مانده از امپراتوری‌های ایلاتی مغول و تیمور نیز مشاهده می‌شد. این همان دوره‌ای است که «جنگیان مزدور و ماجراجویان، عنان قبایل کوچ‌نشین و دسته‌های اشرار را به دست گرفته و زندگی اقتصادی شهرها و روستاها را به هم می‌زدند و اغلب گذران مردم را کاملاً ساقط می‌کردند.»^۱

اطلاعات دقیقی دربارهٔ ریشه این دو ایل در دست نیست، اما می‌دانیم که قبل از تیموریان در منابع تاریخی نامی از این دو اتحادیه ذکر نشده است. این را هم می‌دانیم که ترک‌های وابسته به آق‌قویونلوها و قراقویونلوها بخشی از قبایل ترکمن و اغوز بودند که از دورهٔ سلجوقیان به بعد ابتدا به ماوراءالنهر و خراسان و مدتی بعد به‌خصوص به آذربایجان، قفقاز، آناتولی، شمال عراق و شام آمده، ضمن دست‌اندازی به شهرها و روستاها، مراتع و زمین‌های کشاورزی مردم بومی را تصرف می‌کردند. دسته‌های مسلح آنان به دنبال فروپاشی حکومت ایلخانان و تیموریان از خلاء قدرت استفاده نموده، حکومت این سرزمین‌ها را به دست خود گرفتند.

رویمر می‌نویسد: «در سرزمین‌هایی که تحت تصرف این دو اتحادیهٔ ایلاتی بودند، مانند دوره‌های قبل، غالباً مردم یکجانشینی عبارت از ارمنی‌ها، گردها، آرامی‌ها و اعراب می‌زیستند و در ابتدا نه چندان گروه‌های ایرانی.»^۲ او چنین

1- Roemer: The Turkmen Dynasties, in: Cambridge History of Iran, vol. 6, p. 154

2- Idem

ادامه می‌دهد: «شکی نیست که گروه‌های مردم بومی از طرف ترکمن‌ها مورد استثمار و ستم فراوان قرار گرفتند، اما مردم بومی هیچ‌گاه از سرزمین‌های خود رانده نشدند و یا محو و نابود نگشتند. احتمالاً افراد و خانواده‌های جداگانه و گاه حتی گروه‌های به مراتب بزرگ‌تری قربانی شرایط آن دوره شده، خانه‌های خود را ترک و یا با اعضای ایلات ستمگر ازدواج کرده‌اند. اما مشخصات قومی مردم عموماً بدون تغییر باقی ماند، درحالی‌که گروه‌های بومی مزبور با حاکمیت ترکمن‌ها کنار آمدند و در محل زندگی خود باقی ماندند، چنان‌که در بعضی موارد امروزه هم باقی مانده‌اند. آنچه در خصوص نقش این گروه‌های مردم بومی در تحولات سیاسی باید نظر گرفت، این است که آن‌ها به جز بعضی موارد استثنایی، نقشی در این تحولات نداشتند و صرفاً شاهد حوادث رنج‌آوری بودند که در مجموع به هیچ صورت نمی‌توانستند در آن دخالتی داشته باشند.»^۱

ایلات قراقویونلو و آق‌قویونلو غالباً زندگی چادرنشینی داشتند، گله‌داری می‌کردند و از این جهت به دنبال چراگاه‌های مناسب برای گوسفندان خود بودند. روند مزبور با تشنج میان این قبایل و مردم بومی و در عین حال به تدریج آمیزش این دو گروه با یکدیگر و مردم بومی و به طور همزمان یکجانشین شدن قبایل ترکمن همراه بود. احتمال می‌رود که دست‌کم برخی از طایفه‌های مهم آق‌قویونلو (مانند بایندیر) و قراقویونلو (مانند بهارلو) از دوره سلجوقیان کوچ‌نشینی را ترک کرده و در سرزمین‌های میان ایران و آناتولی ساکن شده بودند.

قراقویونلوها

قراقویونلوها از قرن دوازدهم به بعد غالباً در آذربایجان، شرق آناتولی و همدان به سر می‌بردند. در دوره سلجوقیان نام رؤسای قبیله قراقویونلو در رابطه با روستای «بهار» در شمال همدان یاد می‌شد و به همین جهت آن‌ها را «بهارلو» یا «باران» نیز می‌نامیدند. به نظر مینورسکی، تیمور قراقویونلوها را از شام (سوریه) به ایران و

به خصوص همدان و فارس آورد. به همین جهت برخی منابع آن‌ها را شاملو و «عرب» هم نامیده‌اند.

اصولا بسیاری از قبایل و طوایف ترک بر پایهٔ اقامتگاه اصلی و نهایی آنان در جریان کوچ‌های این قبایل و یا نام رؤسای آنان نامیده می‌شدند (مانند شاملو، روملو، زیادلو). امروزه نام بسیاری از ولایات آناتولی و آذربایجان، یادآور طایفه‌ها و تیره‌هایی از قبایل ترک‌زبان است که در قرون یازدهم تا پانزدهم از آسیای مرکزی و بعدا خراسان به این سرزمین‌ها کوچ کرده و ساکن شده بودند.

تا اواخر قرن سیزدهم قراقویونلوها بر منطقه‌ای از شمال عراق تا ولایات همجوار با دریاچه «وان» حاکم شده بودند. آن‌ها پس از مرگ تیمور به سرعت بر آذربایجان که مرکز تیموریان بود، مسلط شدند. اما تا تسلط بعدی صفویان و عثمانیان بر ولایات شرقی و غربی این منطقه، حکومت این سرزمین‌ها و از جمله آذربایجان و شرق آناتولی میان جانشینان تیمور، قراقویونلو و نیروی رقیب آنان یعنی آق‌قویونلو دست به دست می‌گشت.

آق‌قویونلوها

آق‌قویونلوها ابتدا در ولایات شمالی و جنوبی دیاربکر در جنوب شرق ترکیه کنونی مستقر شده بودند. در سال ۱۴۰۳ آق‌قویونلوها در حملات تیمور علیه سلطان بایزید عثمانی شرکت نمودند. احتمالا یک انگیزهٔ آن این بود که لشکریان عثمانی قبلا از رقیب آنان یعنی قراقویونلوها پشتیبانی نموده بودند. پس از شکست جهان‌شاه قراقویونلو از اوزون حسن آق‌قویونلو، حکومت قراقویونلوها رو به زوال گذاشت و زمینه برای رشد قدرت آق‌قویونلوها، دست‌کم برای مدتی نه چندان طولانی، فراهم شد. آق‌قویونلوها که تبریز را پایتخت خود قرار دادند، به‌خصوص در دورهٔ اوزون حسن و جانشینان او سلطان خلیل و سلطان یعقوب، علاوه بر آذربایجان، بر فارس و کرمان مسلط شدند و حاکمان بسیاری از ولایات دیگر ایران نیز حاکمیت آق‌قویونلو را دست‌کم به صورت تشریفاتی پذیرفتند. به نظر

برخی تاریخ‌نگاران، حکومت آق‌قویونلو برای نیل به این گسترش قدرت در ایران، از نیروهای ایلاتی قراقویونلو نیز استفاده و حتی بسیاری از ترکمن‌های عراق و شام را به ایران گسیل کرده است. مینورسکی بر آن است که این روند به نوعی اتحاد دوباره بخش‌هایی از همان مردم اغوز بود که در دوره سلجوقیان به سرزمین‌های فتح شده پراکنده شده بودند. او می‌گوید در نتیجه این تحولات «اشباع ایران با عناصر ترکمنی افزایش یافت.»^۱ بسیاری از فرستاده‌های غربی از جمله پادشاهی و نیز به ایران دوره آق‌قویونلو، طرز زندگی و رفتار و نقش اجتماعی و فرهنگی این قبایل ترکمن و اغوز در مناطق مختلف ایران از جمله آذربایجان را به طور مفصل شرح داده‌اند.

تغییر زبان

یک نشانه بارز همگرایی و آمیزش ایرانیان بومی و قبایل و ایلات اغوز، تغییر تدریجی زبان نخست و شفاهی مردم در آذربایجان و مناطق همجوار آن از لهجه‌های شفاهی پهلوی آذری به لهجه‌های مختلف ترکی است. قبلا در مورد آسیای مرکزی و ماوراءالنهر (از جمله خوارزم و سغد) نیز به روند مشابهی اشاره کرده بودیم. به نظر تاریخ‌نویس ترک فاروق سومر، تغییر زبان نخست و شفاهی مردم آذربایجان از فارسی به ترکی در سه مرحله انجام یافته است: یکم: دوره سلجوقیان، دوم: دوره مغول و سوم: دوره بعد از مغول‌ها (قراقویونلو، آق‌قویونلو و صفوی). پیتر گلدن هم با این نظر سومر موافق است.^۲ طبق همین نظریه، در دو دوره نخست، ایلات ترک اغوز به سوی غرب (آذربایجان و آناتولی) سرازیر شدند و در دوره سوم، مهاجرت معکوس همین اقوام و قبایل از آناتولی به ایران انجام گرفت. بنا به این مورخ ترک و همچنین پیتر گلدن، مرحله سوم این تحول یعنی دوره «مهاجرت معکوس» به ایران، نقشی اساسی در تغییر یا «دگر گشت» زبان

1- Minorsky: Tadhkirat al-Muluk, p. 188

2- Golden: Introduction, p. 386

شفاهی آذربایجانیان ایفا کرده و این مهاجرت‌ها ضمناً در جریان اختلافات با دولت عثمانی، زمینه تأسیس دولت صفوی در ایران را فراهم آورده است.^۱

مینورسکی از یک دوره تقریباً پانصد ساله حکمرانی ترکمن‌ها در تاریخ ایران سخن می‌گوید. به نظر او این دوره از سه مرحله عبارت بوده است: مرحله نخست که در سال ۱۰۴۰ م. با پیروزی اولین سلطان سلجوقی طغرل بیگ بر سلطان مسعود غزنوی و فتح نیشابور آغاز شد. مرحله دوم عبارت بود از حکومت قراقویونلوها و آق‌قویونلوها و بالاخره مرحله سوم که از اوایل دوره صفوی و تاجگذاری شاه اسماعیل در سال ۱۵۰۱ آغاز یافت.^۲ احتمالاً از اواخر دوره ایلخانان مغول، مشخصاً حکومت غازان‌خان و سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) که تخت گاهشان تبریز و سلطانیه بود، زبان ترکی (شامل همه لهجه‌های آن مانند اغوزی، قپچاقی و قارلوقی) به عنوان زبان شفاهی در بین سرآمدان حکومتی و لشکری رایج شده بود.^۳ در این دوره و به‌خصوص دوره‌های بعدی آق‌قویونلوها و قراقویونلوها گروه‌های مغول (مانند جلایر و سولدوز) و همچنین گروه‌های غیراغوز ترک مانند اویغور، قپچاق و قارلوق نیز که به آذربایجان و آناتولی شرقی آمده بودند، گویشور ترکی اغوزی شدند. زبان شفاهی مغولی نیز در بین قشر محدودی از حاکمان ایلخانی رایج بود، اما فارسی همچنان زبان کتبی و دولتی ایلخانیان و سپس آق‌قویونلوها و قراقویونلوها به شمار می‌رفت.

از نظر درک مناسبات قومی و فرهنگی و همگرایی ایرانیان و ترک‌زبان‌ها که به عنوان حکمران یا به صورت قبایل کوچ‌نشین به ایران آمده بودند، مطالعه «عرض‌نامه» یا شرح سان ارتش سلطان اوزون حسن آق‌قویونلو که احتمالاً در سال ۱۴۷۶/۸۸۱ به فارسی نوشته شده، بسیار جالب و آموزنده است. نویسنده «عرض‌نامه»، جلال‌الدین دوانی، زمان سان ارتش، خود در محل سان که در «بند امیر» واقع در جنوب تخت جمشید بوده، حضور داشته و این گزارش را به امر

1- Sümer: Azerbaycan'ın Türkleşmesi Tarihine Umumi Bir Bakış, s. 429-447

2- Minorsky: Tadhkirat Al-Muluk, Introduction, p. 30

3- Sümer: Oğuzlar, s. 143-145

سلطان خلیل، یکی از پسران اوزون حسن نوشته است. مقدمه «عرض نامه» با آیاتی از قران کریم و ستایش سلطان خلیل شروع می شود که در آن جلال الدین دوانی سلطان خلیل را «پادشاه دین پناه خسرو جمشید» می نامد و کمی بعد در ادامه تعریف سلطان می نویسد: «... تبار عالیقدرش از اعظم سلاطین متصل تا جمشید است.» مینورسکی در زیرنویسی چنین توضیح می دهد: «ظاهراً منظور نویسنده این است که سلطان خلیل، هم از طرف مادر و هم از طرف پدر ترک خالصی بود و نسبش به تور پسر فریدون می رسید. مطابق عقاید عامه این شاهزادگان با پیشدادیان (جمشید و غیره) مربوط می شوند.»^۱ طبق اساطیر ایرانی که شاهنامه فردوسی هم بر آن تاکید کرده، تور یکی از شاهزادگان ایرانی بود که به «توران» در آن سوی رود آمو رفته، پادشاهی جداگانه خود را تأسیس نمود.

اصولاً از زمان غزنویان و به خصوص در دوره سلجوقیان و حتی اتابکان که نخستین پادشاهان نشان ترک و منشأ اصلی آنان آسیای مرکزی بود، کوشش تاریخ نویسان، خواجهگان و دبیران دربار که اغلب ایرانی بودند، بر آن بود که برای مدح و ثنای سلاطین خود که همگی ترک زبان بودند، آنان را به نسل بومی و باستانی ایرانی مانند جمشید و انوشیروان وصل کنند. بدون شک این کوشش بدان سبب به کار می رفت که مورد خوشایند این سلاطین بود. به همین ترتیب می بینیم که مثلاً اتابکان، سلجوقیان ترکیه و یا شیروانشاهان شمال ارس به فرزندان خود یعنی سلاطین بعدی، کمتر نام های عربی و اسلامی، بلکه بیشتر نام های ایرانی و فارسی (مانند جمشید، خسرو، منوچهر، رستم) می دادند.

مینورسکی درباره ترکیب قومی در لشکر آق قویونلو می نویسد: «مشکل است از لحاظ نژادی درباره افراد این لشکر بحث کرد. مسلماً «بوی نوکران» ترکمن بودند و قسمت اعظم جنگجویان از این نژاد بودند، گرچه حتماً عناصر دیگری نیز وجود داشته است. پدر زن سلطان خلیل امیر سهراب که فرمانده گردهای

۱- مینورسکی: پژوهشی درباره امور نظامی و غیرنظامی فارس، در: مجله بررسی های تاریخی (شماره ۶، سال سوم، دی ماه ۱۳۴۷)، ص. ۱۸۷-۱۹۵

چامیشقزاق بود، به احتمال زیاد افراد قبیله خود را به همراه داشت. خدمه را بی‌شک از میان رعایا انتخاب می‌کردند. دوانی به طرز جداگانه نام ۳۴۰ امیر گُرد و ۳۵۰ سرکردهٔ قبیله (لُر) شول را ذکر می‌کند.^۱ البته این ارقام مربوط به لشکر ایالتی آق‌قویونلوها در ایالت فارس است. به نظر می‌رسد در ایالات دیگر هم وضعی مشابه با تصویری مشابه وجود داشته، یعنی اکثر سپاهیان ترک و بخشی از آن‌ها گُرد بوده‌اند. مناصب کلیدی نظامی در دربار آق‌قویونلو و دستگاه لشکری اساساً از قبیله اصلی آق‌قویونلو یعنی بایندیر بودند و منشیان، خواجه‌ها و بخشی از مستوفیان، ایرانی بودند.

«ترک و تاجیک»

در زمان غزنویان و سلجوقیان هنوز در تذکره‌نویسی و تاریخ‌نویسی بین «ترک» و «تاجیک» (و یا «تات» یعنی مردم ایرانی و بومی) تفکیک می‌شد. از اواسط دورهٔ صفوی به بعد است که در تاریخ‌نویسی و تذکره‌نویسی تمایز بین «ترک» به معنای وابستگان قبایل ترک‌زبان و «ایرانی» به معنای مردم بومی به‌تدریج از بین می‌رود و تعبیر «ترک» از معنی قومی، نژادی و نسبتِ تعلّقِ جغرافیایی به آسیای مرکزی دور گشته، به معنی «ایرانی ترک‌زبان» به کار برده می‌شود. علت این امر باید در آن باشد که در دورهٔ صفویان (به‌خصوص به دنبال اختلافات مذهبی-سیاسی با دولت عثمانی) قبایل ترک‌زبان با مردم بومی ایران اختلاط بیشتری می‌یابند و خود ایرانی می‌شوند. ظاهراً دورهٔ قراقویونلوها و آق‌قویونلوها از این نظر هم نقش نوعی پُل و مرحلهٔ گذار را ایفا کرده است. از صفوی به بعد آثار تمایز «ترک و تاجیک» با وجود رفتارهای خودسرانهٔ قزلباش‌ها کمتر به چشم می‌خورد. در زمان قاجار دیگر کسی مظفرالدین شاه، عباس میرزا، ستارخان و یا بعدها دکتر مصدق را از نظر قومی ترک ننمیده و از بقیه ایرانیان تفکیک ننموده است. (این، جنبهٔ قومی و تباری استحاله و اختلاط ایرانیان و ترکان است که مورد توجه اصلی این فصل کتاب

نیست، اما در پیوست‌های همین کتاب با عنوان‌های «تداوم هویت ایرانی» و «موضوع ژنتیک» به برخی جنبه‌های اختلاط ایرانیان و ترکان اشاره خواهد شد.^۱

در آناتولی یعنی امپراتوری بیزانس شرقی (روم) سابق هم وضعی مشابه مشاهده می‌شود، اما در این جا بیشتر از آق‌قویونلوهای آناتولی، شاید «بیگ‌لیک»‌ها و یا خان‌نشین‌های آناتولی و خود سلسله عثمانی است که بین بیزانس سابق و عثمانی، نقش پل و مرحله گذار را بازی کرده است. در آن جا هم اقوام و قبایل کوچ‌نشین ترک زبان با مردم بومی آناتولی اختلاط یافته، ملت جدید «ترک-عثمانی» را به وجود آوردند. زبان رسمی این دولت به تدریج ترکی عثمانی و دین غالب آن اسلام شد^۲، ولی احتمالاً به خاطر کم بودن نسبی تعداد قبایل ترک در مقایسه با مردم بومی آناتولی، ترکیب قومی و «نژادی» دولت جدید عثمانی تاثیر ناچیزی از مشخصات ژنتیک آسیای مرکزی گرفت.^۳

برآمدن صفویه

جنبش صفویه که در اواخر قرن پانزدهم حکومت آق‌قویونلو و باقیمانده‌های قراقویونلوها را سرنگون کرده، در نهایت با تأسیس دودمان صفوی، ایران را از نظر سیاسی و مذهبی متحول نمود، در آذربایجان ریشه گرفته، رشد کرده بود. دویست سال پیش از تاجگذاری شاه اسماعیل اول، طریقت صفویه در اردبیل از طرف شیخ صفی‌الدین اسحاق (۱۲۵۲-۱۳۳۴ ق.) بنیان‌گذاری شد که نخستین مرشد این طریقت بود و نام طریقت نیز از اوست. صفویه در ابتدا طریقتی عرفانی بود که مانند صدها زاویه و طریقت دیگر بعد از حمله مغول به وجود آمده بود. آنان زهد و عبادت در پیش گرفته بودند و اگرچه از ابتدا در پی تحکیم نفوذ مذهبی و دنیوی خود بودند، اما مستقیماً در امور سیاسی زمان خود یعنی حکومت‌های ایلخانی و تیموری مداخله نمی‌کردند. مرشدان صفویه در نظر مریدان خود دارای صفات ماوراء طبیعی و معجزات بودند.

1- Korkmaz, Z.: Anadolu'da Türkçe'nin Yazı Dili Oluşu ve İlk Öncüleri, 1984, PDF, viewed on 12. June 2020

۲- ن. پیوست «عامل ژنتیک در مناسبات ایرانیان و ترکان» در پایان همین کتاب.

اولین اثری که دربارهٔ شیخ صفی و با کمک فرزند و جانشین او، شیخ صدرالدین موسی، نوشته شده، «صفوة الصفا» اثر ابن بزاز اردبیلی است. در فصل اول این کتاب، نسب جد بزرگ شیخ صفی «ابن پیروز الکردی السنجانی» نامیده می‌شود.^۱ از این جهت بسیاری مورخین شیخ صفی را اصالتاً به کردستان منسوب شمرده‌اند. به نظر احسان یارشاطر شیخ صفی ایرانی تبار، فارسی‌زبان و سنی مذهب بوده، این امر از چند نمونه از اشعارش هم که در «صفوة الصفا» نقل می‌شود، معلوم است، اما شاه اسماعیل و نسل‌های بعدی صفویان ترک‌زبان شده و دوزبانه بوده‌اند.^۲

نوادگان شیخ صفی و به‌خصوص شیخ جنید و شیخ حیدر (به ترتیب پدر بزرگ و پدر شاه اسماعیل) که طبق سنت مرسوم، رهبری طریقت را بر عهده گرفتند، از دو نظر سمت و سوی جنبش صفویه را تغییر دادند. اولاً از نظر سیاسی، این مرشدان طریقت و نمایندگان آنان که «خلیفه» نامیده می‌شدند، هدف مشخص به دست آوردن حکومت حتی از راه نظامی را در پیش گرفتند و ثانیاً از نظر مذهبی، آن‌ها از دورهٔ جنید به بعد به تشیع دوازده امامی و غالی‌گرویدند، مذهبی که به امامان خود و اعضای خاندان آنان مقام الوهیت قایل بود. اگرچه خود شیخ صفی به قول اکثر پژوهشگران سنی مذهب بوده، ادعای سیادت نداشته، جانشینان بعدی او و به‌خصوص شاه اسماعیل خود را مستقیماً منسوب به آل علی می‌شمرد («آنام دیر فاطمه، آتام علی دیر» یعنی مادرم فاطمه و پدرم علی است).

مریدان شیوخ صفوی کشته شدن در راه امامان شیعه و «نمایندگان» آنان یعنی جنید، حیدر و بعدها اسماعیل را «شهادت» و راه وصول به «جنت اعلی» می‌شمردند. آنان بر این باور بودند که اسماعیل به راستی «ظل الله» یعنی سایهٔ خدا و نماینده امام غایب بر روی زمین است. خود شاه اسماعیل نیز در اشعار ترکی خود بارها امام اول شیعیان علی بن ابیطالب را به عنوان مقامی الهی

۱- ابن بزاز اردبیلی: صفوة الصفا، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران ۱۳۷۳، ص ۷۰
 2- Ehsan Yarshater: AZERBAIJAN vii; The Iranian Language of Azerbaijan, Encyclopaedia Iranica, Vol. III, Fasc. 3, pp. 238-245

ستوده، او را «حق» و «کردگار» و خود را «حقین سَرّی» (سَرّ حق) نامیده و یا مریدانش را به سجده در مقابل خود وا داشته است. این قبیل نمونه‌ها از سوی بسیاری مورخین به عنوان نشانه‌های آشکار ادعای الوهیت تعبیر شده است.^۱

پنجاه، شصت سال مانده به تاجگذاری شاه اسماعیل در تبریز و تأسیس سلسله صفوی (۱۵۰۱)، آذربایجان تحت حاکمیت جهان‌شاه قراقویونلو بود که در رقابتی شدید با اوزون حسن آق‌قویونلو قرارداد داشت. نیروی آق‌قویونلو در وسط، مانند یک حایل بین ایران و دولت نوپا و در حال گسترش عثمانی واقع شده بود. تخت‌گاه قراقویونلوها تبریز و مرکز آق‌قویونلوها «آمِد» (دیاربکر کنونی) بود، درحالی که عثمانی‌ها به تازگی (۱۴۵۳) با فتح پایتخت روم شرقی، قسطنطنیه (استانبول کنونی)، آن را مرکز و پایتخت خود قرار داده بودند.

در این مدت اتفاقات مهم، سریع و گاه غیرمنتظره‌ای رخ داد که زمینه و شرایط تأسیس سلسله صفوی و در عین حال تحکیم دولت عثمانی را مهیا نمود. طریقت صفویه که حدود صد و پنجاه سال پیش از آن ایجاد شده بود، به‌خصوص در زادگاه بنیانگذارش شیخ صفی، یعنی اردبیل و همچنین دیگر ولایات آذربایجان بسیار بانفوذ شده بود. قدرت نظامی و سیاسی در اختیار قراقویونلوها بود، اما آن‌ها نمی‌توانستند مانع گسترش نفوذ صفویان شوند که در کنار تبلیغات شیعه دوازده امامی و غالی و بسیج پیروان سرسپرده خود، به گونه فزاینده‌ای در پی کسب قدرت بودند. به نظر می‌رسد در سلسله مراتب شیوخ و مرشدان صفوی، شیخ جنید نخستین کسی بود که از نظر مذهبی به تشیع غالی میل نموده، به بسیج فعال

۱- مثلاً ن. به اشعاری مانند: منم پیر تن، ولی جانیم علی دور (من تنها یک جسم هستم، اما جانم علی است) من اول سرباز جانبازم، فلک فوقونده دیر داریم (من آن سرباز جانباز هستم که خانه‌ام در ماوراء فلک است) آدیم شاه اسماعیل، حقین سَرّی یم (نام من شاه اسماعیل است، من سَرّ حق هستم)

در این مورد برخی منابع عثمانی و ترکی، بی‌شک زیاده‌روی کرده و در مقابل، بعضی منابع ایرانی تلاش نموده‌اند شرایط سیاسی و تاریخی این قبیل نمونه‌ها را توضیح دهند یا توجیه کنند. مدلل‌ترین اثری که نگارنده در این باره خوانده، رساله مینورسکی «اشعار شاه اسماعیل یکم» (به انگلیسی، در زیر) است. برای منابع بیشتر ن. پاتس: کوچ‌نشینی در ایران، ص. ۲۲۲-۲۲۴ (در زیر):

Minorsky: The Poetry of Shah Isma'il I, p. 126a
Potts: Nomadism in Iran, pp. 222-224

طرفداران خود در سرزمین‌های قراقویونلو (آذربایجان و اران/آران یعنی تقریباً جمهوری آذربایجان کنونی)، آق‌قویونلو (بین قراقویونلو و عثمانی) و عثمانی پرداخته است.

پس از مرگ پدر جنید، عموی او جعفر (و نه طوری که سنت طریقت‌ها بود، خود جنید) در اردبیل شیخ و مرشد طریقت شد. در آن دوره، جنید غالباً دور از اردبیل و مشغول سفرهای تبلیغاتی خود در اران، آذربایجان و آناطولی به سر می‌برد، در حالی که شیخ جعفر که مورد حمایت جهانشاه قراقویونلو و داماد او بود، از فعالیت‌های جنید ناراضی می‌نمود و از تحریک حکام قراقویونلو بر ضد تبلیغات جنید سر باز نمی‌زد. برخی مورخین گفته‌اند که شیخ جعفر احتمالاً مخالف تمایلات شیعی و سیاسی جنید بوده است.

در این میان شیخ جنید که در پی گسترش نفوذ سیاسی خود بود، به آمد (دیاربکر کنونی) تخت‌گاه اوزون حسن، رقیب سرسخت جهانشاه قراقویونلو، رفت و سه سال در آن‌جا مانده و مشغول تبلیغات شد. او در نهایت با خواهر سلطان اوزون حسن آق‌قویونلو ازدواج کرد. اوزون حسن نیز برای تحکیم قدرت خود در مقابل دولت عثمانی، با دسپینا خاتون، دختر پادشاه مسیحی و یونانی‌زبان دولت ترابوزان وصلت کرد.

در سال ۱۴۶۷ اوزون حسن آق‌قویونلو در دو نبرد بزرگ رقیب قراقویونلوی خود را شکست داد و وارد تبریز، تخت‌گاه قراقویونلوها شد. مانند بسیاری حکومت‌های ایلاتی دیگر، حکومت قراقویونلوها با شکست و مرگ رئیس قبیله و حکومت، یعنی جهانشاه، متلاشی و در نتیجه کشاکش رقیبان خویشاوند بر سر سلطنت و ریاست ایل، از هم پاشید. اوزون حسن با فتح آذربایجان پایتخت خود را از آمد (دیاربکر) به تبریز منتقل کرد و عنوان «پادشاه ایران» را به خود گرفت، چیزی که قبل از اوزون حسن، رقیب قراقویونلوی او جهانشاه نیز انجام داده بود. سی و چند سال بعد نیز اسماعیل، فرزند حیدر، با نام شاه اسماعیل اول صفوی با همان عنوان «پادشاه ایران» در تبریز تاج بر سر گذاشت. اوزون

حسن به عنوان «پادشاه ایران» از روابط جدید خانوادگی خود با دربار ترابوزان استفاده کرده و با اعزام نمایندگانی به پادشاهی‌های اروپایی از قبیل و نیز، مجارستان و لهستان، خواستار اتحاد عمل علیه دولت عثمانی شد.^۱ (قبل از اوزون حسن، رقیب قراقویونلو و جهان‌شاه نیز با عنوان «پادشاه ایران» در تبریز حکمرانی می‌کرد. در همین دوره دولت‌های عثمانی و همچنین اروپایی مانند و نیز و لهستان نیز به نوبه خود سلاطین قراقویونلو و آق‌قویونلو را به عنوان «پادشاه ایران» شناخته و با آن‌ها مکاتبه نموده‌اند.^۲

ترابوزان جزو آخرین باقیمانده‌های امپراتوری روم شرقی به شمار می‌رفت که هنوز به تصرف ترک‌ها در نیامده بود. هم سلطان عثمانی و هم اوزون حسن خواهان تصرف ترابوزان بودند. شیخ جنید نیز ظاهراً چنین سودایی در سر می‌پروراند، اما از طرفی یارای رقابت با عثمانی را نداشت و از طرف دیگر تعرض به ترابوزان روابط خانوادگی و سیاسی او را با اوزون حسن آق‌قویونلو به خطر می‌انداخت.

جنید فعالیت‌های سیاسی و تبلیغاتی خود را با سفرهای چند ساله‌اش در منطقه افزایش داد. دسته‌های مسلح او موسوم به قزلباشان که از میان قبایل ترکمن انتخاب شده بودند، جهت حمله و غارت روانه ارمنستان و گرجستان و سرزمین‌های چرکس‌های همسایه در شمال قفقاز می‌شدند و همزمان در میان قبایل تحت حاکمیت عثمانی‌ها، قراقویونلوها و آق‌قویونلوها مردم را بر ضد حاکمان خود تحریک می‌نمودند. این گونه حملات و دست‌اندازی‌ها باعث ایجاد نزاع با شیروانشاهان در شمال ارس گردید. شیروانشاهان اصالتاً عبارت از خاندانی به نام «یزیدیان» وابسته به قبیله عربی «شیان» بودند که پس از فتح ایران از سوی اعراب

1- Malgorzata Dabrowska: Uzun Hasan's Project of Alliance with the Polish King (1474), pp. 171-185

2- Roemer: Ibid., 339; Fragner: Shah Ismail's Farmans and Seneds, pp. 38-39

مثلاً. دو نامه سلطان سلیم عثمانی به سلطان الوند آق قویونلو که در آن سلطان سلیم، الوند را «شهنشاه ایران» می‌نامد (عبدالحسین نوایی: اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران ۲۵۳۶، صص. ۷۰۰-۷۰۷).

به شمال ارس آمدند و در مدت کوتاهی ایرانی و بعدها ترک زبان شدند.^۱ در جریان این منازعات نظامی، جنید در شیروان به قتل رسید. فرزند شیخ جنید، حیدر، که پس از کشته شدن پدر توسط نیروهای شیروانشاهان، شیخ و مرشد صفویه شد، راه سیاسی و مذهبی جنید را ادامه داد. او همچنین با دختر اوزون حسن و دسپینا خاتون یعنی عالم شاه بگوم مارتا وصلت نمود. اسماعیل که مدتی بعد دودمان صفویان را بنیانگذاری کرد، محصول این وصلت بود. به این ترتیب، مادر شاه اسماعیل، مرشد و شیخ صفویه، اصالتاً از اشراف مسیحی و یونانی زبان ترابوزان بود.

از این منظر هم که بنگریم، بحث‌هایی که هنوز هم گهگاه دربارهٔ روایات مربوط به سیادت خاندان صفوی و یا تبار و «نژاد ترکی» آنان مطرح می‌شود، دور از حدیث علمی جلوه می‌کنند. نیای شاه اسماعیل یعنی شیخ صفی اردبیلی از خاندان پیروز الکردی السنجانی از شمال عراق بود. نوهٔ شیخ صفی، یعنی شیخ صدرالدین از مادری گیلانی بود. مادر شاه اسماعیل دختر اوزون حسن ترکمن و آق‌قویونلو بود که مادری یونانی زبان و مسیحی از شاهزادگان ترابوزان داشت. بنا بر این شاه اسماعیل علاوه بر اصالتی ایرانی، یک «رگ» یونانی و یک «رگ» ترکی هم داشت. با این همه اختلاط، آن هم فقط در هشت، نه نسل، حتی اگر چند نسل قبل از پیروز شاه کردی سنجانی یا نیاکان مادری اثری از سیادت هم بوده باشد، آیا چیزی از سیادت خاندان صفوی یا وابستگی آنان به این و آن «نژاد» و تبار باقی می‌ماند؟ این گونه بحث‌ها جدی نیستند و به نظر می‌رسد اصولاً تحت تاثیر تعصب یا نا آگاهی‌های تاریخی مطرح می‌شوند، در حالی که موضوع اصلی که باید در نظر گرفته شود، نقش شیخ صفی یا جنید و حیدر یا اسماعیل و

۱- شیروانشاهان پس از اسلام بر بخش مسلمان شمال ارس حاکم شدند و با فراز و نشیب معینی تا تاسیس سلسله صفویان در حکومت شیروان و اران (جمهوری آذربایجان کنونی) بودند. آن‌ها به زودی نام‌های ایرانی گرفتند و فرهنگ و ادب ایرانی را ترویج نمودند. نظامی گنجوی و خاقانی شروانی برجسته‌ترین شاعران این دوره بودند. شیروانشاهان از قرن نهم تا اوایل قرن شانزدهم گاه به صورت مستقل و گاه به عنوان عامل حکومت‌های بزرگ‌تر منطقه مانند ایلخانان و آق‌قویونلوها حکمرانی نمودند.

یا هشتاد سال بعد شاه عباس اول (او هم از یک مادر مازندرانی!) در تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران و این منطقه است.

مورخین در مورد وصلت‌های اوزون حسن، شیخ جنید یا شیخ حیدر، از مصلحت و دوراندیشی سیاسی سخن می‌گویند. بی شک ازدواج‌های سیاسی و مصلحتی برای تقویت نیروی خودی سیاسی در برابر رقیبان، سیاستی رایج در منطقه و جهان به شمار می‌رفت. قومیت، زبان یا مذهب مانعی در این راه نبود. این در جبهه عثمانی‌ها نیز چیزی عادی محسوب می‌شد. مادران اکثر سلاطین و شاهزادگان عثمانی اصالتاً مسیحی (رومی، یونانی، روس، لهستانی، ونیزی و غیره) بودند. همچنین، درحالی‌که آق‌قویونلوهای مسلمان و ترک اغوز برای حفظ و گسترش متصرفات خود علیه عثمانی‌های هم‌قوم و هم‌زبان خود می‌جنگیدند، سلاطین عثمانی، قبایل مسلمان و ترک اغوز را که به طرفداری از صفویه برخاسته، به ایران مهاجرت می‌کردند، قلع و قمع می‌نمودند.

نکته جالب در این جا آن است که عناصر دولتی و نظامی تشکیل‌دهنده دو دولت عثمانی و صفوی در آن برهه معین تاریخی، اساساً قبایل ترک و اغوز بودند که با وجود مشترکات بسیار نزدیک قومی و زبانی بین خود، با دو ملت بومی (ایران و روم) که به صورت دولت خودی (یعنی صفوی و عثمانی) آنان در آمده بودند، آمیزش یافته، در هر سو بنیانگذار دو دولت بزرگ و متمایز ایران و ترکیه شده‌اند. در طرف شرق، ایرانیان با وجود همه فراز و نشیب‌ها با ترکان اختلاط یافتند و تبدیل به یک ملت صاحب و مدافع سرسخت یک دولت (ایران صفوی) شدند و در سوی غرب، هم‌تباران و هم‌زبانان همان ترکان با وجود همه فراز و نشیب‌های ویژه خود به تدریج با مردم بومی و غالباً رومی، آناتولیایی و مسیحی آناتولی درآمیختند و صاحب و مدافع سرسخت دولت جدیدی دیگر (ترکیه عثمانی) گشتند. در فصل مربوط به صفویان این موضوع کمی بیشتر تحلیل خواهد شد.

البته فقط ازدواج‌های سیاسی باعث تقویت نیروی اوزون حسن آق‌قویونلو یا مدتی بعد قزلباش‌های شاه اسماعیل صفوی نشد. بدون تردید مهارت، برنامه‌ریزی

و نیروی نظامی، سیاست گذاری و حتی تصادفات غیرمنتظره در تحولات بعدی سهم به مراتب بزرگ تری داشته اند.

از سوی دیگر قتل پدر اسماعیل یعنی شیخ حیدر به فاصله نسبتاً کوتاهی پس از قتل جد او شیخ جنید توسط شیروانشاه در شمال ارس که عامل آق قویونلو بود، فرزندان و طرفداران شیعه و علوی شیخ حیدر را در راه کسب قدرت جری تر نمود. باقیمانده های حکومت آق قویونلو که از افزایش نفوذ سیاسی و مذهبی صفویان به هراس افتاده بودند، سه فرزند شیخ حیدر، سلطان علی که پس از مرگ حیدر مرشد جدید صفویه و رهبر این جنبش شده بود، ابراهیم و اسماعیل هفت ساله را در اردبیل به اسارت گرفته، در استخر فارس محبوس نمودند. در کشاکش و رقابت خونین بین وارثان حکومت آق قویونلو، سه فرزند شیخ حیدر ابتدا از زندان آزاد شدند. سلطان علی در جریان این کشمکش ها کشته شد. ابراهیم و اسماعیل پنهانی به اردبیل و سپس لاهیجان گریختند. پنج سال بعد اسماعیل در سن دوازده سالگی به عنوان شیخ و مرشد آینده طریقت صفویه تحت حمایت و تعلیم مذهبی، فرهنگی و نظامی فعالین و صوفیان قزلباش قرار گرفت.

دوره جدید تبلیغات و بسیج مذهبی و نظامی شروع شده بود. دو سال بعد، اسماعیل، به دنبال بسیج پیروان سرسپرده خود از میان قبایل ترکمن آناتولی، عراق و سوریه، در تبریز تاج بر سر نهاد، خود را «پادشاه ایران» اعلام کرد و شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی ایران اعلام نمود.

از این تاریخ تا سیزده سال بعد (۱۵۱۴/۹۲۰) دوره اصلی و تعیین کننده ای برای شاه اسماعیل به شمار می رفت تا حکمرانی بر اکثر ولایات ایرانی را به دست آورد، باقیمانده دسته های آق قویونلو و قراقویونلو را به طرف خود جذب کند تا توان رویارویی با دولت نوپای عثمانی را به دست آورد. نبرد چالدران (آذربایجان غربی) در شمالی ترین ولایت مرزی میان ایران و ترکیه کنونی نقطه اوج این رویارویی بود.

صفحه جدید تاریخ: صفویان

چهل، پنجاه سال قبل از تاجگذاری اسماعیل (۱۵۰۱) به عنوان نخستین پادشاه صفویان، پدر بزرگ و پدر او، جنید و حیدر شخصاً طی سفرهای متمادی در آذربایجان، قفقاز و شرق آناتولی به بسیج و تعلیم مذهبی و نظامی طرفداران خود پرداخته بودند. پشتوانهٔ مردمی آنان اساساً ایلات ترک‌زبانی بودند که از سلجوقیان به بعد در این مناطق ساکن شده بودند. این گروه‌های ایلاتی در دورهٔ ایلخانان مغول و تیموریان قدرت چندانی برای عرض اندام مستقل سیاسی نداشتند، اما همزمان با فروپاشی آخرین حکمرانان تیموری در غرب ایران و شرق آناتولی وارد صحنهٔ سیاسی منطقه شدند. دو گروه‌بندی اصلی این ایلات، قراقویونلوها و آق‌قویونلوها بودند که در فصل گذشته به آن اشاره شد.

مهمترین ایلات ترک‌زبان اغوز که تحت تاثیر تبلیغات مذهبی و سیاسی مرشدان، خلیفه‌ها و مریدان صفوی قرار گرفته بودند، عبارت بودند از شاملو، استاجلو، تکه‌لو، بیات، روملو، قاجار، قرامانلو، افشار، ذوالقدر و تیره‌های مختلفی از ایلات دیگر اغوز. آن‌ها بعدها بدنهٔ نظامی لشکریانی را تشکیل دادند که شاه اسماعیل و سلسلهٔ صفوی او را بر سر کار آورده، تا مدت‌ها آن را محافظت نمودند. به گفتهٔ مورخان، همهٔ آنان ابتدا به غرب ایران، آناتولی، عراق عجم و شام مهاجرت کرده بودند، اما بعدها اساساً با تشویق و ترغیب صفویان (و بنا به روایات دیگر، ابتدا با تشویق تیمور لنگ و دیرتر آق‌قویونلوها) به ایران بازگشتند.^۱ بدون شک اختلافات گروه‌های ایلاتی نامبرده با حکومت نوپای عثمانی نیز که در پی تحکیم قدرت دولتی خود و کاهش مناسبات و اصول زندگی عشیره‌ای و ایلاتی بود، در روند «بازگشت به شرق» این ایلات نقش مهمی داشت.^۲ رزمندگان این ایلات را که پس از شیخ جنید کلاهی سرخ با دوازده نشان یادآور دوازده امام شیعه بر سر داشتند، «قزلباش» می‌نامیدند.

1- Matthee: Safavid Dynasty, in: EIr online, viewed on 13.06.20.

۲- ن. جواد، ع.: قبایل ترکمن بین صفوی و عثمانی، در: ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان، ص. ۶۶-۷۸

برآمدن صفویان که در زمینه کنار زدن قراقویونلوها و آق‌قویونلوها انجام گرفت، نخستین قدم در ایجاد دولت جدید ایران در برابر دولت عثمانی بود. ایلات اغوز ترکمن در این روند نقشی کلیدی داشتند.

مینورسکی می‌نویسد «در دوره حکومت دو سلسله ترکمن آق‌قویونلو و قراقویونلو، ایلات ترک‌زبانی که در زمان سلجوقیان به سوی ارمنستان، شمال عراق، شام و آناتولی رفته بودند، به سمت شرق (یعنی ایران، -م.) بازگشتند. در نتیجه بخش‌های پراکنده شده مردم واحد اغوز به یکدیگر پیوستند و بدین ترتیب ایران با مشخصات ترکمنی لبریز گردید.»^۱ از این جهت، به نظر مینورسکی، «صرف‌نظر از این که صفویان در بیداری ملی ایرانیان چه نقشی بازی کرده‌اند، چندان بی‌مورد نیست که اوایل سلسله صفوی را دوره سوم مهاجرت ترکمن‌ها از غرب به سوی شرق شمرد. اکثر حامیان شاه اسماعیل وابسته به ایلات مستقر در آسیای صغیر (ترکیه کنونی، م.)، سوریه و ارمنستان همراه با مخلوطی از ایلات جدا شده از گروه‌های رقیب آق‌قویونلو و قراقویونلو بودند.»^۲

تقسیم شیرینی پیروزی

شاه اسماعیل بعد از غلبه بر باقیمانده‌های حکومت‌های آق‌قویونلو و قراقویونلو و همچنین پیروزی بر فرخ یسار، آخرین شیروانشاه در شمال ارس، در سال ۱۵۰۱ به عنوان «پادشاه ایران» تاج بر سر نهاد و با کمک همان نیروهای قزلباش که غالباً از آناتولی به او پیوسته بودند، در مدتی نسبتاً کوتاه اکثر سرزمین‌های ایران کنونی به علاوه شرق قفقاز و بغداد را تحت کنترل خود در آورد.

بعد از دو، سه قرن ناروشنی در مرزهای ایران و آناتولی که با زوال سلجوقیان شروع شده و با دست به دست شدن این سرزمین‌ها بین حکومت‌های کوچک و بزرگ ایلخانان، تیموریان و حکومت‌های قبایل ترکمن تشدید شده بود، بالاخره مرزهایی شکل می‌گرفتند که بنا بود برای چند قرن بعد بین ایران و عثمانی کم و

1- Minorsky: Tadhkirat Al-Muluk, p. 188

2- Minorsky: Idem

بیش ثابت بمانند. اما هنوز مرزهای شرقی در خراسان و سیستان همچنان ناروشن بودند؛ زیرا از طرفی حکومت باقیمانده‌های تیموریان و از سوی دیگر حملات ازبکان همچنان ادامه داشت - تا این که اسماعیل این سرزمین‌ها را هم کم و بیش به امپراتوری جدید صفوی علاوه نمود. کم و بیش، البته، و نه مانند مرزهای ایران در قرن بیستم و قرن حاضر.

بسیاری از مورخان گفته‌اند که به دنبال دو، سه قرن دوره ملوک الطوائفی بعد از سلجوقیان، در آمدن اکثر سرزمین‌های ایرانی تحت لوای یک حکومت واحد و نسبتاً منسجم، مهم‌ترین دستاورد اسماعیل بود. اما بهایی که برای این دستاورد پرداخته شد، چشمگیر بود. قزلباشان فرماندهی لشکر و حکومت‌های محلی تقریباً همه ایالات و ولایات این ایران جدید و نسبتاً متحد را به دست گرفتند.

در این مرحله نهایی تخمین تعداد کل نیروهای ایالات فاتح قزلباش مشکل است. اما منابع تاریخی نوشته‌اند که تا فتح تبریز بیش از هفت هزار نفر از جنگجویان قبایل ترکمن روم (آناطولی) و شام که همگی قزلباش نامیده می‌شدند، همراه با سران و فرماندهان خود در لشکر اسماعیل حضور داشتند. در این منابع، ایالات و طایفه‌های قزلباش که حکومت شاه اسماعیل اول صفوی را بر سر کار آوردند و در دوره جانشین او شاه طهماسب اول نیز هنوز فعال بودند، چنین ثبت شده‌اند:^۱

ایلات دخیل در تأسیس پادشاهی صفویان

۱. شاملو از شمال شرق مدیترانه و شمال غرب شام (تابستان‌ها در شرق

آناطولی)

۲. تکلو از جنوب آناطولی (آنتالیه، اسپارتا، متش)

۳. ذوالقدر از بخش علیای فرات بین سوریه و ترکیه کنونی (ماراش یا

مرعش، یوزقات)

۴. استاجلو (استاجه لو) از شرق آناتولی
 ۵. روملو از شرق و مرکز آناتولی (سیواس، آماسیه و توقات)
 ۶. افشار از آناتولی (از دوره طهماسب به بعد)
 ۷. قاجار از شمال و شرق آناتولی (از دوره طهماسب به بعد)
 ۸. قارمان (قره‌مان، قارامان) از جنوب آناتولی و اطراف قونیه
 ۹. ورساق از منطقه کیلیکیه در شمال دریای مدیترانه
 ۱۰. بیات از شرق آناتولی و شمال عراق
 ۱۱. ترکمان (بیشتر در شرق و جنوب ترکیه. این تعبیر در دولت عثمانی به ترک‌هایی اطلاق می‌شد که به چادرنشینی ادامه می‌دادند و نسبت به دولت عثمانی و جمع‌آوری مالیات سرکشی می‌نمودند.)
 ۱۲. قبایل و طایفه‌های کوچک‌تر: قرامانلو، بهارلو، آلپایوت، آغاچری، سعدلو (احتمالاً همه از باقیمانده‌های قراقویونلو)، ایسپیرلو، ورساق، چینی، عربگیرلو، تورغودلو، بزجلو، اجبرلو، خنسلو
 ۱۳. تعداد اندکی از طایفه‌ها و امیران جغتای (گرایلو) و گُرد.
- این فهرست برپایه کتاب معروف مورخ ترک فاروق سومر با عنوان «نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی» (ترجمه فارسی، تهران ۱۳۷۱) تهیه شده است.
- در تاریخ، نخستین فهرست‌های قبایل قزلباش در اوایل صفویان منتشر شده است. مثلاً در نخستین سال‌های سده هفدهم م. فهرستی از طرف شخصی به نام «آلغ بیگ» یا أروج بیگ معروف به «دون ژوان ایران» از قبیله بیات تهیه شد که همراه با سفیر شاه عباس به اسپانیا سفر کرده بود. او در این فهرست که در اسپانیا منتشر شده، از ۳۲ قبیله نام می‌برد و علاوه می‌کند که «این سی و دو خاندان اشرافی^۱ در ایران بالاترین نفوذ و قدرت را دارند. هر حاکمی که به هر شهر ایران منصوب شود، لزوماً و حتماً باید از

اشراف قبایل نامبرده باشد.^۱ باید توجه کرد که به خاطر املائی اسپانیایی متن، تشخیص برخی نام‌های این قبایل چندان روشن نیست.^۲

فهرست قبایل قزلباش بنا به «دون ژوان ایرانی»

۱. استاجلو، ۲. شاملو، ۳. افشار، ۴. ترکمان، ۵. بیات، ۶. تکه لو، ۷. هرماندال (۴)،
۸. ذوالقدر، ۹. قاجار، ۱۰. قرامانلو، ۱۱. بایورتلو، ۱۲. ایسپیرلو، ۱۳. اوریات،
۱۴. چاوشلو، ۱۵. آسایش اوغلی، ۱۶. چمیش گزکلو، ۱۷. سازوزولاچلو (۴)،
۱۸. قاراباجاقلو، ۱۹. باراجلو (۴)، ۲۰. کوینوریلو (۴)، ۲۱. قیریقلو (یا قیرقلو)،
۲۲. بوزچالو، ۲۳. ماه فقیهلو، ۲۴. حمزه لو، ۲۵. سولاقلو، ۲۶. محمودلو،
۲۷. قراچماقلو، ۲۸. قراقویونلو، ۲۹. کوسه بایزلو (۴)، ۳۰. پیکلو (۴)، ۳۱. اینانلو (۴)،
۳۲. کهگیلو.

بعضی منابع دیگر نام برخی دیگر از طوایف مانند بهارلو و غیره را نیز داده‌اند، اما دیگران این تیره‌ها را شاخه‌ای از قبایل بزرگ‌تر محسوب نموده‌اند. نام بعضی قبایل دیگر اصولاً روشن نیست. نام بعضی قبایل با آخرین محل سکونت آنان مرتبط است، مثلاً شاملو از جانب شام (حلب) یا سوریه و یا روملو از شرق و جنوب آناتولی. افشار، بیات، ذوالقدر و ورساق از آن عده قبایل ترک بودند که «از قبایل اصلی اغوز»^۳ شمرده می‌شدند. یعنی احتمالاً این عده از قبایل مستقیماً از خراسان و ایران (و در نمونه افشار اصالتاً از آسیای میانه) آمده بودند و نه مانند شاملو از طرف شام. البته در این جا موضوع بر سر زمان پیوستن آنان به اردوی قزلباشان است و نه لزوماً اصالت جغرافیایی تعلق آن قبیله، یعنی با در نظر گرفتن سلسله مراتب تاریخی مثلاً قبایل شاملو و روملو نیز اصالتاً اهل شام و روم نبودند، بلکه آن‌ها هم مانند دیگر قبایل ترک‌زبان در زمان سلجوقیان یا غزنویان از آسیای میانه به ایران، روم و شام مهاجرت کرده بودند.

1- Potts, p. 225

2- Minorsky, Tadhkirat al-Mulūk, p. 193

3- M. T. Houtsma, "Die Ghuzenstämme," WZKM 2 (1888): 223-224

این قبایل که اکثر آنان از شاخهٔ اغوز ایلات ترک زبان آسیای میانه بود، بعد از فتح خراسان از طرف سلجوقیان در سال ۱۰۴۰ م. به تدریج ابتدا به ایران و سپس آناتولی، عراق و شام مهاجرت نموده بودند. آن‌ها در داخل خود متشکل از تیره‌ها و طایفه‌های مختلف بودند که پیوسته به خاطر مهاجرت، جنگ، وصلت و مرگ و میر کوچک‌تر یا بزرگ‌تر می‌شدند یا نام‌های دیگری می‌گرفتند. نام بعضی از این ایلات (مثلاً افشار) در منابع قدیمی‌تر مانند «دیوان لغات الترک» محمود کاشغری نیز ذکر شده است. اما نام بسیاری از ایلات مزبور منسوب به رئیسان و امیران آن دوره و یا آخرین محل یا منطقه سکونت و مهاجرت آنان است. بدین جهت، جای شگفتی نیست که این نام‌ها بعد از مدتی تغییر یافته و یا از بین رفته باشند. به هر حال اکثر این ایلات، تیره‌ها و طایفه‌ها امروزه پس از گذشت بیش از ۵۰۰ سال به عنوان قبیله و طایفه از بین رفته و در جوامع معاصر شهری یا حتی روستایی منطقه اساساً در نام‌های خانوادگی اشخاص، نام برخی روستاها یا خودپنداری‌های قومی برخی افراد و گروه‌ها باقی مانده‌اند.

شاه اسماعیل از همان ابتدا و به‌خصوص پس از نبرد مرو (۱۵۱۰) و دفع دست‌اندازی‌های شیبک‌خان ازبک، شروع به واگذاری حکومت بسیاری از شهرها و ولایات فتح شده به امیران قزلباش نمود. در چند سال نخست این فتوحات، تقریباً همهٔ امیرانی که به حکومت شهرها و ولایات منصوب شدند، تنها با یک استثناء^۱ منسوب به قبایل قزلباش بودند. اما این وضع بعد از مدتی به حالت متعادل و متوازن درآمد. به نظر می‌رسد تشخیص «دون ژوان ایرانی» مبنی بر این که همهٔ امیران صفوی در همهٔ شهرها منسوب به این قبایل بوده‌اند، دقیق و کامل نیست. مدتی بعد از نبرد اصلی مرو با ازبکان شیانی، شاه اسماعیل یک امیر ایرانی را فرمانده عملیات جدیدی علیه ازبکان نمود. در نتیجه بسیاری از فرماندهان ترک قزلباش که جنگ تحت فرماندهی یک ایرانی را «عار»

۱ - قاضی محمد کاشانی حاکم یزد که از زمان آق قویونلوها در چندین شهر شرق ایران حکومت کرده بود.

می‌شمردند، از شرکت در نبرد خودداری نمودند و این حادثه احتمالاً باعث شکست لشکر اسماعیل و پیشروی ازبکان به مشهد گردید.^۱ اصولاً ایلات قزلباش که هنوز غالباً کوچ‌نشین بودند، برخلاف رئیسان و فرماندهان خود که همراه با نیروهای حکومتی در شهرها می‌زیستند، «به دور از مردم بومی ایرانی زندگی می‌کردند و آنان را با کمی تحقیر تات یا تاجیک می‌نامیدند.»^۲ به این موضوع کمی بعد باز خواهیم گشت.

قبیله‌های قزلباش مانند اکثر قبایل دیگر، ترکیبی سیال و پیوسته متغیر داشتند، تا جایی که ترکیب قومی و حتی نام‌های آنان ممکن بود در عرض چند سال یا دهه تغییر کند، از بین برود، یا نام دیگری بگیرد. اکثر قبایل قزلباش ترک‌زبان بودند، اگر چه در میان آنان، اقلیت‌های کوچکی از قبایل و طایفه‌های گُرد (کله‌ر، پازوکی، چمیش گزکلو)، مغول (اویرات)، لُر، عرب و ایرانی (تالش) هم وجود داشت.

همزمان با گسترش سلسله جدید صفوی در ایران، کدام افراد از کدام قبایل به کدام مناصب تعیین شدند؟

اولاً پس از تاجگذاری در تبریز، شاه اسماعیل حسین بیگ شاملو را «وکیل» (به تعبیر کنونی معاون) و «امیرالامرا» یا فرمانده کل لشکریان خود قرار داد. حسین بیگ از زمان شیخ حیدر جزو خلفای معینی مبلغین معروف طریقت صفوی بود. او از دوره کودکی اسماعیل که در خفا می‌زیست، وظیفه سرپرستی مذهبی و سیاسی اسماعیل را برعهده داشت. قبیله شاملو یکی از ایلات بزرگ ترکمن بود که از زمان شیخ جنید تحت لوای مذهبی و نظامی صفویه قرار گرفته و جزو قزلباشان درآمد. شاملوها قبل از صفوی تابستان را در جنوب سیواس و زمستان را در حلب سوریه می‌گذراندند. پس از کسب قدرت و تاجگذاری، شاه

1- Potts, 229

2- Potts, p. 228

این لحن «کمی تحقیرآمیز» احتمالاً به سبب آن بود که ایرانیان بومی و شهرنشین شهرت چندانی به عنوان جنگجو، اسب سوار و تیرانداز نداشتند. هنوز در زبان ترکی آذربایجان ضرب‌المثل‌هایی وجود دارد مانند «تورک آتا میندی، تاتین باغری چاتدادی» («ترک که سوار اسب شد، دل تات ریخت.»)

اسماعیل با مشاهده افزایش بیش از حد قدرت حسین بیگ و کلا امیران قزلباش، او را از مقام امیرالامرا برداشت و به جای او امیر نظم زرگر رشتی را که در تاریخ‌ها «تاجیک» یعنی ایرانی الاصل نامیده شده، به این مقام منصوب نمود. البته حسین بیگ شاملو بعدها به مقام‌های حاکم شیروان و هرات منصوب شد.

بهمین ترتیب فرزندان و نزدیکان دیگر امیران قزلباش که در جنگ‌های صفوی مهارت و موفقیت نشان می‌دادند، به حکومت شهرها و ولایات مختلف تعیین می‌شدند و یا گاه به دلایل گوناگون مورد خشم و توبیخ شاه اسماعیل و جانشینان او قرار می‌گرفتند. بدون شک موفقیت‌های نظامی یا دوستی و آشنایی‌های شخصی در انتصاب اشخاص به مقام امیر و حاکم یک محل نقش مهمی بازی می‌کرد. اما در مجموع به نظر می‌رسد انتصاب افراد به عنوان امیر به نقاط مختلف کشور چیزی تصادفی بود، طوری که چندان معلوم نمی‌شد چه کسی از کدام قبیله و طایفه چرا به فلان محل و ولایت منصوب شده است. در نتیجه مثلاً افشارها به خوزستان^۱، اصفهان، آذربایجان غربی، کهگیلویه، و بخشی از کردستان منصوب شدند، ذوالقدر به فارس، استاجلو به آذربایجان و عراق عجم و بخشی از طوایف گُرد (احتمالاً کردهای شیعه) به قسمت‌هایی از خراسان.

در این جا از دو نوع انتصاب یا اعزام سخن می‌رود: یکی انتصاب و اعزام امیران و افراد جداگانه به عنوان حاکم یا «والی» به شهرها و ولایات مختلف و دیگری اعزام یک قبیله و طایفه به محلی و طبق نقشه مشخصی مانند کاهش تشنج میان قبیله‌های گوناگون و رقیب و یا اعزام تمامی یا بخشی از یک طایفه و قبیله به مناطق مرزی (به خصوص آذربایجان و کردستان برای مقابله با عثمانی و صفحات شمالی و شرقی ایران برای دفع حملات ازبکان).

یکی دو نکته دیگر را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. همچنان که در مورد حسین بیگ شاملو دیدیم، امکان داشت که پادشاه امیری از این قبایل را به حکومت ولایتی دوردست منصوب کند، درحالی که قبیله او منطقه مهاجرت و

۱- افشارها در دوره سلجوقیان نیز به عنوان امیر به حکومت خوزستان منصوب شده بودند.

چادرنشینی دیگری داشت. یعنی هیچ هم شرط نبود که امیر یک ایل و خود آن ایل در یک محل باشند. این نیز احتمالاً باعث تضعیف روابط و وفاداری میان امیران و قبایل آن‌ها گردیده است. همچنین خود یک ایل هم لزوماً همیشه در یک محل نمی‌زیست یا مهاجرت نمی‌کرد. احتمال پراکنده شدن تیره‌ها و طایفه‌های یک ایل در اقصی نقاط ایران یا ترکیه بسیار زیاد بود و این روند با روند همزمان و تدریجی یکجانشین شدن ایلات مزبور همخوانی داشت. از طرف دیگر از همان ابتدای مهاجرت قبایل ترک به ایران و آناتولی مشاهده می‌شود که پیوسته بخشی از آنان (در ابتدای کار بخش کوچکی) یکجانشین شده و به کشاورزی و دامداری بدون مهاجرت پرداخته‌اند و این تعداد بیشتر شده است. این نیز به نوبه خود اهمیت سیاسی و نظامی قبیله‌ها را به تدریج کاهش داده است؛ زیرا در این شرایط تعداد کمتری از مردان قبایل مزبور تیر و شمشیر به دست گرفته، به خدمت امیر قبیله یا پادشاه درآمده‌اند. به این تحولات باید سیاست‌های برنامه‌ریزی شده پادشاهان صفوی و متعاقبین افشار، زند و قاجار را نیز اضافه کرد. مانند همه دوره‌های دیگر در تاریخ تقریباً همه کشورها، پادشاهان اساساً به فکر حفظ و تحکیم و حتی در صورت امکان گسترش قدرت و درآمد خود بوده‌اند. آن‌ها به همین دلیل سعی کرده‌اند از قدرت گرفتن بیش از حد اشخاص و گروه‌های اجتماعی که می‌توانستند قدرت پادشاه را به چالش بکشند، پیشگیری کنند. به عنوان نمونه شاه اسماعیل و جانشینان او (به خصوص شاه طهماسب اول و طبعاً شاه عباس بزرگ) اقدامات مشخص و اغلب موثری در جهت جلوگیری از تجمع، تمرکز و یکرنگی گروه‌های اجتماعی و قومی به کار بسته‌اند، تا جایی که بسیاری از ایلات ترک (هم به صورت خودخواسته و هم برنامه‌ریزی شده از طرف شاه یا سلطان) به ولایات مختلف ایران و آناتولی پراکنده شده‌اند. این نیز به تدریج به هم‌رنگ‌تر شدن اجتماعی، قومی و به اصطلاح «ملی» دولت‌های پیشامدرن ایران و ترکیه کمک کرده است.

برخی منابع آورده‌اند که شاه اسماعیل به دنبال حدود ۵۰۰ سال حاکمیت دودمان‌های ترک‌تبار و ایلخانی، به طور نمادین از طرف جمعیت بومی ایران

تاریخی، ایران و ایرانیت را احیا کرده است. به نظر رویمر که این پرسش را مطرح می‌کند،^۱ فرق اصلی بین شاه اسماعیل و پادشاهان ترکمن پیش از او در امتیازهایی است که اشراف بومی ایرانی به دست آورده‌اند. بدون شک در دوره دو سلسله ترکمنی و پیشینیان تیموری و ایلخانی آنان نیز اندیشه ایران و احیای ایرانیت پیوسته وجود داشته است. آن‌ها احتمالاً جهت توجیه و برحق جلوه دادن حاکمیت خویش، خود را وارثان طبیعی ایرانشهر و پادشاهان آن می‌دانستند.^۲ با این‌همه، به نظر رویمر،^۳ تاثیر و نفوذ زمین داران، تاجران، وزیران، و اهل فرهنگ ایرانی در دوره آق‌قویونلو و قراقویونلو اساساً محدود به نیازهای سلاطین و امیران ترک‌تبار بود، درحالی‌که شاه اسماعیل که خود جزو زمین‌داران ایرانی محسوب می‌شد، روابطی تنگاتنگ با اشراف زمین‌دار ایرانی داشت.

شاه اسماعیل درحالی‌که خود را احتمالاً بسیار مدیون کمک نظامی ایلات قزلباش می‌دانست، انحصار قدرت نظامی امیران ترک را به تدریج به حالت متوازن درآورد و به صورت چشمگیری، حتی در حوزه نظامی به ایرانیان بومی امکانات روزافزونی مهیا کرد. این کوشش‌ها در عین حال که توازن قومی در جامعه ایرانی را تقویت بخشید، به ترکان اصالتاً کوچ‌نشین نیز شرایط یکجانشین شدن، در هم شکستن محدوده نظامی یا دامداری و سهم گرفتن در حوزه‌های دیگر اجتماعی از جمله کشاورزی، تجارت، دین و فرهنگ را نیز مهیا نمود. از طرف دیگر ناگفته پیداست که شاه اسماعیل دوزبانه (فارسی و ترکی)، هم به عنوان یک ایرانی‌تبار و هم از نظر وصلت‌های اجدادش با ایرانیان، ترکمن‌های آسیای میانه و حتی شاهدخت‌های مسیحی و رومی دلیلی نداشت که نظر و احساس مثبت کمتری یا بیشتری نسبت به ایرانیان و یا قبایل ترکمن داشته باشد.

بنظر رویمر که فصل «صفویان» در «تاریخ کمبریج ایران» را به قلم آورده است، «دستاوردهای غیر قابل انکار شاه اسماعیل عبارت بودند از تأسیس یک

1- Roemer, Safavid Period, in: CHI, vol. 6, p. 229-231

2- Ahmad Ashraf: Iranian Identity, in: Eir online, viewed on 05.09.2022.

3- Roemer, idem, p. 229

امپراتوری که مرزهای آن کم و بیش مشابه مرزهای ایران معاصر است، سازماندهی سیاسی این سرزمین‌ها، انسجام نسبی در داخل، و پاسداری آن در مقابل دشمنان خارجی^۱ به‌خصوص عثمانیان در غرب و ازبکان در شرق. رسمیت دادن سرکوب‌گرا به مذهب شیعه دوازده امامی و اجرای این سیاست با راه‌های وحشتناک شاید در شرایط پانصد سال پیش کمک کوچکی به یکجا ماندن دولت و مردم ایران کرده باشد، اما بدون شک نتایج این سیاست مذهبی در دوره معاصر اسفناک است. برخلاف تصویری که در برخی آثار تاریخ‌نویسی معاصر به چشم می‌خورد، دولت صفوی هیچ‌گونه خصوصیت ملی از خود نشان نداده است.^۲ به هر تقدیر اندیشه‌ها و دغدغه‌های ناسیونالیستی، آن‌گونه که در دوره معاصر رایج شده، در آن دوره وجود نداشت. از سوی دیگر شاه اسماعیل در مقایسه با حکومت‌های آق‌قویونلو و قراقویونلو هیچ‌گونه اصلاحات سیاسی و اجتماعی در جامعه ایران انجام نداد. نظام سیاسی و اجتماعی صفوی همان نظام استبداد شرقی و مطلقه بود - با یک فرق اساسی و آن این که شاه اسماعیل به این نظام رنگ و روی غلیظ مذهبی شیعه داد.

تنش ترک و ایرانی

در فصل‌های قبل هم دیدیم که پس از حمله اعراب و شکست ساسانیان، ایرانیان بومی نام «عجم» (به معنی «غیر عرب») گرفته بودند و پس از فتوحات غزنویان و سلجوقیان برای تمایز بین ترک‌زبانان و ایرانیان بومی به بومیان ایرانی زبان صرف‌نظر از قومیت و منطقه زیست آنان «تات» یا «تاجیک» می‌گفتند. به نظر رویمر، در اوایل صفویان دو بخش جامعه ایرانی از یکدیگر متمایز بود: ترک‌ها و ایرانیان. «آن‌ها نه تنها از نظر زبان و عادات و سنن، بلکه در عین حال از نظر خاستگاه و فرهنگ نیز با یکدیگر فرق داشتند. در حالی که بخش ترکی این جامعه را اعضای

1- Idem, 232

2- Idem

ایلات ترک‌زبان و غالباً دامدار یا جنگجو تشکیل می‌داد، ایرانیان عبارت از دهقانان و کشاورزان سنتی و جافتاده و طبقات شهرنشین بازرگان و صنعتگر بودند. این دو گروه اجتماعی در شخصیت شاه اسماعیل اختلاط یافته و درآمیخته بود.^۱ نمی‌توان حدس زد که تمایل درونی شاه اسماعیل به کدام طرف بوده و آیا او اصولاً چنین احساسی داشته است یا نه، اما با اطمینان می‌توان گفت که تفسیرهای ملی و قومی یا زبانی در تمایز ترکان و ایرانیان بومی در این دوره (و به درجه بیشتری بعد از آن) با واقعیت‌های تاریخی آن دوره مغایر است. پیش از همه چیز، این نوع نگرش‌های «ملی‌گرایانه» و ناسیونالیستی، پدیده مدرنی است که در سده‌های نوزدهم و بیستم از اروپا به خاورمیانه آمده است. در آن دوره رقابت ترکان و ایرانیان در داخل دولت صفوی نه به خاطر ترک‌زبان یا فارسی‌زبان بودن یا به اصطلاح «اصالت» نژادی و قومی و یا تاریخ مهاجرت آنان به سرزمین ایران، بلکه اساساً منعکس‌کننده اختلاف بین وارثان یک پیروزی بود. در یک طرف جنگجویان ترک نقش کلیدی و نظامی خود را در بر سر کار آوردن حکومت صفوی در نظر داشتند. در طرف دیگر اشراف و دولت‌داران ایرانی احتمالاً در کنار احساس «صاحب‌خانه بودن»، مدعی مدیریت موفقیت‌آمیز سرزمین تاریخی خود بودند. این در حقیقت ادامه همان «تقسیم کار و وظایفی» بود که پس از سقوط سامانیان و آل بویه ایرانی در دوره‌های ترکان، و حتی ایلخانان مغول مشاهده می‌کنیم، همان سنت جدید دولت‌داری که در فصل‌های گذشته این کتاب نیز با عنوان «دولت‌داری ترکی-ایرانی» به بحث گذاشته شد. در آن دوره‌ها نیز صرف‌نظر از این که پادشاه کیست و اکثریت سپاهیان او که ضامن بقای دولت بودند، به کدام گروه قومی تعلق داشتند، وزیران، دبیران و بوروکرات‌های دولت و تجارت و همچنین اکثر اهل قلم و دین از ایرانیان بودند، درحالی که ترکان غالباً «اهل شمشیر» به حساب می‌آمدند. اسماعیل نیز مانند پیش‌کسوتان ترک

خود چاره دیگری نداشت جز این که برای اداره دولت به سراغ همان بوروکرات‌های ایرانی برود که در دوره‌های قبل نیز نسل به نسل متصدی امور دولتی بودند، زیرا «نامزدهای شایسته دیگری برای اجرای این وظیفه‌ها وجود نداشت و بدون شک این نامزدهای احتمالی اگر هم بودند، منسوبیت ترکی یا ترکمنی نداشتند.»^۱

به این ترتیب، می‌توانیم به گفته «دون ژوان ایرانی» یعنی آلف بیگ بیات برگردیم. آیا پس از تأسیس سلسله صفویان تقریباً همه حاکمان شهرها و ولایات ایران به قزلباشان ترک منسوب بودند؟ بلی، به خصوص در اوایل پادشاهی اسماعیل چنین بود و این، احتمالاً با در نظر گرفتن نقشی که آن‌ها در تأسیس دولت صفوی ایفا کرده بودند و حوزه‌های وظایفی که می‌توانستند فعالیت کنند، در آغاز امری بدیهی به نظر می‌رسید، اما این روند به تدریج تغییر یافت. درحالی‌که ایرانیان همچنان مقام‌های مهم اداری و حتی نظامی-اداری دولت و امور مذهبی را بر عهده می‌گرفتند، وظایف مسئولان ترک‌زبان غالباً در حوزه نظامی باقی مانده بود. اما به تدریج همزمان با افزایش یکجانشینی، ترک‌های بیشتری به حوزه‌های کشاورزی، تجارت و امور مذهبی رومی‌آوردند. در عین حال، مقام‌های بالای حکومتی مانند «وکالت» که عملاً معاونت و نمایندگی تام‌الاختیار پادشاه محسوب می‌شد و هر دو وظیفه اداری «وزارت اعظم» و فرماندهی کل قوا یعنی «امیرالامرای» را در بر می‌گرفت، بعد از حسین بیگ شاملو که سرپرست نوجوانی شاه اسماعیل بود، اغلب به ایرانیان داده می‌شد.

در کنار نظامیان و جنگجویان ترک و خانواده‌های آنان که اصولاً در شهرها ساکن می‌شدند، هزاران نفر از هم‌قومان چادرنشین آنان که مشغول دامداری بودند، به ایران آمدند و به تدریج یکجانشین شدند. به این ترتیب، آمیزه قومی شهرها و ولایات ایران به نسبت قبل مختلط‌تر گردید. اما اهمیت نقش قبایل در

سطح جامعه ایرانی، با وجود افزایش تدریجی اختلاط و آمیزش قومی و فرهنگی، تا اوایل دوره رضا شاه پهلوی همچنان چشمگیر بود، در حالی که در ترکیه و به خصوص در نیمه غربی آن، یکجانشین شدن قبایل به مراتب سریع‌تر از ایران به پیش می‌رفت.

از زمان شاه طهماسب اول و به خصوص شاه عباس بزرگ تامین تعادل و اختلاط منسبیت قومی مسئولان کشوری و لشکری دوره صفوی بیشتر و برنامه‌ریزی شده‌تر گردید. به نظر می‌رسد که برای پادشاهان صفوی، انگیزه اصلی سیاست‌هایی که منتج به افزایش همگرایی و اختلاط قومی می‌شد، نه همین هدف مشخص و تعریف شده سیاسی، بلکه روند طبیعی زندگی اجتماعی و دغدغه حاکمان نسبت به کاهش تشنجات داخلی بود. مثلاً شاه طهماسب و شاه عباس با تجربه شخصی و فوق‌العاده منفی خود از خودسری‌های امیران قزلباش نسبت به پادشاهان و بین یکدیگر، اختیارات آنان را محدودتر کردند، امیران را به نقاط مختلف و مجزا از هم اعزام نمودند، یا این که امیران و فرماندهان غیرترک را به فرماندهی قشون‌های قبایل قزلباش منصوب نمودند. دو اقدام دیگر این دو پادشاه هم شایان دقت است. آن‌ها کوشش کردند برای جلوگیری از فشار امیران قبایل بر شاه و دستگاه اداری دولت و جهت کاهش اختلافات داخلی و کشمکش آنان، در مقابل قبایل مزبور «قبیله» جدیدی به نام «شاهسون» (به معنی شاهدوست) دستچین و «ساخته» شود که صرفاً نسبت به پادشاه وفادار باشد و نه به روابط و عادات و سنن ایلاتی و طایفه‌ای. در اقدامی دیگر، شاه عباس در سال ۹۳-۱۵۹۲ دستور داد که ایلات قزلباش و دیگر قبایل ساکن آذربایجان که در خدمت لشکر ایران هستند، دفاتر ثبت نام خود را نشان دهند و آنان که قادر به این کار نشوند، جریمه گردند. جنگجویان قبایل، معاش خود را از حکومت می‌گرفتند و شاه عباس می‌خواست با این راه از بزرگ‌نمایی تعداد جنگجویان قبایل برای اخذ درآمد بیشتر پیشگیری کند.^۱ اما شاید مهم‌تر از این اقدام آن بود

1- Floor: A fiscal history of Iran, p. 223

که شاه عباس با نیت تأسیس یک گروه جایگزین در مقابل قزلباش‌ها فرمان داد چند هزار غلام قفقازی (گرجی، ارمنی و چرکسی) که خارج از روابط و وفاداری‌های ایلاتی قزلباشان هستند، در سپاه، اداره دولت و حتی به عنوان «قورچی» یا گارد ویژه سلطنتی به کار گرفته شوند.^۱ این که این گونه تدابیر تا چه حد اثرگذار بود، بحث دیگری است که در محدوده این کتاب نمی‌گنجد، اما می‌دانیم که در ترکیه نیز سلاطین عثمانی جهت محدود کردن مداخلات و خودکامگی ایلات مسلح، دست به اقدامات مشابهی زدند. آن‌ها مثلاً از طریق تأسیس دسته‌های محافظ «ینی چری» از میان اسیران کشورهای همسایه، سعی نمودند دسته‌های مسلح حرفه‌ای و عاری از تعلقات و وفاداری‌های قومی و قبیله‌ای به وجود بیاورند. حتی در عثمانی نیز ینی چری‌ها پس از مدتی قدرت بیش از حدی کسب نمودند و سلاطین عثمانی با تأسیس سپاه جدیدی مطلقاً و صرفاً تابع سلطان (و نه وزیر اعظم یا علمای مذهبی) برای حل این مشکل کوشش نمودند.^۲

در عرض سیزده سال پس از تاجگذاری شاه اسماعیل و فتح سرزمین‌های ایرانی روشن شده بود که موضوع «تش ترک و تاجیک» یا ترک و ایرانی در ایران صفوی جنبه قومی و زبانی نداشت و اساساً بر سر «تقسیم شیرینی پیروزی» یعنی به دست آوردن امتیازات بیشتر مالی و اداری بود. در نهایت نبرد بزرگ چالدران با وجود شکست فاجعه‌بارش برای ایران و ایرانیان، آزمون خونین و انکارناپذیری در اثبات اختلاط ایرانیان و ترکانی بود که یک تن و یک دل در مقابل عثمانی ایستادگی کردند، اگرچه ترکان این سو و آن سو با یکدیگر مشترکات زبانی و فرهنگی بسیاری داشتند. در این نقطه اوج رویارویی نظامی دو همسایه، نزاع شیعه و سنی نیز که از هر دو طرف تحریک شده بود، بدون شک تاثیر معینی بر احساسات هر دو طرف گذاشته بود. اما در این جا، موضوع نه بر سر ترک و ایرانی در داخل دولت صفوی،

1- Babaie, et al (ed.): Slaves of the Shah, p. 6ff

۲- اینگونه اقدامات دولت عثمانی نیز همراه با مشکلات جدیدی بود. از جمله، این دسته‌ها که «سکبان» (سگ-بان) و «ساریجا» نامیده می‌شدند، در صورت عدم دریافت منظم معاش خود، دست به تاراج روستاها می‌زدند.

بلکه رویارویی دو دولت همسایه ایران و عثمانی بود، صرف‌نظر از آن که در داخل هر کدام از این دو جبهه کدام فرق‌ها و سایه روشن‌ها وجود دارد.

درس‌های چالدران

وقتی در تابستان سال ۹۲۰ هجری (۱۵۱۴ میلادی) ۴۰ هزار نفر از قزلباشان شاه اسماعیل اول صفوی در دشت چالدران (چال‌دیران) واقع در شمال آذربایجان غربی با ۱۰۰ هزار نفر از سربازان عثمانی به فرماندهی سلطان سلیم یکم روبه‌روی هم قرار گرفتند،^۱ حتماً نمی‌دانستند که این جنگ و خونریزی آنان قرار است برای صدها سال بعد مُهر خود را بر سرنوشت ایران و ترکیه و حتی قفقاز و عراق کنونی بزند.

علت شکست فاجعه بار ایران می‌تواند اساساً همان‌هایی باشد که در بسیاری از کتاب‌های تاریخ می‌خوانیم: تعداد سربازان عثمانی از دو برابر لشکر ایرانیان هم بیشتر بود، بخشی از لشکریان ایران در خراسان مشغول مقاومت در برابر دست‌اندازی‌های ازبک‌ها بود و از طرف دیگر اردوی عثمانی چندین فقره توپخانه و تفنگ‌های انفرادی داشت که از اروپا خریده بود، درحالی‌که سربازان ایرانی تنها با تیر و کمان، شمشیر و نیزه جنگ می‌کردند.

در نتیجه شکست ایران، بخش‌هایی از آذربایجان، کردستان، همدان و بغداد از ایران جدا شد و به دست عثمانی افتاد. اکثر این مناطق مدت‌ها در دست عثمانی ماند. ۷۰ سال بعد شاه عباس اول توانست تبریز، اکثر آذربایجان غربی، همدان و بخشی از مناطق کردستان را از عثمانی‌ها پس بگیرد. بعضی از این سرزمین‌ها بعدها دوباره دست به دست گشت، تا این که مرزهای مشترک با «عهد نامه قصر شیرین» (۱۶۳۹) حل و فصل گردید. بغداد تقریباً ۵۰۰ سال یعنی تا جنگ اول جهانی در ترکیب دولت عثمانی باقی ماند.

۱- این ارقام نیروهای دو طرف اصولاً برگرفته از منابع ایرانی یا ترکی هستند که نمی‌توان کاملاً به آن اعتماد نمود.

و لیکن اهمیت تاریخی جنگ چالدران و شکست ایران فقط در این نبود که ایران در یکی از ده‌ها جنگ خود با همسایگان شکست بزرگی خورده بود. صرف‌نظر از مبالغه‌هایی که مورخین ایرانی و عثمانی دربارهٔ تعداد لشکریان یا تلفات دو طرف روایت کرده‌اند، دو دلیل مهم برای شکست سنگین ایران در این نبرد تاریخی وجود دارد که در کتاب‌های سنتی تاریخ چندان مورد تأکید قرار نمی‌گیرد. اولاً شاه اسماعیل و فرماندهان او اعتقاد چندانی به اسلحه‌های مدرن، برنامه‌ریزی جنگ و استراتژی و تاکتیک آن نداشتند. برای قزلباشان که عبارت از افراد قبایل مختلف و غالباً ترکمن بودند و به طرفداری از شاه اسماعیل صفوی و بر ضد سلطان سلیم عثمانی برخاسته بودند، اسماعیل نه فقط سرکرده و پادشاه آنان، بلکه «مرشد کامل»، «نایب امام زمان» و شخصیتی مقدس با الوهیتی فرانسائی و از این جهت در مبارزه با «کافران سنی» شکست‌ناپذیر و روین‌تن بود. خود شاه اسماعیل هم به این خیالات باور کرده بود و با رفتار و اشعار خود به آن دامن می‌زد. اعتقاد سربازان قزلباش ایران به شکست‌ناپذیری «ظُلُّ الله» اسماعیل صفوی تا درجه‌ای بود که حتی یکی از سرداران شاه اسماعیل به نام دورموش‌خان از قبیلهٔ شاملو پیش از نبرد چالدران به شاه پیشنهاد کرد که بگذارد سلطان سلیم با خاطر آسوده به آرایش نظامی خود بپردازد، تا به او ثابت شود که صرف‌نظر از نوع سلاح، تعلیم ارتش و نظام و با وجود کمبود نسبی سرباز، شاه ایران بر هر نیرویی برتر غالب خواهد آمد؛ زیرا رسالتی که از جانب امام غایب و حضرت علی به شاه اسماعیل محوّل شده، او را شکست‌ناپذیر کرده است. شاه اسماعیل هم این پیشنهاد را پذیرفت.

عامل مهم دیگر این بود که نیروهای لشکر ایران عبارت از مردان قبایل ترکمن بودند که نه تعلیم نظامی دیده بودند و نه به آن عادت و اعتقادی داشتند. آن‌ها فقط به تبعیت از خان‌های قبیله‌های خود که مرید شاه اسماعیل بودند، تیر و کمان گرفته و به جنگ می‌رفتند. آن‌ها اگر چه کار آزموده به حساب می‌آمدند، اما بیشتر از تکیه به قدرت و فنون نظام و جنگ، باور داشتند که «مرشد کامل» آنان را به هر تقدیر به پیروزی رهنمون خواهد شد و آنان در بدترین حالت، یعنی مرگ، «جنت

مکان» خواهند گردید. در مقابل، اردوی عثمانی که آن هم تا می‌توانست از بخش‌های دیگر قبایل ترکمن استفاده می‌کرد، عملیات اصلی نظامی را بر عهده «پنی چری»ها گذاشته بود. آن‌ها «نو دین»هایی بودند که عثمانی از بالکان و قفقاز به اردوی خود جلب کرده، بعد از قبول اسلام از تعلیم و ویژه و حرفه‌ای نظامی گذرانیده و مستقیماً تابع سلطانانشان کرده بود. برخلاف افراد قبیله‌های ترکمن که در طرف ایران می‌جنگیدند، پنی چری‌ها نه تابع رؤسای قبایل، بلکه فرمانبر سلطان بودند، اما دغدغهٔ چندانی دربارهٔ امدادهای غیبی و الوهیت سلطان نداشتند.

می‌گویند خود شاه اسماعیل در چالدران جان‌فشانی بسیاری کرد و فرماندهان و سربازانش هم مردانگی و از جان گذشتگی زیادی نشان دادند و سرسختانه جنگیدند. اما نشد. روایت است که گویا به جز ۸۵ نفر تمام سربازان و فرماندهان ایران کشته شدند. تلفات عثمانی‌های پیروز ۴۰ هزار نفر بود.

با شکست سنگین شاه اسماعیل، افسانهٔ شکست‌ناپذیری «مرشد کامل» نقش بر آب گشت. طرفداران جان بر کف او دچار سرخوردگی شدند، صفوف شاه صفوی متزلزل شد و در حالی که قدرت مطلق شاه ضعیف‌تر شده بود، وزنه و نفوذ رؤسای قبایل و همچنین سران قزلباش و رقابت و دشمنی و در عین حال خودسری‌های آنان افزایش یافت. عملا ده‌ها و صدها نفر از سران قبایل و قزلباش‌ها قدرت «مرشد کامل» شاه اسماعیل را میان خود تقسیم کرده بودند و پیوسته در حال رقابت و جنگ با یکدیگر بودند. خود شاه اسماعیل دچار افسردگی، گوشه‌گیری و می‌خوارگی گشت و دیگر شخصاً هیچ وقت در هیچ نبردی شرکت نمود. او در بازی قدرت بین حاکمان قزلباش از محور و نقطهٔ ثقل قدرت و صلاحیت به یکی از ده‌ها مرکز قدرت تبدیل شده بود.

شوخی تاریخ

با وجود شکست جدی ایران، خود جنگ چالدران به راستی یک شوخی تمام عیار تاریخ بود. در هر دو سوی مرز قبایل هم‌زبان و هم‌قوم ترک، در این سو با

بیرق تشیع صفوی و در آن سو با پرچم تسنن عثمانی به دفاع از سرزمین‌هایی برخاسته بودند که بعدها قرار بود به طور رسمی تری به عنوان «ایران» و «عثمانی» در کنار هم به یک زندگی درازمدت و پرفراز و نشیب بپردازند. آن‌ها زبان یکدیگر را می‌دانستند، عادات و سنن مشترک داشتند، هر دو به فارسی و ترکی به یکدیگر نامه می‌نوشتند، و ورای جزئیات مذهبی، در اصول کلی دین اسلام اختلاف چندانی نداشتند. اما این همه نقاط و جوانب مشترک و حتی همسایگی و خویشاوندی در هر دوسوی مرز، نتوانست مانع رویارویی خونین آنان در راه دو اندیشه، دو باور یا آرمان متمایز شود: «ما دوستان» در این سو و «آن دشمنان» در آن سوی مرز.

این عامل تمایزگذار چه بود؟ دولت یا ملت که در آن دوره هنوز چندان به فکر اندیشمندان اروپایی «رنسانس» هم نرسیده بود؟ حافظه و هویت تاریخی؟ تمدن و فرهنگ باستانی؟ همان که رشیدالدین در «جامع‌التواریخ» دوره ایلخانی خود (اوایل ۱۳۰۰) آن را «ایران» و «ایران زمین» خواند و صد و پنجاه سال بعد اوزون حسن آق‌قویونلو، پدر بزرگ مادری شاه اسماعیل، با نام «پادشاه ایران» در تبریز بر تخت نشست؟ یا مذهب؟ شیعه بر ضد سنی؟ در آن صورت چگونه است که خصومت بایزید سنی و هم مذهب او اوزون حسن احتمالاً به همان اندازه دو آتش بود که سی سال بعد خصومت اسماعیل شیعه و سلیم سنی؟ یا آن‌چه که امروزه تعصب، خرافات مذهبی و پیروی کورکورانه متناسب با عادات و سنن مذهبی و قبیله‌ای خوانده می‌شود؟ یا حرص کشورگشایی و حکمرانی برای ثروت و قدرت در هر دو طرف؟ احتمالاً هر کدام از این عوامل در موقعیت‌های گوناگون و به اندازه و شدتی که تشخیص آن امروزه برای ما مشکل است، در سرنوشت نبرد تاریخی چالدران اثرگذار بوده است.

از نظر موضوع اصلی کتاب حاضر یعنی تاریخ اختلاط ایرانیان و ترکان، یک جنبه دیگر جنگ چالدران نیز جالب توجه است. قبایل کوچ‌نشین ترک در شرق و جنوب آناتولی بر سر دو راهی ایران یا عثمانی، ایران را انتخاب نمودند، اگرچه

خود تجربه چندانى با زندگى در محيط اجتماعى، سياسى و فرهنگى ايران نداشتند. تقريباً همه آن قبایل از آناتولى بودند. تقريباً همه چادر نشين بودند. اما نه تنها اميران و جنگجويان جوان تر آنان، بلکه خود قبایل چادر نشين ترک نیز همراه با زن و بچه و حتى الامکان احشام و چادرهاى خود به ايران مهاجرت نمودند. آنان حتى بعد از چند سال در جنگ خونين چالدران در مقابل هم قومان و هم زبانان سابق خود که با همان شور و شوق از عثمانى دفاع مى کردند، ايستادند و بسيارى از آنان کشته شدند؛ چرا؟

قبایل ترک زبان قزلباش در سرزمين هاى آناتولى نیز غالباً يکجان شين نشده بودند. بسيارى از آنان هنوز در حال دامدارى و در صورت لزوم مهاجرت از محلى به محلى ديگر بودند. جوانان جنگجوى آنان با هر اشاره رئيس قبیله خود، آماده شُرکت در «غزوات» يعنى حمله، «جهاد» و تصرف سرزمين هاى «کفار» براى گسترش اسلام در مناطق داخلى و مرزى و همچنين جنگ يا همدستى با دوست و دشمن به خاطر ثروت و غنيمت بودند. از اين نظر، وضع آن ها با هم قومانشان در سرزمين هاى مرکزى تر و غربى آناتولى فرق چندانى نمى کرد.

اما تا سال ۱۵۰۰ صرف نظر از تمايلات مذهبى، شکاف هاى سياسى و اجتماعى مردم ترک زبان که چند قرن پيش به اين سرزمين ها مهاجرت کرده بودند، روشن تر شده بود.

بايد موقعيت کلى آناتولى بين سال هاى ۱۴۵۰-۱۵۵۰ و مناسبات قبایل ايران دوس قزلباش با دولت عثمانى را هم در نظر گرفت. در اين مدت حکومت سلجوقيان آناتولى از بين رفته بود. تيمورلنگ با وجود پيروى بر سلطان عثمانى، آناتولى را ترک کرده بود. اما پادشاهى نسبتاً کوچک عثمانى که در غرب آناتولى و مخصوصاً شهرهاى بورسا و اديرنه متمرکز بود، پس از رفتن تيمور از صحنه، در حال گسترش قدرت و حاکميت خود در آناتولى بود. در سال ۱۴۵۳ سلطان محمد فاتح عثمانى قسطنطنيه (استانبولى فعلى) را به متصرفات خود افزود. عثمانيان به سرعت حاکميت خود را در سمت غرب يعنى بالکان و يونان و همچنين شرق، يعنى

قسمت‌های مرکزی و جنوب شرقی آناتولی، نزدیک به ایران و سوریه کنونی، گسترش می‌دادند. این گسترش به تدریج به تسلیم، شکست و بالاخره استحالهٔ امیرنشین‌های کوچک‌تری مانند تکلوها (آنطالیه) و همچنین قرامان‌ها (قونیه، آلانیه) و ذوالقدرها (سیواس، ملاطیه، مرعش و دیگر مناطق مرزی سوریه کنونی) انجامید. شکست اوزون حسن آق‌قویونلو از عثمانیان و عقب‌نشینی او از تخت‌گاه پیشین خود آمد (دیاربکر) به تبریز و تاجگذاری او در همین مرحله بود.

بعد از ضربه‌ای که حملهٔ تیمور به رشد و گسترش دولت عثمانی زد، سلطان سلیم عثمانی تصمیم گرفته بود که راه پدر بزرگ خود سلطان محمد فاتح را ادامه دهد. برای سلیم و نخستین جانشینان او که در درجهٔ اول متوجه گسترش به اروپا بودند، ناآرامی و جدایی‌طلبی در جبههٔ شرق و جنوب یعنی سرحدات دولت‌های ایرانی و مملوک در شام و مصر قابل تحمل نبود. از طرف دیگر همزمان با گسترش سرزمین‌های عثمانی و افزایش قدرت و ثروت «دولت علیّه» آن، چادرنشینی و دامداری سنتی ترکی در غرب آناتولی به شدت کاهش یافته بود. دولت عثمانی اسکان و شهری شدن قبایل را مورد حمایت خود قرار می‌داد و در حال مرکزی کردن ادارهٔ دولت بود. بدون شک، چه شهرنشین شدن و چه اسکان قبایل ترک در روستاهای جدید به افزایش قدرت و درآمد حکومت از طریق جمع‌آوری بیشتر مالیات کمک می‌کرد و همچنین احتمال سرکشی و شورش آنان را کاهش می‌داد. قبایل و طایفه‌های شورشگر و دیگراندیش که به دلایل گوناگون از جمله ردّ پرداخت مالیات در مقابل دولت آرام نمی‌گرفتند، به مناطق «اوج» (یعنی حاشیه) و هم سرحدّ با مردم مسیحی همسایه مانند کشورهای بالکان فرستاده می‌شدند.

حتی در قرن سیزدهم (۱۲۷۹)، زمانی که مارکوپولو از آناتولی می‌گذشت، آن را به خاطر جمعیت زیاد و روستایی-شهری ترک آن «ترکمانیا» نامیده بود. صد سال بعد که سیاح عرب ابن فضل الله عمری از آناتولی می‌گذشت، هنوز «در منطقهٔ دنیزلی (جنوب غربی ترکیه) ۲۰۰ هزار، در ولایت قسطنطونی (سواحل دریای سیاه) ۱۰۰ هزار و در کوتاهیه (غرب ترکیه) ۳۰ هزار چادر ترکمن‌ها را مشاهده

کرده بود.^۱ اما در قرن پانزدهم و به خصوص پس از سلطان محمد فاتح، جمعیت کوچ‌نشین غرب آناتولی کاهش یافت. بخش بزرگی از آنان به کشاورزی، تجارت، صناعت و امور دینی می‌پرداختند. ثبت نام‌های ترکی روستاهای جدید در غرب ترکیه پس از قرن پانزدهم قابل توجه است. در سال ۱۴۳۲ تجّار ونیزی از شهر بورسا ادویه‌جات خریده، به ایتالیا می‌بردند و تاجران ابریشم، پارچه‌های پشمی خود را که در بورسا بافته شده بود، به ایران می‌بردند. جمعیت بورسا در آن دوره ۵۰ هزار نفر و جمعیت استانبول پس از فتح این شهر توسط سلطان محمد فاتح ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر بود.^۲

شاید تفاوت در سرعت پیشرفت یکجانشینی قبایل، در کنار ده‌ها عامل دیگر سیاسی، طبیعی، تاریخی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی، به دو تکامل و تحول دوشادوش، اما به روشنی متمایز دو دولت همسایه و معاصر ایران و ترکیه انجامیده است. ۹۰۰ سال بعد از سقوط ساسانیان و حکمرانی خلفای عرب و سپس کوچ و اسکان قبایل ترکمن از آسیای مرکزی و دیرتر حمله ویرانگر مغول، این قبایل ترک‌زبان تحت هدایت شاه صفوی بودند که در مقابل هم‌زبانان و هم‌قومان خود در آن سوی مرز که اکنون نام «عثمانی» به خود گرفته بود، با جان‌فشانی جنگیدند، کشته شدند و با وجود شکست بزرگ چالدران، «ایران معاصر» را بنیان‌گذاری کردند و از آن حراست نمودند.

در دو طرف مرزی که بنیادش در جنگ چالدران گذاشته شد، ایلات و عشایری که در هر دو طرف مرز سلسله‌ها و خانواده‌های حاکم ایران و عثمانی را به وجود آورده بودند، با مردم و اقوام محلی و فرهنگ و آداب و سنن و تاریخ آنان درآمیختند و هر کدام با همه ثواب‌ها و گناه‌هایشان حاکمیت و ملتی متمایز را به وجود آوردند که ما امروزه از آنان به عنوان «ایران» و «عثمانی» (و بعدها «ترکیه») نام می‌بریم.

1- İnalçık: Aynı, Devlet-i Aliyye, c. 1, s. 4-6

2- Aynı, s. 110-127

فصل چهارم

پیوست‌ها

تداوم تاریخی هویت ایرانی در دورهٔ ترکان



سکه دورۀ سلجوقی با علامت شیر و خورشید

بغیر از جنگ بزرگ چالدران، یکی دیگر از جلوه‌های چشمگیر همگرایی و اختلاط تاریخی ایرانیان و ترکان، تداوم هویت و اندیشه ایران و ایرانیت در دوره حکومت پادشاهان ترک‌زبان است. ریشه این احساس تعلّق به سرزمین‌های تاریخی و مردمان ایرانی به شکوه امپراتوری هخامنشی و افسانه‌ها و اساطیر ایرانی-زرتشتی برمی‌گشت که در دوره ساسانیان با اندیشه «ایران‌شهر» و «ایران‌زمین» شکلی مشخص‌تر گرفته بود. پس از اسلام، این اندیشه در دوره حکومت‌های ایرانی- منطقه‌ای سامانیان، صفاریان و آل بویه احیا گردید و در آثار ادبی موثری مانند «شاهنامه» فردوسی از نگاه اساطیری-تاریخی در ذهن ایرانیان رسوخ نمود و ماندگار شد. بسیار مهم و جالب است که با روی کار آمدن سلسله‌های اصالتاً ترک‌تبار و ترک‌زبان غزنویان و سلجوقیان، آن احساس تعلّق به هویت ایرانی نیز احیا گردید و تا پایان سلسله قاجار و آغاز دودمان پهلوی یعنی مجموعاً به مدت هزار سال ادامه یافت. (معمولاً دوره پهلوی خود تبلور منسجم و سازمان‌یافته هویت ایرانی شمرده می‌شود، اما این دوره خارج از دایره بحث کتاب حاضر است).

در این مدت هزار ساله که غزنویان و سلجوقیان و دیگر حکومت‌های ترک‌زبان ایلخانان، تیموریان، آق‌قویونلو، قراقویونلو، صفوی، افشار و قاجار بر سر کار بودند، سلاطین این دودمان‌ها، خوب یا بد، به نمایندگی از ایران و ایرانیان عمل می‌کردند،

خود را «شاه» و «شاهنشاه ایران» می‌نامیدند، و از ونیز ایتالیا تا استانبول عثمانی، پادشاهان و حکومت‌های خارجی، آنان را «پادشاه ایران» خطاب می‌نمودند. موضوع اصلی فصل حاضر ادامه و احیای این هویت در دوره هزار ساله مزبور خواهد بود که به «هزاره شاهان ترک‌زبان در ایران» معروف شده است.

پیش از اسلام

برخی از منابع با تأکید بر این که اندیشه مدرن هویت ملی و سیاسی محصول طرز فکر و تحولات سیاسی اروپا در قرون هجدهم و نوزدهم است، تداوم اندیشه هویت ملی ایرانیان از دوره باستان به دوره بعد از اسلام را مورد تردید و انتقاد قرار می‌دهند. در فصل گذشته هنگام تحلیل اوایل صفویان و به خصوص جنگ چالدران به این موضوع اشاره شده بود که «ملّی‌گرایی» (که ضمناً ترجمه چندان به جایی از واژه «ناسیونالیسم» زبان‌های اروپایی نیست) به صورتی که ما امروزه می‌شناسیم، پانصد سال پیش در ایران و خاورمیانه وجود نداشت و این اندیشه چند قرن پس از آن از غرب به خاورمیانه نفوذ کرده است. اما اگر مثلاً تمدن‌های باستانی چین، ایران و یونان-روم را در نظر بگیریم، می‌بینیم که دو، سه هزارسال پیش در هریک از این سرزمین‌ها و در مرحله‌های تاریخی گوناگون، مردمان آن (هر کدام متناسب با شرایط تاریخی و سیاسی خود و به درجات مختلف) احساس تعلق جمعی و مشترکی به سرزمین خود یافته بودند که غالباً با شاخص‌های دیگر اجتماعی و فرهنگی مانند شاه (شاهنشاه، امپراتور) زبان و آیین همراه بوده است.

نشانه‌های مختلفی مانند ذکر نام یک سرزمین (ایران، ایران‌زمین، ایرانشهر، ملک عجم) پادشاه، شخصیت و مقام دیگری از آن سرزمین و یا فردی منسوب به آن (شاه ایران، ملوک عجم، عجم)، منسوبیت به آن سرزمین (ایرانی، پارسی/فارسی، عجم)، زبان، عادات و سنن و دیگر خصوصیات آن سرزمین (فارسی، فرسی، الفرسی، نوروز) و یا ذکر وابستگی و هویت گروهی مردم به آن (ایرانیت، العجمیه) را می‌توان به عنوان نشانه و شاهد موجودیت آن حس وابستگی و هویت به شمار آورد.

راجع به ایران هخامنشی، شمرده شدن سرزمین‌های ایرانی در «سنگ‌نوشته‌های داریوش یکم و خشایارشا در قرون پنجم و ششم پ.م. نشان می‌دهد که حتی در آن دوره نیز ایرانیان خود را متعلق به ملت ایرانی «آریا» می‌دانستند.^۱ نام «آریا» در اوستا نیز ذکر شده است. به نظر مایکل ویتسل از دانشگاه هاروارد «واژه «آریا» یعنی نامی که ایرانیان خود را می‌نامیدند، «ارباب» یا «فرد آزاد» معنی می‌داد و به آن معنای نژاد و نسب که در قرون نوزدهم و بیستم به آن داده شد، نبود.»^۲ اما ۸۰۰-۷۰۰ سال بعد مثلاً سنگ‌نوشته «کعبه زرتشت» متعلق به شاپور اول ساسانی از قرن چهارم میلادی که به سه زبان پارسی میانه، پارتی و یونانی نوشته شده، موضوع هویت ملی و سرزمینی ایرانی را به صورت روشن‌تری مطرح می‌کند. این سنگ‌نوشته با عبارات زیر شروع می‌شود: «من مزدیسن، بَغ (ایزد، خدا) شاپور، شاهنشاه ایران و انیران (خارج از ایران) که چهر (نژاد) از ایزدان، پور مزدیسن، بَغ اودشیر شاهنشاه ایران که چهر از ایزدان پور پور (نوه) بَغ بابک شاه (است) خداوندگار ایرانشهرم و (این) شهرها (کشورها) را دارم: پارس، پَهَلَو، خوزستان، مِشان، آسورستان، اربایستان، آتورپاتکان، ارمنستان...»^۳

روشن است که این هویت، شاخص‌ها و نشانه‌های مدرن و کنونی هویت سیاسی و ملی مانند مرزها، کارت شناسایی / گذرنامه و یا تدوین قوانین و ساختار دولت‌های معاصر را نداشت. همچنین روشن است که هویت ملی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پدیده‌ای فوق‌العاده پیچیده و پیوسته در حال تحول در طول تاریخ بوده است. در بعضی موارد هویت ملی و سیاسی ملت‌ها و دولت‌ها ادامه یافته، بسته به تحولات سیاسی و اجتماعی تحکیم یا تضعیف شده و یا کاملاً از بین رفته است.

1- Gherado Gnoli: Iranian Identity, ii. Pre-Islamic Period, in: EIr online, viewed on 17.01.2023

2- Michael Witzel (2001): 'Autochthonous Aryans?' in: The evidence from Old Indian and Iranian texts, "Electronic Journal of Vedic Studies, 7/3, 2001, pp. 13-14

۳- منابع آنلاین به زبان پارتی، با حرف‌نگاری لاتین و ترجمه انگلیسی در این لینک: <https://daftareyaddasht.files.wordpress.com/2018/06/translit2.png>

بدنبال حملات لشکریان اسلامی و فروپاشی دولت ساسانی، «اهل قلم» ایرانی مدتی نزدیک به دو قرن در حالت بهت و به قول شاهرخ مسکوب «کرخستی»^۱ به سر بردند، اما به زودی بازسازی فرهنگ ایرانی در شرایط جدید اسلامی را آغاز کردند. به تدریج نوعی تحول یافته از فرهنگ و تمدن ایرانی در شرایط حکمرانی خلفای راشدین و سپس امویان به وجود آمد. نظام اداری دولت‌داری (از جمله تقسیم سرزمین‌ها به ایالات و ولایات) یادآور نظام اداری ساسانی بود. با وجود آن که تا اواخر امویان حاکمان ایالات عرب بودند و از طرف خلیفه و برای مدت معینی اعزام می‌شدند، کارهای اداری، از جمله جمع‌آوری مالیات و دفترداری را «دهقانان» یعنی ایرانیان باسواد و مجرب انجام می‌دادند که زبان و فرهنگ عربی را به سرعت آموخته و خود را با شرایط جدید منطبق کرده بودند.

اما ادامه دولت‌داری و از سرگیری فرهنگ، سنت‌ها و تمدن ایرانی از قرن نهم به بعد باعث ایجاد هویت قومی و سیاسی ایرانی نشده، بلکه این هویت را که حتی در دوره پیش از اسلام نیز وجود داشته، زنده و تحکیم کرده است. یکی از مهم‌ترین اسناد و نشانه‌های موجودیت هویت ایرانی در میان مردم ایرانی‌زبان این دوره، نقل قولی از افشین استروشنی در کتاب «تاریخ طبری» و همچنین تاریخ «الکامل» ابن الاثیر است. افشین (درگذشت ۸۴۱ م.) ایرانی‌زبان و از استروشن (در تاجیکستان کنونی) بود که به عنوان یکی از فرماندهان خلیفه عباسی، معتصم، در جنگ‌های لشکریان اسلامی خلیفه بر ضد شورشیان شرکت می‌کرد. هم او بود که به فرمان معتصم جنبش بابک خرم‌دین در آذربایجان را سرکوب کرده، خود بابک را دستگیر و به دستگاه خلیفه تسلیم کرد. بابک نیز به دست عمال خلیفه به قتل رسید. اما خلیفه این بار نسبت به خود افشین مشکوک شد که او لا مسلمان به اصطلاح «کاملی» نیست، از جمله این که ختنه نشده است و کتاب‌های فارسی مانند کلیله و دمنه می‌خواند و در ضمن، پنهانی از شورش مازیار، دیگر فرمانده شورشی در مازندران حمایت می‌کند. این بار خود افشین را

دست و پا بسته پیش خلیفه می‌آوردند. به اصطلاح «دادگاهی» تشکیل می‌شود و هر کس از رؤسای حکومت و افراد ذی دخل با هدف محکوم نمودن افشین، او را سوال پیچ می‌کند. خود معتصم هم در مراسم سوال و جواب حضور داشته است. در این دادگاه، افشین با اتهامات گوناگون از طرف هفت، هشت نفر مؤاخذه می‌شود. ضمن سوال‌های متخاصمین و جواب‌های هیجان‌زده افشین یک سوال و جواب از نظر موضوع بحث ما یعنی تاریخچه هویت ایرانی و خودشناسی ایرانیان جالب است که به روشنی نشان می‌دهد هویت ایرانی در اوایل اسلام و حتی در سرزمین‌های مجاور فلات ایران (آسیای میانه) نیز در میان مردم وجود داشت. افشین رو به یکی از متهم‌کنندگان خود که قبلاً رابطه خوبی با افشین داشته، می‌کند و می‌پرسد: «مگر نبود که تو را به پیش خویش می‌پذیرفتم و راز خویش را با تو می‌گفتم و از عجم بودن و رغبتم به آن و به مردمش با تو سخن می‌کردم؟» که آن فرد هم تایید می‌کند و می‌گوید «چرا».^۱

من برای اطمینان بیشتر به اصل عربی طبری نگاه کردم. آن‌جا برای آن‌چه در ترجمه فارسی («عجم بودن») (به معنی ایرانی بودن یا «ایرانیت») «العجمیة» گفته شده که به نظرم ترجمه دقیق‌ترش باید «ایرانیت» باشد که از نظر موضوع هویت ملی و ایرانی حتی کمی قوی‌تر و پررنگ‌تر از «عجم بودن» است.

در شرایط شوک سیاسی، مذهبی و اجتماعی که حاکمیت اسلامی در ایران به وجود آورده بود، احیای تدریجی فرهنگ ایرانی و زبان فارسی یکی از مهم‌ترین راه‌ها برای حفظ و تحکیم هویت ملی و ایرانی در مقابل حاکمیت مطلق زبان و فرهنگ بیگانه یعنی عربی بود. بر پایه زبان فارسی میانه (پهلوی) در دوره ساسانی، زبان فارسی نیز با اختلاط با عربی و همچنین لهجه‌های محلی ایرانی، ساده‌ترو روان‌ترشد و در تاریخ زبان ایرانیان دوره «فارسی نو» یا «دری» آغاز گردید که به زودی با تالیف آثار جدید ادبی و تاریخی و همچنین ترجمه آثار مذهبی به فارسی نو، مرحله احیای هویت فرهنگی ایرانی را تسریع نمود. از قرن نهم و به‌خصوص

دهم به بعد، فارسی نو زبان ادبی و کتبی ایرانیان شد و در عین حال بعد از عربی تبدیل به مهم‌ترین زبان دنیای اسلام گردید. در همین دوره بود که رودکی، دقیقی، فردوسی، بیهقی و ده‌ها مورخ، شاعر، فیلسوف، وزیر و دبیر ایرانی دیگر «عجم را بدین پارسی زنده کردند».

بنظر بسیاری مورخین، کوله بار تجربه در دولت‌داری ساسانی، آگاهی برگزیده تاریخی و فرهنگی، احیای زبان فارسی در شرایط جدید سیاسی و کوشش خستگی‌ناپذیر اهل قلم ایرانی، کلید اساسی در تداوم هویت ملی و فرهنگی ایرانیان در دوره اسلامی بود. برای مقایسه، سوریه و مصر به دنبال حملات فاتحانه لشکریان اسلام، زبان و فرهنگ بومی و تاریخی خود را رها کرده، به تدریج عرب‌زبان شدند. اما در ایران، از دوره خلفای عباسی به بعد، «نوزایش» فرهنگی ایرانیان با حمایت دودمان‌های منطقه‌ای ایرانی (طاهریان، صفاریان و سامانیان) هویت ایرانی ادامه یافت. این تداوم هویت ایرانی حتی در دوره حکومت سلاطین ترک غزنوی و سلجوقی و متعاقباً هم‌زبان‌ها برای چند قرن دیگر تداوم داشت.

معمولاً می‌گویند بعد از فروپاشی دولت‌های ایرانی سامانیان، آل بویه و دولت‌های کوچک‌تر دیگر و برسر کار آمدن غزنویان (اساساً در شرق ایران) و سپس سلجوقیان در سرتاسر ایران کنونی به‌علاوه آناتولی، عراق و شام، در تاریخ ایران دوره هزارساله سلاطین ترک‌زبان شروع شد که تا پایان قاجاریان و آغاز دودمان پهلوی ادامه یافت. البته دوره کوتاه کریم‌خان زند (۱۷۵۱-۱۷۷۹) استثنایی کوچک، اما همراه با آرامش نسبی بود. ولی طوری که می‌گویند، استثناها قاعده‌ها را نقض نمی‌کنند.

منظور از فصلی که می‌خوانید این است که بدانیم در این هزارسال موضوع هویت ایرانی و احساس تعلق به ایران و مردم، تاریخ و فرهنگ آن در میان شاهان، وزیران، حکمرانان محلی و منطقه‌ای، در میان اهل قلم و شمشیر، در مقامات دولتی و در مدارک رسمی و آثار نوشتاری چگونه بوده است.

نه تنها فردوسی - هویت ایرانی در روزگار غزنویان

احیا و شکوفایی ادبیات فارسی نو از اواخر قرن نهم م. شروع شد و در عرض صد سال با تکمیل «شاهنامه» به نقطه اوج خود رسید. یک ویژگی مضمونی ادبیات فارسی این دوره صد ساله، جنبه اساطیری-ایرانی آن و تأکید بر فرهنگ و تمدن ایران باستان بود.

قبل از فردوسی نیز برخی از شاعران این دوره شروع به شاهنامه‌نویسی کرده بودند. اولین کوشش‌ها در این راه از طرف مسعودی مروزی (حدود سال ۹۱۲ م.) و ابومنصور (۹۶۰ م.) انجام گرفت که مصادف با پایان سلسله ایرانی سامانیان و آغاز سلطنت غزنویان ترک‌زبان بود. از شاهنامه مسعودی مروزی تنها چند بیت و از شاهنامه ابومنصوری (که بنا به روایات، بر اساس ترجمه متشور چهار موبد زرتشتی از یک شاهنامه بوده) فقط مقدمه فارسی آن باقی مانده است. دقیقی تا مرگ نابهنگام خود در سال ۹۷۶ م. هزار بیت شاهنامه خود را سرود که بعدها مورد استفاده فردوسی قرار گرفت. اما بالاخره در دوره غزنویان و در شاهنامه فردوسی (درگذشت ۱۰۱۹ یا ۱۰۲۵ م.) است که «درک ایرانی از تاریخ جهان، چه از نظر تاریخ اساطیری و چه تاریخی واقعی ایرانی (اشکانی و ساسانی) با بالاترین فصاحت ممکن در زبان فارسی سروده شده و نام «ایران» و تعبیرهای مربوط به آن ۷۲۰ بار و واژه «ایرانیان» ۳۵۰ بار ذکر شده است.»^۱ بنا به شمارش احمد اشرف، علاوه بر تالیفات شاهنامه، ده‌ها نویسنده، شاعر، حکیم، مورخ، دانشمند، وزیر و دبیر مانند ابن مقفع، دینوری، طبری، حمزه اصفهانی، ابن مسکویه، ثعالبی، مسعودی، مقدسی، بلعمی، گردیزی، حکیم میسری و ابوریحان بیرونی در آثار خویش صدها بار (تنها طبری در «تاریخ» مفصل خود ۲۹۲ بار) نام ایران و ایرانی را ذکر کرده‌اند.^۲ مثلاً بیرونی که بیشتر عمر خود را در خدمت سلاطین غزنوی گذراند، در کتاب معروف خود «آثار الباقیه» دانش اساطیری و در عین حال تاریخی اقوام، سرزمین‌ها و عادات و سنن، تقویم و روزهای مخصوص

1- Ahmad Ashraf: 'Iranian Identity iii'; in: EIr, viewed on 18.01.2023

2- Idem

ایرانی، زرتشتی، رومی، سریانی، یهودی، مسیحی و اسلامی را شرح می‌دهد. در این اثر معروف، بیرونی صدها بار از ایران، ایرانیان و زبان فارسی (الفُرس، الفارسیه، فارس، ایرانشهر، اهل ایرانشهر، فروردین، نوروز، مهرگان، روز انیران) و آیین‌های گذشته و پیامبران و پادشاهان آنان مانند زردشت و کورش به تفصیل سخن گفته است. مندرجات دقیق و بی‌مانند بیرونی صرفاً محدود به اساطیر و افسانه‌های این اقوام و ملل نیست، بلکه روزگار خود بیرونی از جمله عهد سامانیان و ترکان را نیز در بر می‌گیرد.^۱

غزنویان در آغاز غلامان نظامی و سپس فرماندهان دستگاه سامانی بودند. آن‌ها سال‌های مهم شکل‌گیری شخصیت سیاسی خود را در محیط پربار درگاه دولت ایرانی سامانیان گذرانده بودند. در همین دوره بود که اهل قلم ایرانی سعی کردند حکمرانان غزنوی را به ساسانیان ربط دهند. مثلاً به گفته جوزجانی، پدر سلطان محمود غزنوی یعنی سبکتکین از طرف پدری جزو نوادگان دختر آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم بود.^۲ بعد از تسلط اعراب بر ایران، ادعاهای مشابهی هم مطرح شد که گویا امام چهارم شیعیان نوه مادری یزدگرد سوم بوده است. به همین ترتیب، برخی تذکره نویسان و مورخان ایرانی کوشش کردند که برای توجیه حاکمیت پادشاهان مزبور اصل و نسب آنان را به قبایل پرنفوذ عرب ربط دهند. در این ادعاها نیز نام ایران بارها به عنوان کشوری معاصر در آثار تاریخی، ادبی و مذهبی ذکر شده است. در دوره بعد از تسلط اعراب بر ایران تمایل به

۱- ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران ۱۳۸۶؛ در ضمن ن. اصل عربی الآثار الباقیه، با تصحیح و حواشی ادوارد ساخاو:

ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران ۱۳۸۶؛ در ضمن ن. اصل عربی الآثار الباقیه: Alberuni: Chronologie orientalischer Völker, Hrsg.: Eduard Sachau, Harrassowitz, Leipzig 1923, S. 215-233

2- C. E. Bosworth: 'The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran the Search for Dynastic Connections with the Past,' in: Bosworth: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, London 1977, p. 61

پژوهش نامبرده باسورث نشان می‌دهد که ادعای منسوبیت خانوادگی و قومی با پادشاهان ایران باستان و همچنین قبایل پرنفوذ عرب چه نقش مهمی در پذیرش عمومی سلاطین ایرانی از طرف مردم داشته است. تصدیق این نظر را می‌توان در بسیاری نمونه‌های دیگر مثلاً ارتباط دادن سلطان خلیل آق قویونلو با خسرو جمشید و شاه اسماعیل اول با امامان شیعه یافت.

منسوب شمردن حاکمان ایرانی به قبایل پرنفوذ عرب رواج یافت. همچنین در دوره حاکمیت سلاطین ترکمن نیز مورخین ایرانی تلاش می کردند سلاطین آق قویونلو یا قراقویونلو را به تبار جمشید متصل کنند.

مثلا فرخی سیستانی (درگذشت سال ۱۰۳۰) در دیوان خود ۳۰ بار نام «ایران» را ذکر می کند و سلطان محمود را «شاه ایران» (و توران) می نامد و همچنین تعابیر «ایران زمین» و «ایران شهر» را به کار می برد. عنصری (درگذشت ۱۰۴۰) و منوچهری (درگذشت ۱۰۴۱) از «ایران»، «توران»، «کشور ایران»، «زمین ایران شهر» و «خسرو ایران» سخن می گویند و اسعدی گرگانی در «ویس و رامین» خود ۲۵ بار نام «ایران» را می برد.^۱

در دوره سلطان محمود، زبان کتبی کلیه مدارک رسمی دربار به دستور اولین وزیر سلطان محمود، ابوالعباس اسفراینی، از عربی به فارسی تبدیل شد. اگرچه وزیر بعدی، احمد میمندی زبان رسمی دربار را دوباره به عربی برگرداند، اما سنت فارسی نویسی مدارک رسمی و دولتی از آن دوره به بعد در همه دربارهای سلاطین ترکی و مغول-ایلخانی در ایران و همچنین آسیای مرکزی، بخش مسلمان هندوستان و آناطولی باقی ماند. در ایران دوره صفویان و بعد از آن ها نیز موقعیت برتر زبان و ادبیات فارسی به همان صورت ادامه یافت. همزمان، فتوحات سلطان محمود در هند نیز تاثیر و نفوذ زبان فارسی را به این نیم قاره گسترش بخشید.

ابوالفضل بیهقی تاریخ نگار برجسته ایرانی که در تاریخ معروف خود دوره سلطنت محمود و پسرش مسعود را به صورتی دقیق و در عین حال با زبانی شیوا و غنی به تصویر کشیده، درباره پایان دوره غزنویان و شکست های سلطان مسعود به دست لشکریان نوحاسته سلجوقی و بر تخت نشستن طغرل بیگ سلجوقی در نیشابور می نویسد:

«... هر کس که می خواست، استاخی (گستاخی، م.) می کرد و با طغرل سخن می گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود. در پیشگاه صُقه

۱- در جمع آوری و تحلیل اطلاعات فصل کنونی از مقاله مفصل احمد اشرف در دانشنامه «ایرانیکا» (مذکور در بالا) استفاده بسیاری شده است. مدیون و سپاسگزار ایشان هستم.

(ایوان، م.)، قاضی صاعد را بر پای خاست و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست، قاضی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، این تختِ سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگر چه باشد، هشیار باش و از ایزد - عزّ ذکره - بترس و داد ده و سخن ستم‌رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن (رها مکن، م.) که این لشکر ستم کنند که بیدادی (ستمی، م.) شوم باشد و من حق تو را بدین آمدن بگزاردم (...) طغرل گفت رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش از این، که آن‌چه باید به پیغام گفته می‌آید و پذیرفتم که بدان چه گفتی، کار کنم، و ما مردمان نو و غریبیم و رسم‌های تازیکان (ایرانیان مسلمان و غیر ترک، م.) ندانیم، قاضی به پیغام نصیحت‌ها از من نگیرد (دریغ ندارد، م.). گفت: چنین کنم.^۱

این در سال ۱۰۳۷ بود.

حاکمیت بر خراسان چند بار بین غزنویان و سلجوقیان دست به دست شد. بالاخره با شکست و عقب‌نشینی غزنویان به هند، سلجوقیان بر خراسان و بقیّه سرزمین‌های ایرانی و سپس عراق و دیرتر آناطولی حاکم گشتند. روایت بیهقی از فتح خراسان توسط سلجوقیان نیز نشان می‌دهد که غزنویان با سابقه نسبتاً طولانی‌تر مهاجرت به ایران و حاکمیت بر آن، با ایران و ایرانیان و فرهنگ و دولت‌داری آنان آشناتر و مانوس‌تر از سلجوقیان بودند.

اما به زودی همان سنت دیرین برتری زبان، فرهنگ و دولت‌داری ایرانی به صورتی دیگر در دوره سلجوقیان نیز ادامه یافت.

پیچ و خم دوره سلجوقی

بنظر احمد اشرف از نگاه موضوع هویت ایرانی و ذکر نشانه‌های آن مانند نام «ایران» در دوره سلجوقی نیز ادامه یافت، اما در مقایسه با دوره پیش از آن، یعنی غزنویان تا حدی کمرنگ‌تر شد. سلجوقیان ایران تا اواخر قرن دوازدهم و شاخه

۱- ابوالفضل بیهقی: تاریخ بیهقی، ج. دوم، انتشارات هیرمند، تهران ۱۳۷۶، ص. ۸۳۶-۸۳۷

روم (آنانولی) آنان تا صد سال بعد از آن (همراه با کاهش تدریجی قدرت و نفوذ) حکومت کردند. تمرکز این بحث روی دوره سلجوقیان ایران (یا «سلجوقیان کبیر») خواهد بود.

درست است که در مقایسه با دوره غزنویان، در روزگار سلجوقیان آثار به نسبت کمتری درباره قدرت و شکوه ایران باستان و اساطیر آن نوشته شد، اگر چه در این دوره به خاطر گسترش سریع حاکمیت سلاطین سلجوقی در ایران، آسیای مرکزی، آناتولی، عراق، شام و حتی فلسطین، زبان و ادبیات فارسی از نظر نفوذ و اعتبار بعد از عربی تبدیل به مهم ترین زبان دنیای اسلام گردید، به نظر نگارنده این تناقض چندان جای شگفتی ندارد و می توان آن را به چند عامل مربوط دانست.

یکم: آن گونه که قبلاً هم گفته شد، غزنویان و سلجوقیان هر دو اصالتاً از آسیای مرکزی به ایران آمده بودند. اما گذشته و روند مهاجرت و شکل به دست گرفتن قدرت آنان در ایران از یکدیگر فرق های اساسی داشت. اولین بنیانگذاران غزنویان، آلپ تکین (آلپ تگین) و سبکتکین، از غلامان دربار سامانی بودند که در بازار بردگان خریداری شده بودند. آلپ تکین به خاطر مهارت در امور جنگی فرمانده سامانیان در خراسان شده بود. سبکتکین جوان نیز که احتمالاً از قبایل ترکان شرقی بود، در پی حمله یک قبیله ترک رقیب به اسارت گرفته شده و در یک بازار بردگان برای سامانیان خریداری شده بود. در دوران خدمت در لشکر سامانی سبکتکین داماد آلپ تکین شده بود. آن ها همراه با هزاران غلام دیگر در مدرسه مخصوص امیران سامانی تحصیل و آموزش نظامی دیده بودند. بین نخستین لشکرکشی های سامانیان به دشت های آسیای میانه برای «غزوات» اسلامی و اسیر گرفتن قبایل ترک آن دیار (اواخر قرن نهم) و نخستین تصرف قدرت توسط غزنویان در غزنی افغانستان (۹۷۵) تقریباً صد سال فاصله بود. در این مدت آن ها زبان، فرهنگ و دولت داری ایرانیان را در دربار سامانی فراگرفته بودند. اما سلجوقیان که ابتدا به صورت دسته بزرگی از اشرار از ماوراءالنهر به خراسان حمله می کردند، طوری که از خود رئیس قبیله، طغرل بیگ شنیدیم، با

ایرانیانی که به کشورشان آمده بودند، آشنایی و الفت چندانی نداشتند. از این جهت آنان احتمالا (به خصوص در ابتدا) نیازی برای تشویق اهل قلم بومی در راه ترویج هویت ایرانی نمی دیدند.

دوم: درحالی که سرزمین‌های غزنویان اساساً عبارت از ایران و بخش‌هایی از هندوستان بود، سلجوقیان در مدت کوتاهی بر آناتولی، عراق و حتی شام حاکم شدند. فتح نیشابور توسط سلجوقیان در سال ۱۰۳۷ بود. در کمتر از ۴۰ سال بعد آن‌ها ابتدا بغداد را تصرف کرده، خلیفه عباسی را تابع خود نمودند و سپس در شهر مازنی‌کرت (ملازگرد) در شرق آناتولی نخستین ضربه پیروزمندانه خود را بر امپراتوری روم شرقی وارد آوردند. این سرعت و گسترش در فتوحات، سلجوقیان را از حالت دولتی اساساً ایرانی درآورده، آنان را به بزرگ‌ترین دولت اسلامی شامل سرزمین‌های ایران، آناتولی و خاورمیانه تبدیل نمود. این نیز به سختی می‌تواند عامل تشویق کننده‌ای برای ترویج تنها یک هویت سیاسی یا قومی مشخصی باشد.

دو عامل دیگر هم می‌تواند موثر بوده باشد. اولاً نباید فراموش کرد که سلجوقیان بلافاصله پس از فتح هر ایالت و ولایت، آن را مانند یک غرامت جنگی بین افراد ممتاز طایفه خود و حتی پسران صغیر خانواده تقسیم می‌کردند. این ولایات معمولاً نصیب طایفه و دسته‌ای می‌شد که در آن فتح نقش مهم‌تری داشت. این تصمیم هم با رضایت خان بزرگ (مثلاً طغرل، برادرش چاغری، آلپ ارسلان و دیگران) انجام می‌گرفت. حتی خان‌های بزرگ‌تر می‌توانستند بعداً به خاطر «تغییر سیاست» یا نیاز به پول و خراج این تصمیم را تغییر دهند و حاکم دیگری را به همان محل بفرستند. حاکمان سلجوقی اصولاً طبق یک سنت قدیم ترکی و مغولی با فتح یک سرزمین، آن را مانند ملک و زمین شخصی و خانوادگی خود به حساب می‌آوردند. این سنت، البته نه به این درجه و تا این حد، در دودمان‌های قدیمی ایرانی، عربی و غربی هم بود، مثلاً حکومت ایالت‌های پردرآمد به نزدیکان درجه اول پادشاه یا خلیفه داده می‌شد. اما به نظر می‌رسد مبالغه در این مورد مانند سپردن حکومت یک ولایت به یک شاهزاده ده ساله و

فرستادن او (همراه با «اتابک» شاهزاده) به این محل می‌تواند در ذهن این حکومت‌های محلی و دبیران و تاریخ‌نگاران آنان احساس جمعی «ایرانیّت» را که گستره‌ای پهناور از حاکمیت سیاسی و وابستگی گروهی را در بر می‌گیرد، کم رنگ‌تر کرده باشد.

نکته‌نهایی که به نظر من می‌تواند در تضعیف نسبی احساس و ذکر موضوع «ایرانیّت» در منابع دوره سلجوقی نقشی داشته باشد، حاکم شدن اندیشه خواجه ابوعلی نظام الملک طوسی (توسی) درباره دولت و حکومت‌داری و اصول مشرعه امام ابوحماد غزالی (در حوزه فلسفی و مذهبی) در دوره اوج قدرت سلجوقیان است. نظام الملک (۱۰۹۲-۱۹/۱۰۱۸ م.) از معروف‌ترین وزیران تاریخ ایران است که به مدت بیست و نه سال وزارت دو سلطان بزرگ سلجوقی، آلپ ارسلان و پسرش ملک شاه را برعهده داشت و در عمل گرداننده اصلی کارهای دولت در اوج قدرت و گسترش این سلسله از آمو دریا تا قفقاز جنوبی، آناطولی مرکزی، عراق و شامات بود. نظریه دولت‌داری نظام الملک بر دو ستون اصلی استوار بود: اطاعت بی چون و چرا از سلطان سلجوقی و پیروی مطلق از مذهب اهل تسنن، به خصوص شاخه حنفی و یا شافعی آن. نظام الملک، امام ابوحماد غزالی (۱۰۵۸-۱۱۱۱) را در سال ۱۰۹۱ م. مسئول تدریس در مدرسه نظامیه بغداد نمود. غزالی جزو پیروان مکتب کلامی «اشعری» بود. این مکتب که در ابتدا راهی «میانه» بین خردگرایی معتزله دوره خلیفه مامون و خردستیزی شریعت‌گرایان اهل حدیث شمرده می‌شد و در عراق و خراسان نفوذ بسیاری داشت، بعدها آشکارا به اهل حدیث نزدیک شد و برضد خردگرایی برخاست. در پی فعالیت‌های غزالی در مدرسه‌های «نظامیه» بغداد و نیشابور مکتب کلامی و متشرعانه اشعری به اقصی نقاط عالم اسلام گسترش یافت و به مکتب اکثریت اهل سنت تبدیل گردید. غزالی احتمالا مهم‌ترین فقیه و متفکر اسلامی است که ضدیت با خردگرایی علمی را در میان مسلمانان به صورتی پایدار رواج داد. پایه اصلی اندیشه‌های نظام الملک و غزالی مطلق بودن شرط پیروی از شریعت و

سلطان بود. به نظر می‌رسد در چنین جهان بینی احساس تعلق به یک سرزمین و یا قوم نمی‌توانست رنگ نبازد.

سلسله‌های ترک‌زبان غزنویان و سلجوقیان که اصالتاً از آسیای مرکزی به ایران مهاجرت کرده و با مردم آن آمیخته بودند، هویتی اساساً نظامی داشتند و توجه اصلی آن‌ها متوجه فتح سرزمین‌های بیشتر بود. اما اهل قلم ایرانی که دستگاه دولتی را اداره می‌کردند، طبق سنت همیشگی و به خاطر بی‌تجربگی سلسله‌های نامبرده در دولت‌داری، به غیر از دستگاه نظامی، اکثر نهادهای اداری دولت و قشر روحانیان را به دست گرفتند و از آن طریق نفوذ و حاکمیت فرهنگ ایرانی را ادامه دادند. در دوره حکومت‌های منطقه‌ای ایرانی مانند طاهریان، صفاریان، سامانیان و دیرتر آل بویه، «اهل قلم» و «اهل شمشیر» نقش و کارکردی مشترک به عنوان دو ستون اصلی دولت داشتند. اما در دوره سلسله‌های ترک‌زبان که بیش از یکی دو قرن از مهاجرتشان به ایران نگذشته بود، این اتحاد قلم و شمشیر تا حدی شکاف برداشت. این همان زمانی است که در تاریخ‌نگاری ایرانی با تمایز و گاه حتی رقابت گروه‌های «ترک و تاجیک» روبه‌رو می‌شویم. این تمایز و رقابت تا اواخر دوره صفویان ادامه یافت، اما به تدریج تا دوره نادرشاه تقریباً از بین رفت. احتمالاً در این دوره، همگرایی و اختلاط «ترک و تاجیک» در جامعه ایرانی به اندازه‌ای تحکیم یافته است که در آثار دوره‌های بعد چنین تمایزی، اگر هم احساس شود، نشانه رقابت و رویارویی چندانی نبوده است.

هویت ایرانی در عهد سلجوقی

بیان و نشانه‌های هویت ایرانی در دوره سلجوقیان را می‌توان (مانند دوره‌های دیگر تاریخ ایران) در چند حوزه بررسی کرد: اولاً اشاره مستقیم به نام «ایران» یا نام‌های مترادف، مرتبط و هم معنا مانند ایرانیان، ایرانشهر، ایران‌زمین، ملک عجم، پارس، فرس، پارسی و غیره. این اشاره‌ها ممکن است به دوره باستانی یعنی پیشااسلامی یا دوره بعد از اسلام مربوط باشند. در عین حال، «ایران» را به عنوان تعبیر و

مفهومی کلی و غیرمشخص در نظر بگیرند و یا به عنوان نام یک سرزمین و واحد جغرافیایی و سیاسی مشخص و کنونی (نه لزوماً با دولت معین و مشخص خود) به کار برند. در نهایت شاخص‌های تاریخی و فرهنگی مانند اساطیر، آداب و سنن و جشن‌های ملی می‌توانند به عنوان «نشانه» و شاهد وجود و ذکر هویت ملی ایرانی در آثار دوره‌های مختلف در نظر گرفته شوند.

در تاریخ‌نگاری دوره سلجوقی به جز مواردی مانند «تاریخ سلسله سلجوقی» اثر بُنداری اصفهانی (درگذشت ۱۱۰۰) و «سیرت جلال‌الدین منکبرنی» نوشته شهاب‌الدین نسوی (درگذشت ۱۲۵۳) اشاره چندانی به تعبیر «ایران» به عنوان واحد سیاسی و جغرافیایی نمی‌شود. این نیز طبیعی است؛ زیرا در دوره سلجوقیان گستره دولت سلجوقی به مراتب وسیع‌تر از سرزمین‌های ایرانی بود و سلاطین یا وزیران و دبیران دستگاه سلجوقی دلیلی نداشتند که تمامی دولت خود را تنها «ایران» بنامند.

در شعر فارسی این دوره، حماسه‌سرایی دوره سامانیان و غزنویان رنگ می‌بازد و جای آن را آمیزه‌ای از اساطیر و داستان‌های ایرانی و اسلامی می‌گیرد. به گفته احمد اشرف «این تحول را می‌توان به نوعی پیش درآمد مشخصات هویت ایرانی در آثار دوره پسامغولی و صفوی به شمار آورد.»^۱

با این‌همه، از شاعران این دوره امیر معزی (درگذشت ۱۱۴۷) سلاطین سلجوقی را «شاه» ایران (و گاه «شاه ایران و توران») و حافظ و مدافع این سرزمین می‌نامد. چند مثال:

در مدح سلطان سنجر:

سایه یزدان و خورشید همه سلجوقیان	ناصر دین خسرو مشرق که نامش سنجر است
شهریاری کز خطاب و ناز او نازد همی	هر کجا در کشور ایران خطیب و منبر است
(...)	

آن که شاهان را به ایران‌شهر سر بر نام اوست	وان که خاقان را به توران نامۀ او بر سراسر است
--	---

بی امر تو در ایران بر ما که دهد فرمان
بی رای تو در توران بر سر که نهده افسر
(...)

آدینه و صبح و عید قربان
فرخنده گشاد هر سه یزدان
بر ناصر دین و تاج ملت
شاه عجم و پناه ایران^۱

نظامی گنجوی (درگذشت ۱۲۰۹) در «هفت پیکر» خود، ایران را به عنوان

سرزمینی تاریخی و سیاسی چنین ستایش می کند:

همه عالم تن است و ایران دل
نیست گوینده زاین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد
دل زن به بود، یقین باشد

و یا خاقانی شروانی (درگذشت ۱۱۹۰) بیش از بیست بار نام ایران را می برد، از جمله:

چون غلام توس خاقانی، تو نیز
جز غلام خسرو ایران مشو

در اشعار انوری (درگذشت ۱۱۸۹) و سنایی (درگذشت ۹۱۳۱) می توان به چندین

کاربرد نام «ایران» برخورد. از آن میان در برخی از این اشعار مانند شکایت نامه انوری

درباره دست اندازی های ترکان اغوز به خراسان، نام «ایران» نه تنها با اشاره به گذشته و

اساطیر، بلکه به عنوان سرزمین موجود در آن دوره به کار رفته است:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه اهل خراسان به بر خاقان بر

.....

کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون
وقت آن است که راند سوی ایران لشکر

برخی شاعران دیگر به طور غیرمستقیم از ایران سخن می گویند. مثلاً سعدی

(درگذشت ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲) با اشاره به چهره های افسانه ای شعر و ادبیات فارسی

مانند رستم و اسفندیار به سلاطین نصیحت می کند که از میراث بزرگان گذشته

پند گیرند. اما تعداد دیگری مانند سیف فرغانی (درگذشت اوایل قرن چهاردهم)

گاه به بدگویی درباره ایران نیز می پردازند. فرغانی تا آن جا پیش می رود که

می گوید «آب و خاک ایران برای طهارت و ادای نماز مسلمانان مساعد نیست،

زیرا پادشاهان ساسانی آن را نجس کرده اند.»^۲

۱- از صفحات گوناگون دیوان امیرالشعرا معزی، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸ شمسی

2- Ashraf: Idem, also:

دیوان سیف فرغانی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱، ص. ۳۱

نزد آن کز حدّث نفس طهارت کرده‌ست خاک آن ملک کلوخی زپی استنجاست
نزد عاشق گِل این خاک نمازی نبود که نجس کرده پرویز و قباد و کسراست^۱

البته بعضی‌ها با اشاره به آثار دیگر متصوفین این دوره، این شعر را به معنی بی توجهی و حتی بیزاری صوفیان از ثروت و مکنت شاهانی مانند قباد و کسری تفسیر کرده‌اند، نه توهین به آب و خاکی به‌خصوص، یعنی ایران. فرغانی شاعری صوفی، ایرانی و زاده منطقه فرغانه در آسیای مرکزی بود. او به دنبال حمله مغول ابتدا به تبریز و از آنجا به آق سرای آناتولی گریخت که آخرین سلجوقیان روم هنوز در آنجا حکومت می‌کردند. ظاهراً شعر نامبرده فرغانی به نوعی نقطه اوج تقابل و تعارض بین اندیشه هویت و وابستگی سرزمینی و فرهنگی به ایران و، در مقابل و حتی در دشمنی با آن، برتری دادن به طهارت و نماز برای مسلمانان است. اما این طرز تفکر اگرچه رگه‌هایی از آن بعدها هم ادامه یافت و هنوز هم وجود دارد، هرگز نتوانست به اندیشه غالب ایرانیان یا ترکان ایران و آناتولی تبدیل شود.

در بسیاری از آثار ادبی و سیاسی این دوره مانند «قابوس‌نامه» عنصرالمعالی می‌توان با ده‌ها اشاره به آداب و رسوم و طرز فکر و زندگی ایرانیان روبه‌رو شد. در همین اثر تنها در چند مورد به تعبیر «عجم» بر می‌خوریم. نظام الملک نیز در اثر معروف خود (سیاست‌نامه) با کاربرد تعبیر «تازیکان» از ایرانیان بحث می‌کند و در عین حال به ده‌ها مورد از زندگی سیاسی و فرهنگی و همچنین میراث و حافظه جمعی ایرانیان اشاره می‌کند. دو اثر فارسی این دوره (هر دو در اوایل قرن دوازدهم م.) که شهرت به مراتب کمتری از شاهنامه فردوسی دارند، هر کدام بیش از صد بار نام «ایران» باستان را می‌برند و از داستان‌ها و افسانه‌های پارسی می‌گویند. یکی از این آثار «کوش‌نامه» اثر ایرانشاه ابن ابوالخیر است که ظاهراً از منابع متفاوت با منابع فردوسی بهره برده است. اثر دوم «بهمن‌نامه» نام دارد که یک مثنوی حماسی شامل بیش از ۹۰۰۰ بیت و مربوط به دوره پادشاهان کیانی

۱- حدّث به معنی نجاست، ادرار و مدفوع؛ استنجا به معنی پاک کردن مدفوع با کلوخ

است. این اثر به محمد بن ملک‌شاه سلجوقی اهدا شده، اما درباره نام نویسنده این اثر اطلاعات دقیقی موجود نیست. همچنین «تاریخ طبرستان» تالیف ابن اسفندیار (درگذشت ۱۲۱۷) ده‌ها بار نام «ایران» و «تازی» (به معنای «ایرانی») را به کار برده است.

آنگونه که گفته شد، ذکر هویت ایرانی نه تنها با کاربرد مستقیم نام «ایران» بلکه همچنین با در نظر گرفتن یک مجموعه یا کلیتی شامل اشاره به جنبه‌های اساطیری، قومی، فرهنگی و سرزمینی ایرانیان نیز ممکن است. در این خصوص، قبلاً به «گلستان» و «بوستان» سعدی، «قابوس‌نامه» عنصرالمعالی و «سیاست‌نامه» نظام الملک طوسی اشاره شده بود. در این آثار اگرچه ذکر مستقیم نام «ایران» به معنی واحد سیاسی و سرزمینی موجود در آن دوره به سختی مشاهده می‌شود، اما همه آثار مزبور سرشار از جنبه‌های گوناگون و رنگارنگ میراث تاریخی و فرهنگی ایران و ایرانیان است.

شاید به همین جهت است که درست در دوره سلجوقیان، زبان فارسی (و نه عربی) به ویژه در زمینه‌های معینی مانند شعر و ادبیات تصوفی (مثلاً عطار نیشابوری، مولانا جلال‌الدین بلخی) به اوج شیوایی و محبوبیت خود در تمامی کشورهای اسلامی قرون میانه رسید. در همین دوره بود که فارسی تبدیل به زبان مشترک و نوشتاری دربار و دیوان در امپراتوری‌های عثمانی، آسیای مرکزی و دولت گورکانی هند گردید و شاعران و حتی خود سلاطین این سرزمین‌ها را به نوشتن شعر به فارسی برانگیخت.

دوره ایلخانی و تیموری

با همه خاک و خون دهشتناکی که حمله‌های مغول از سال ۱۲۰۰ به بعد تقریباً برای پنجاه، شصت سال از خود به جا گذاشت، برخی تاثیرات کوتاه مدت و میان مدت آن بر تک تک سرزمین‌های منطقه اوراسیا، از جمله ایران، غیرمنتظره می‌نمود. به چندی از این تاثیرات سیاسی و اجتماعی در فصل «مغول‌ها می‌آیند»

این کتاب اشاره شده بود. در موضوع هویت ایرانی نیز پیامدهای ناخواسته حمله مغول چشمگیر بود. قبل از همه، هلاکوخان، نوۀ چنگیز، در سال ۱۲۵۸ در پی حمله به بغداد آخرین خلیفۀ عباسی و خانواده او را به قتل رسانید و رسماً به خلافت عباسی که پانصد سال نماد امپراتوری بزرگ اسلامی بود، پایان داد. با این اقدام سرزمین‌هایی که در سه قارۀ آسیا، آفریقا و حتی بخشی از اروپا تحت خلافت اسلامی و عربی قرار داشتند، به حال خود رها شدند و هر کدام متناسب با گذشته تاریخی و شرایط موجود خود به راه دیگری گام گذاشتند.

علاوه بر فروپاشی دستگاه خلافت، بدون تردید این نیز نقش مهمی داشت که حکمرانان جدید ایلخانی مسلمان نبودند. آن‌ها اصالتاً شمن باور یا ودایی به شمار می‌رفتند. بالاخره در سال ۱۲۹۵ یعنی نزدیک به صد سال پس از حمله مغول به ایران، نوۀ بزرگ هلاکو، غازان که خان بزرگ سرزمین‌های ایرانی شده بود، به اسلام گروید و همه مغول‌های مقیم ایران را به قبول اسلام فراخواند. تا آن وقت غازان در آیین بودایی تربیت یافته بود و شاید هم به همین جهت گفته می‌شود که او مدارامنشی بودایی را با اصول اسلام درآمیخت و از جمله به دستور او یک معبد بودایی در نزدیکی قوچان کنونی ساخته شد. با این همه بعد از گروش غازان به اسلام به دستور او کلیساها، آتشکده‌ها و دیگر معابد اقلیت‌های دینی را تخریب کردند.

در زمان حملات مغول، در سرزمین‌های ایرانی، برخلاف دورۀ اوج سلجوقیان، حکومت و نظام واحد سیاسی، مالیاتی، تجاری و نظامی وجود نداشت. هر منطقه و ولایت زیر حکومت یک شاهزاده یا اتابک سلجوقی، این یا آن ایل و قبیله (اغلب ترک یا گاه ایرانی) بود که با یکدیگر پیوسته در حال کشمکش، جنگ و صلح بودند. طبعاً چنین شرایطی برای طرح موضوع هویت ایرانی از طرف وزیران، دبیران، مستوفیان و دیگر اهل قلم ایرانی چندان مناسب نبود. در بهترین حالت آن‌ها می‌توانستند با حسرت گذشته‌هایی را خاطرنشان کنند که نیرویی فراگیرتر و منسجم‌تر از قدرت‌های زودگذر و کوچک محلی زمام امور

را در دست داشت. از این جهت بسیاری از تاریخ‌نگاران گردآمدن همه سرزمین‌های ایرانی در یک بدنهٔ سیاسی واحد تحت حکومت وارثان ایلخانی مغول در ایران را چنین ارزیابی می‌کنند که پس از فروپاشی امپراتوری ساسانیان، سرزمین‌های فلات ایران برای نخستین بار همه باز در یک ترکیب مشترک سیاسی متحد شدند.^۱ در این شرایط، اهل قلم، تاریخ‌نگاری سیاسی ایران را به گونه‌ای مشخص به عنوان «ایران» و «ایران‌زمین» از سر گرفتند. منظور از ذکر این نام‌ها دیگر نه تنها ارجاع به تاریخ پیشااسلام، بلکه اشاره به همان دورهٔ تالیف تواریخ و تذکره‌های عهد ایلخانی بود.

لمبتون در کتاب معروف خود با عنوان «تداوم و تحول در تاریخ میانهٔ ایران» در مقایسهٔ سلجوقیان و متعاقبین مغول-ایلخانی آنان می‌نویسد که در ارزیابی اوضاع اجتماعی این دو دوره و این که آیا همان نظام پیش ادامه یافته یا این که کاملاً از طرف ایلخانان متحول شده، نباید به افراط یا تفریط رو بیاوریم. «[سلجوقیان] نظام جدیدی پی ریزی نکردند، ولی تشکیلات امپراتوری موجود را به مفهوم وسیع آن بنا نهادند. مغولان، برعکس، موازنهٔ موجود را درهم ریختند و نظام تازه‌ای در انداختند. لیکن به محض این که رابطه آن‌ها با قراقوروم (یعنی مراکز امپراتوری مغول، -م.) قطع شد و به اسلام روی آوردند، الگوهای کهن که جامعه را در روزگار سلجوقیان به هم بافته بود، بار دیگر ظاهر گشت. شاید این امر اجتناب‌ناپذیر بود، چون هنگامی که ایلخانان به صورت یک سلسلهٔ ایرانی درآمدند و بالاجبار از حدود و ثغور جافتاده و مشخص سرزمین ایران به دفاع پرداختند، در چارچوب همان قیودی قرار گرفتند که سلجوقیان و سلسله‌های نخستین ایرانی قرار گرفته بودند.»^۲

تاریخ‌نگاران دورهٔ ایلخانی نیز در همین معنا به احیا و بازگویی موقعیت ایران در تاریخ جهانی آن روزگار کوشیدند. به همین جهت است که «جامع‌التواریخ»

1- R.Amitai-Preiss: 'Ghazan Khan, Mahmud,' in: EIr, viewed on 12.09.2022

۲- آن لمبتن: تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران، تهران ۱۳۷۲، ص. ۳۷۵.

خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی (درگذشت ۱۳۲۸) غالباً به عنوان نخستین تاریخ جامع جهان شمرده می شود که در دوره ایلخانان مغول حاکم بر ایران نوشته شده است. از سوی دیگر، این اثر دوجلدی احتمالاً پاسخگوی نیازهای حکمرانان ایلخانی مغول برای آشنایی با جهان (از جمله هند و «فرنگ») و ادیان آنان به حساب می آمد.

خواجه رشیدالدین در اثر نامبرده و همچنین «تاریخ مبارک غازانی» و «سوانح الافکار» دهها بار از «ایران» به عنوان سرزمین و حکومتی موجود نام می برد و آن را احتمالاً برای اولین بار «کشور ایران» نیز می نامد.^۱ او مرزهای ایران آن دوره را «در شرق از آمو تا رود جهم در شمال هندوستان و در غرب از بیزانس (روم) تا مصر» می خواند.^۲ در صفحات دیگر آثار رشیدالدین می توان به تعابیر «اهالی ایران زمین» و «خلائق ایران زمین»، «ممالک ایران زمین»، «خان ایران زمین» و «ملوک ایران زمین» نیز برخورد. خواجه رشیدالدین نیز مانند دیگر تاریخ نگاران و جغرافی دانان عصر خود، هنگام برشمردن مشخص پادشاهی های مهم عصر خود، از ایران، توران، فرنگ، مصر، مراکش (مغرب)، بیزانس (روم)، هند و چین نام می برد.

دیگر آثار تاریخی مانند «تاریخ» ابوسلیمان بناکتی (درگذشت ۱۳۳۰)، «مجمع الانساب شبانکاره ای» (۱۳۳۳)، «دستور الکاتب» محمد نخجوانی (درگذشت ۱۳۳۶)، «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی (درگذشت ۱۳۴۹) و «مطلع السعدین» عبدالرزاق سمرقندی (درگذشت ۱۳۷۱) نیز بارها از ایران و تعابیر مرتبط با آن سخن می گویند. مثلاً سمرقندی در شرح جنگ سلطان أُلجایتو با دشمنانش می نویسد «اگر خواست خداوند نمی بود، از پادشاهی ایران چیزی جز نام باقی نمی ماند.» او در جایی دیگر مرزهای دولت سلطان ابوسعید را «از سیحون تا فرات» نامیده و علاوه می کند که «ایران شهر عبارت از شهرهایی است که بین این

1- Ahmad Ashraf: Idem
2- Idem

دو مرز قرار گرفته‌اند.» در این دوره که شامل عصر تیموری نیز می‌شود، آثار تاریخی و جغرافیایی دیگری نیز از ایران به عنوان یکی از کشورهای مهم منطقه نام برده‌اند، از جمله: «زبدة التواریخ» و «جغرافیا» نوشته حافظ ابرو (درگذشت ۱۴۱۷)، «جامع التواریخ حسنی» اثر تاج‌الدین حسن یزدی، (درگذشت ۱۴۵۳) و «روضه الصفا» از میرخواند (درگذشت ۱۴۹۷). در مجموع می‌توان گفت که در ۴۲ مورد نام ایران و تعبیر مرتبط با آن در آثار نامبرده این دوره ذکر شده است.^۱

همچنین باید علاوه نمود که در اسناد باقیمانده از مکاتبات بین پادشاهان ایران و سلاطین کشورهای همسایه از دوره تیموری تا صفوی، طبق شمارش احمد اشرف ۱۹ بار به تعبیرهای ایران، ایران‌زمین، کشور ایران، شاهنشاه ایران، احوال ایران، ملوک (پادشاهان) ایران، ممالک (ایالات) ایران، شهریار دیار عجم، سپهسالار ایران، و «ایران و توران» برمی‌خوریم. در فصل‌های مربوط به سلسله‌های بعدی قراقویونلو و آق‌قویونلو کتاب حاضر نیز دیدیم که بسیاری از سلاطین مزبور (از جمله جهانشاه قراقویونلو، اوزون حسن آق‌قویونلو و طبعاً شاه اسماعیل صفوی) به عنوان «پادشاه ایران» تاجگذاری کرده و در فرمان‌ها و نامه‌های بین آن‌ها و سلاطین عثمانی و پادشاهان اروپایی، «پادشاه ایران» نامیده شده‌اند.

اما به نظر احمد اشرف اهمیت تاریخ و جغرافیانگاری دوره ایلخانی و تیموری به احیا و کاربرد فراوان مفاهیم «ایران» و «ایران‌زمین» محدود نیست، بلکه این آثار در عین حال وثیقه‌ای جهت نشان دادن تداوم اندیشه ایران از دوران باستان تا عهد ایلخانی و تیموری به شمار می‌روند. از نظر شرح و تحلیل تداوم اندیشه ایران و ایرانیت از دوره باستان تا اوایل دوره صفوی دو اثر «نظام‌التواریخ» ناصرالدین بیضاوی (درگذشت ۱۳۱۶) و «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی (درگذشت ۱۳۴۹) نقش بزرگی ایفا نموده‌اند. بیضاوی در مقدمه اثر فارسی خود می‌نویسد: «و این کتاب را از تاریخ‌های معتبر فراهم آوردم و نظام‌التواریخ نام کردم، چه در

۱- در این فصل نقل قول‌های بی‌ماخذ از همین مدخل دانشنامه ایرانیکا نوشته احمد اشرف هستند که برای پرهیز از تکرار، ذکر نشده‌اند.

آن سلسله حُکام و ملوک ایران زمین که طول آن از فرات است تا به جیحون، بلکه از دیار عرب تا حدود خجند، چنان که یاد کرده‌اند از زمان آدم الی یومنا هذا... (تا به امروز، -م.)^۱ بیضاوی سپس تاریخ جهان را از ابتدا تا آن دوره، به چهار «قسم» تقسیم می‌کند: قسم اول: در بیان شرح حال انبیا (...). قسم دوم: اندر تعداد ملوک فرس و شرح احوال ایشان با ضحاک علوانی و و افراسیاب تورانی و اسکندر یونانی و اسطحن رومی (...). قسم سیم: در شرح حال خلفا و ایمه اسلام (...). و قسم چهارم: اندر اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفای بنی عباس به استقلال و استبداد در ممالک ایران پادشاهی کرده‌اند (...)^۲ البته در این جا موضوع بر سر علمی و مدلل بودن یا نبودن این نظریه تقسیم تاریخ جهان به چهار دوره یا درستی تشخیص مرزهای گذشته ایران نیست. بلکه نشان دادن آن است که تداوم اندیشه ایران و ایرانیت از پیش از اسلام تا دوره تالیف این اثر یعنی اوایل قرن چهاردهم بین اهل علم و قلم ایرانی رواج داشته و تازه از دوره صفوی شروع نشده است. «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی و تواریخ بعدی که در دوره صفوی نوشته شده‌اند، هر کدام به نوعی تحت تاثیر این نگرش تداوم تاریخی بوده‌اند.

صفویان و هویت مشخص‌تر ایرانی

صفویان با همه تندروی‌های مذهبی و سیاسی خود، چهره مشخص‌تری به هویت ایرانی بخشیدند. ایران وحدت سیاسی خود را بازیافت و رسمیت مذهب شیعه، اگرچه به غیرشیعیان غالباً به زور قبولانده شد، هویت مذهبی جدیدی به ایران بخشید. برآمدن صفویان با قدرت یافتن دولت‌های عثمانی در غرب، گورکانی در هند و ازبکی در آسیای مرکزی همزمان بود. مردم آن‌ها غالباً سنی مذهب بودند. از این جهت مذهب شیعه، ایران صفوی را از دیگر کشورهای اسلامی متمایز

۱- قاضی ناصرالدین بیضاوی: نظام‌التواریخ، تهران ۱۳۸۲، ص ۳

۲- همان‌جا.

می‌کرد. این، هویتی قومی-مذهبی بود، یعنی نه فقط ایرانی، بلکه ایرانی و شیعه. روزگار صفویان ضمناً همزمان بود با ادامه گسترش نفوذ و محبوبیت زبان و به خصوص شعر فارسی در کشورهای اسلامی که از قرن نوزدهم به بعد مردم کشورهای اروپایی را نیز تحت تاثیر خود قرار داد.

در دوره صفویان اقدامات مهمی در جهت تلفیق آداب و سنن مذهبی و قومی-ملی مانند مراسم عاشورا و برگزاری جشن ملی نوروز انجام گرفت. پادشاهان صفوی لقب ایرانی «شاهنشاه» داشتند، اما آن‌ها در ضمن خود را «کلب» یعنی «سگ» آستان علی^۱ نیز می‌نامیدند. (چنان که در فصل‌های گذشته هم دیدیم، پادشاهان آق‌قویونلو و قراقویونلو نیز مانند شاهان صفوی تاج بر سر گذاشته، خود را «پادشاه ایران» می‌نامیدند و سلاطین خارجی از جمله سلطان بایزید دوم عثمانی نیز در مکتوبات خود آنان را «پادشاه ایران از نسل جمشید و فریدون» خطاب می‌کردند.^۱ به خصوص در دوره صفویه باور به این حدیث از پیامبر اسلام که گفته باشد «خدای را دو گروه گزیند از جمله خلق او، از عرب قریش و از عجم پارس»^۲ ترویج گردید. همچنین روایات مربوط به وصلت شهربانو از دختران یزدگرد ساسانی با امام چهارم شیعیان، علی بن حسین معروف به زین العابدین، رواجی بیش از پیش یافت. این روایات قبل از صفویه نیز موجود بوده و حتی در «قابوس‌نامه» عنصرالمعالی کیکاوس زیاری (درگذشت ۱۰۸۷) نیز ذکر شده،^۳ اما به نظر می‌رسد که با رسمیت یافتن شیعه به عنوان مذهب رسمی دولت صفوی، این قبیل روایات نیز رسوخ بیشتری در باورهای مذهبی ایرانیان پیدا کرده، تا همگونی ایرانیت و تشیع تحکیم گردد.

در دوره صفوی روش تاریخ‌نگاری دوره ایلخانی و تیموری با تاکید بر هویت ایرانی همچنان ادامه یافت.

۱- ن. فصل‌های این کتاب با عنوان «میان‌دوره ترکمنی»، «پیش از شاه اسماعیل»

۲- علی اکبر دهخدا: امثال و حکم، ج. ۳، چ. ۶، تهران ۱۳۶۳، ص. ۱۳۵۸-۱۳۵۷

۳- عنصرالمعالی کیکاوس: قابوس‌نامه، چاپ تهران ۱۳۳۵، ص. ۱۱۶-۱۱۷

غیاث‌الدین خواندمیر (درگذشت ۱۵۲۴) که نخستین تاریخ‌نگار معروف دوره صفوی شمرده می‌شود، آخرین مورخ مشهور دوره تیموری و فرزند مورخ معروف همان دوره، میرمحمد میرخواند بود. سه جلد تاریخ او با عنوان «حبيب السیر» از نظر کاربرد نام «ایران» و تعابیر مرتبط با آن جالب است: ۲۸ بار در مورد ایران باستان، تنها ۱۲ بار در دوره اسلامی تا عصر ایلخانی و تیموری و ۶۹ بار در جلد سوم شامل تاریخ دوره ایلخانان و تیموریان، یعنی بیشترین تاکید روی هویت ایرانی در دوره ایلخانی-تیموری بوده است. در دوره صفوی همین سطح بالای هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری ادامه یافت. دیگر آثار مهم تاریخ‌نگاری این دوره مانند «عالم‌آرای شاه اسماعیل» و «عالم‌آرای شاه طهماسب» نیز بارها و بارها نام ایران و تعبیرهای مرتبط با آن را به کار گرفته‌اند.

نکته جالب دیگر که از نظر همگرایی و اختلاط تاریخی ایرانیان و ترکان اهمیت دارد، تالیف چند کتاب تاریخ توسط برخی از اعضای ایلات قزلباش ترکمن به زبان فارسی و اشتغال آنان در کارهای اداری و دبیری دیوان پادشاهان صفوی است. از آن جمله است «احسن‌التواریخ» حسن بیگ روملو (درگذشت ۱۵۷۷) از لشکر «قورچی‌ها» یعنی نظامیان سلطنتی شاه طهماسب اول و مدتی بعد «عالم‌آرای عباسی» نوشته اسکندر بیگ ترکمان معروف به «مُنشی» (درگذشت ۱۶۲۹) از دبیران ارشد دستگاه شاه عباس کبیر.

چرا این نکته اهمیت ویژه‌ای دارد؟

اکثر ترک‌ها تا دوره غزنویان و سلجوقیان کوچ‌نشین بودند، در دشت‌های آسیای میانه می‌زیستند و اساساً با جنگ و امور نظامی و یا با دامداری امرار معاش می‌کردند. در پنجاه سال پایانی دولت سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر (۹۵۰ تا ۱۰۰۰) ترک‌ها در عین حال که به ولایات هم‌مرز ایرانی دست‌اندازی می‌کردند، به تدریج و از راه‌های مختلف مانند مهاجرت طایفه‌ها و قبایل یا به غلامی گرفته شدن آنان در حمله‌های همسایگان مسلمان (ایرانی و عرب) وارد دنیای اسلام شدند. ترک‌ها یکی دو قرن قبل از آن هم به صورت صلح‌آمیز و از

طریق تجارت و وصلت در ماوراءالنهر، فرغانه و خوارزم و همچنین «دهستان» یعنی صحرای قراقوم کنونی ساکن شده بودند. اما تعداد آنان کم و تاثیر آنان بر زندگی اجتماعی و سیاسی ایرانیان ناچیز به شمار می‌رفت. بعد از فروپاشی ساسانیان و قبول اسلام، سامانیان در شرق ایران قدرت گرفتند. با زوال سامانیان، ترک‌ها به تدریج در لشکریان سامانی، آل بویه و حتی لشکر خلیفه عباسی در بغداد قدرت روزافزونی کسب کردند و با غزنویان، حکومت محلی خراسان و سرزمین‌های وسیع ترمه‌مسایه را به دست گرفتند. تأسیس دولت غزنوی نخستین حاکمیت مهم و دولتی ترک‌ها در سرزمین‌های ایرانی بود. به زودی سلجوقیان از طریق دیگر، یعنی جنگ با غزنویان قدرت حکومتی خود را ابتدا در خراسان و سپس تمامی ایران و فراتر از آن گسترش بخشیدند.

ترک‌ها اساساً دو شاخه بودند: (الف) ترک‌هایی که خاستگاه غلامی داشتند و مهارت اصلی آن‌ها در جنگ و امور نظامی بود و (ب) قبیله‌ها و طایفه‌هایی که اصولاً در جستجوی مراتع مناسب برای گوسفندان خود و امرار معاش بهتر به ایران مهاجرت می‌کردند. بخشی از مردم این قبایل دامداری و تا حدی تجارت می‌کردند و بخش دیگر که عبارت از جوانان نیرومند و جنگجو بود، همراه با غلامان سابق به لشکریان خان‌ها و سلاطین می‌پیوستند.

با وجود سلطنت غزنویان و سلجوقیان که مجموعاً حدود ۲۵۰ سال طول کشید، اداره دولت، تجارت، کار علمی و هنری، نویسندگی، دبیری، ساختن راه و خانه، بافتن پارچه و تولید کفش و اسلحه غالباً در دست ایرانیان بومی باقی ماند. حضور و فعالیت ترک‌ها در این زمینه‌ها بسیار محدود بود؛ زیرا این حوزه‌ها با زندگی گذشته کوچ‌نشینی سازگار نبود (و نیست). برای این کار لازم است که جامعه یا فرد و خانواده یکجانشین و ترجیحاً شهرنشین باشد. حتی کشاورزی هم اصولاً با کوچ‌نشینی سازگار نیست. یکجانشینی شرط اولیه تمدن است. با ادامه زندگی چادرنشینی، حکمفرمایی بر مردمی یکجانشین و اداره کردن حکومت آن نیز غیرممکن است. به همین جهت وقتی نخستین نسل‌های غزنویان و سلجوقیان به

حکومت و سلطنت رسیدند، دیگر عملاً با قبیله خود نمی‌زیستند، بلکه در شهرهای بزرگ‌تر همراه با دیگر قشرهای جامعه به سر می‌بردند و کودکان‌شان، یعنی نسل‌های بعدی سلاطین و حاکمان محلی، اغلب نه در قبیله خود و در دشت‌های دوردست، بلکه مانند کودکان و نوجوانان اهل قلم ایرانی و بومی (وزیران، دبیران و مستوفی‌ها) در شهرها آموزش می‌دیدند و برای رهبری آینده کشور آماده می‌شدند. اگر نمونه‌های سبکتکین، پسر و جانشین او محمود غزنوی و پسر و جانشین محمود یعنی مسعود غزنوی را بررسی کنیم، شاهد رشد متوازن شهری شدن و تحصیل «علم و ادب» در این سه نسل سلاطین غزنوی خواهیم بود. اگر از سبکتکین که در قرقیزستان کنونی از طرف یک قبیله متخاصم ترک اسیر گرفته شده و در بازار بردگان چاچ (تاشکند کنونی) به فروش رسیده بود، صرف‌نظر کنیم، پسر او محمود در غزنی افغانستان به دنیا آمد و به عنوان فرزند و جانشین خان یعنی سبکتکین، فنون جنگاوری و تا حد امکان در نزد ادیبان دربار، علم و ادب فرا گرفت (محمود علاقه بسیاری به جمع‌آوری دانشمندان و شاعران مشهور دوره مانند بیهقی، بیرونی و فردوسی در دربار خود داشت). فرزند و جانشین محمود یعنی مسعود نیز با وجود مهارت نظامی و جنگاوری، سهم بیشتری از فن دولت‌داری و تحصیل علم و ادب یافت، اما بیشتر کار و وقت خود را با لشکرکشی و جنگ سپری نمود. نمونه دیگر و مشخص‌تری را می‌توان در شخصیت ملکشاه سلجوقی (حدود پنجاه سال بعد) دید. ملکشاه پسر آلب ارسلان و بعد از طغرل بیگ، سومین سلطان سلجوقی بود. امپراتوری سلجوقی گسترده‌ترین حد جغرافیایی و اوج قدرت خود را در دوره ملکشاه به خود دید. ملکشاه در عین این که مشغول حفظ و گسترش دولت بود، اداره دولت را به معروف‌ترین وزیر تاریخ ایران و جهان اسلام یعنی خواجه نظام الملک سپرده بود. نظام الملک که در ابتدا وزیر سلطان آلب ارسلان بود، بعد از درگذشت سلطان، از هنگامی که ملکشاه فقط نه ساله بود، در کنار ادامه وزارت و اداره دولت، وظیفه تعلیم و تربیت ملکشاه را نیز برعهده گرفت. او همچنین دانشمندان معروف آن

روزگار مانند عمر خیام نیشابوری را در گرد و اطراف دربار سلجوقی در اصفهان جمع نمود.

آنچه در دوره ۲۵۰ ساله غزنویان و سلجوقیان می‌بینیم، این است که سلطان‌ها (که نخستین نسل‌های آنان اصالتاً از آسیای میانه و ترک‌زبان بودند) اساساً درگیر لشکرکشی و امور نظامی بودند، درحالی که کار اداره دولت را به افراد با تجربه، برجسته و کاردارانی ایرانی می‌سپردند.

اما ترکیب گروهی و قومی اعضای اقشار اهل قلم (وزیران، دبیران، مستوفی‌ها) که در زیر حاکمیت سلطان و در کنار «اهل شمشیر» مملکت را اداره می‌کردند، از چه قرار بود؟

تا دوره صفوی تنها تعداد محدودی از مهاجران اصیل آسیای میانه را می‌توان مشاهده کرد که در شاخه‌های دولت‌داری یا علم و ادب شاخص و فعال باشند. بدون شک، یک دلیل اساسی این امر آن است که مهاجرت ترک‌ها به ایران و آناتولی گذاری پریپچ و خم و اغلب طولانی از یک زندگی چادرنشینی به زندگی شهرنشینی بود. در عین حال، این روند نه تحولی یکباره و ۵۰-۶۰ ساله، بلکه عبارت از صدها حرکت پس و پیش ایلاتی همراه با صدها اختلاط، اتحاد، دشمنی، جنگ و صلح، قهر و آشتی در عرض دست‌کم پانصد سال بود. نمی‌توان نادیده گرفت که از اوایل قرن یازدهم (سال‌های ۱۰۰۰ م.) تا اوایل قرن شانزدهم (اواسط ۱۵۰۰) یعنی تقریباً برای پنج سده، مهاجرت اقوام و طایفه‌های ترک از آسیای میانه به طرف ایران و از آن‌جا در سمت آناتولی، عراق و شام (و در بعضی موارد برعکس) ادامه داشته است. تنها بعد از چند قرن است که به تدریج شاهد چهره‌های برجسته ترک‌زبان در زمینه‌های مختلف اهل قلم می‌شویم.

البته قبل از دوره صفوی هم دانشمندان و شاعران ترک‌زبان مانند الغ بیگ (درگذشت ۱۴۴۹) و عمادالدین نسیمی (درگذشت ۱۴۱۷) وجود داشتند. اما تعداد

آن‌ها محدود بود و از طرف دیگر تقریباً همه آن‌ها از درون زندگی شهرنشینی برخاسته بودند و محصول اختلاط ایرانیان و ترکان محسوب می‌شدند.^۱

حسن بیگ از ایل روملو و نوه سردار معروف ایل روملو و حاکم قزوین در دوره شاه اسماعیل، امیر سلطان روملو بود. حسن بیگ که در دوره شاه طهماسب اول جزو قورچی‌ها یعنی گارد ویژه سلطنتی بود، در دوره جوانی خود همراه با دیگر فرزندان طبقات حاکم، تحصیلات معمول و لازم برای ایرانیان را جهت کسب مقام اداری و دولتی از سر گذرانید و در حوزه‌های منطق، کلام و خطاطی تبحر یافت. یکی دیگر از مورخین معروف ترکمن در دوره صفوی، اسکندر بیگ روملو یا ترکمان (معروف به «منشی») نام داشت که از دبیران خصوصی شاه عباس و نویسنده «عالم‌آرای عباسی» بود. دو جلد باقی مانده از «احسن‌التواریخ» حسن بیگ دوره اسلام تا شاه طهماسب را به قلم می‌آورد که اطلاعات دست‌اولی درباره حکومت‌های تیموری و ازبک در شرق و دوره پیش از صفویان، از جمله پادشاهان آق‌قویونلو و سلاطین عثمانی به دست می‌دهد.

اسکندر بیگ نیز از دبیران معروف دستگاه شاه عباس بود و از شاه‌دان عینی بسیاری از تحولات به شمار می‌رفت. «عالم‌آرای عباسی» اسکندر بیگ به عنوان مهم‌ترین اثر درباره دوره شاه عباس کبیر به حساب می‌آید. هر دو دبیر ترکمن، عالم‌آرای خود را با زبانی روان و شیرین به قلم آورده‌اند که در عین حال، از نظر بررسی تاثیر واژگان و حتی قواعد دستوری ترکی و مغولی بر فارسی آن دوره جالب است.

از این جهت است که دبیری و تاریخ‌نگاری حسن بیگ روملو و اسکندر بیگ ترکمان منشی اهمیت دارد. همزمان با افزایش یکجانشینی و پسرفت کوچ‌نشینی که یک جنبه آن نیز زندگی مشترک در شهرها و اختلاط اقوام، صرف‌نظر از زبان و مذهب افراد است، تعداد ترک‌زبانانی که نه تنها به امور نظامی، بلکه به همه

۱- ضمناً. به نیم فصل «ترک‌ها در عصر زرین دانش» در: عباس جوادی: ترکان ایران و ایران ترکان، تهران، ۱۴۰۰، نشر روزنه، ص. ۱۰۴-۱۰۷.

رشته‌های زندگی سیاسی، اجتماعی، تجاری، علمی و فرهنگی روی می‌آوردند، نیز به تدریج فرونی یافت. این در عین حال، نشانه تعمیق و تحکیم اختلاط ایرانی و ترک در جامعه ایرانی بود. تحول و تداوم این جریان و ثمرات آن را می‌توان پانصد سال بعد در نمونه اندیشمندان و روشنفکران برجسته‌ای چون دکتر محمود افشار (یزدی) و فرزند او ایرج افشار مشاهده کرد.^۱ این روند هنوز و به‌خصوص با رشد و افزایش مهاجرت در داخل ایران و خارج از آن و همچنین پیشرفت سرسام آور تکنولوژی و راه‌های مدرن مسافرت سرعتی گرفته است که تا چند دهه پیش قابل تصور نمی‌بود.

البته این روند قبل از صفویان و احتمالاً از همان آغاز ورود ترکان به جامعه ایرانی و مسلمان در قرون نهم و دهم میلادی شروع شد. در مقابل، بی‌شک، جامعه ایرانی حتی بعد از صفویان نیز شاهد اهمیت فراوان نقش سیاسی و اجتماعی قبایل و ایلات کوچ‌نشین بوده است. اما بعد از انقلاب مشروطه و به‌خصوص تأسیس دولت مرکزی و سراسری پهلوی با ارگان‌های واحد سیاسی، نظامی، اداری، دادگستری و آموزشی، ایران نیز مانند بسیاری کشورهای دنیا وارد جریانی شد که به نظر بازگشت‌ناپذیر می‌نماید، حتی اگر تأسیس جمهوری اسلامی و تحولات بنیادین و شریعت‌مدار پنجاه سال گذشته پرسش‌های بسیاری در ذهن مردم ایجاد کرده باشد.

آنچه درباره دو دبیر و تاریخ‌نگار ترک‌زبان روزگار صفویان گفته شد، حاشیه‌ای بود بر موضوع هویت ایرانی و تأکید بر آن در عهد صفویان. بعد از این حاشیه یا مقدمه، اجازه بدهید این فصل را با نمونه‌های دیگری ادامه داده، به پایان برسانیم.

از میان دیگر مورخین صفوی که همگی به طور فراوان نام «ایران» و تعبیرهای مرتبط با آن را ذکر کرده‌اند، می‌توان از «روضات‌الجنان» حافظ حسین کربلایی

۱- ن. عباس جواد: دو افشار یزدی، محمود و ایرج افشار، در: تارنمای «چشم انداز»،

(درگذشت ۱۵۸۹)، «احیاء الملوك» ملكشاه حسين سيستاني (درگذشت ۱۶۱۹)، «تذكرة میخانه» ملاعبدالنبی فخرالزمان (درگذشت ۱۶۱۹)، «خُلد برین» والہ اصفهانی (درگذشت ۱۶۴۸) و «دستور شهریاران» نصیری (درگذشت ۱۶۹۸) نام برد. همچنین اشاره به محمد مفید بافقی (درگذشت ۱۶۷۹) و اثر او موسوم به «جامع مفیدی» نیز جالب است. در این اثر، او بارها نام «ایران» و تعبیر «عجم» را به کار می‌برد، از هند، توران و روم به عنوان همسایگان ایران سخن می‌گوید و از ایرانیانی تعریف می‌کند که به خارج از کشور رفته، بعد به خاطر دلتنگی و «حُب الوطن» خواهان بازگشت به ایران هستند. بافقی نیز مانند مستوفی از «ایران»، «ایران‌زمین» و «ایران‌شهر» نام می‌برد و از چهره‌های اساطیری ایران می‌گوید که گویا پایه‌گذار بسیاری از شهرها و استان‌های بزرگ ایران مانند آذربایجان، فارس، عراق و یزد بودند و در پایان به نام جزیره‌های ایرانی خلیج فارس و بحر عمان اشاره می‌کند.

بنا به شمارش احمد اشرف، در هر اثر نامبرده در دوره صفوی، به حساب میانگین ۶۲ بار نام ایران و تعبیرهای مرتبط با آن به کار برده شده است.^۱ در ضمن ظاهراً از تعبیر «حُب الوطن» نیز برای نخستین بار در دوره صفوی استفاده شده است. به نظر شفیع کدکنی حدیث مربوط به «حُب الوطن من الایمان» به معنی «وطن‌دوستی از ایمان است» نیز احتمالاً باید ساخت ایرانیان باشد، زیرا در آن دوره ایرانیان با گذشته تاریخی خود دغدغه بیشتری نسبت به سرزمین ایران داشتند تا اعراب اساساً بادیه نشین که هویت قبیله‌ای آنان قوی‌تر از تعلق به سرزمینی عربی بود.^۲

در مجموع می‌توان گفت که «ایرانیان در طول تاریخ درازمدت پیشامدرن خود، فراتر از احساس تعلق خانوادگی، محلی و منطقه‌ای، یک هویت نسبتاً منسجم فرهنگی و تاریخی نیز به وجود آورده‌اند که از سرزمین‌های گوناگون ایرانی ریشه گرفته است.»^۳

1- Ashraf: Idem

2- Idem

3- Idem

اختلاط زبان ایرانیان و ترکان

در این فصل اساساً به موضوع زبان در مناسبات تاریخی ایرانیان و ترکان اشاره خواهد شد، اما نگارنده کوشش خواهد کرد از بحث‌های تخصصی زبان‌شناسی که می‌تواند برای بخشی از خوانندگان خسته‌کننده باشد، پرهیز کند. بگذارید در دو بُعد به این موضوع پردازیم: یکم: دوره‌های تاریخی قبل از اسلام و بعد از اسلام، و دوم: حوزه زبان نوشتاری و ادبی و زبان شفاهی و لهجه‌ها.

در آغاز این کتاب به نخستین تماس‌ها بین ایرانی‌زبانان شرقی و کوچ‌نشین آسیای میانه (در مغولستان و سین کیانگ کنونی) اشاره شد. زمان این تماس‌ها تقریباً دو هزار سال پیش یعنی ۲۰۰ سال پیش از میلاد تا ۲۰۰ سال بعد از میلاد است. از ایران کنونی که نگاه کنیم، این می‌شود نیمه پایانی سلوکیان، یعنی فرماندهان اسکندر مقدونی که هخامنشیان را ۳۳۰ سال پیش از میلاد شکست داده بودند، و دوره اشکانیان. در این مرحله نخست دوره پیش از اسلام که در ایران همزمان با دوره ساسانیان می‌شود، آثار نوشتاری زیادی نیست که مثلاً بدانیم ویژگی‌های زبان ایرانی سکاه یا تُخاریان آن روزگار در مغولستان یا کاشغر کنونی چگونه بوده و یا زبان اجداد ترکان بعدی چه مشخصاتی داشته و سطح و کیفیت مناسبات و تاثیرات زبانی این دو گروه چه بوده است. اصولاً با اطمینان چندانی هم نمی‌توانیم از به اصطلاح «اجداد ترکان بعدی» صحبت کنیم؛ زیرا در این مورد شاهد و نشانه چندان مشخصی (مانند یک اثر نوشتاری) نداریم که به آن استناد کنیم. اما از طرفی می‌دانیم که گروه‌های ایرانی و هندواروپایی زبان سکایی

(اسکیت) و تخاری در این سرزمین‌ها می‌زیستند و حتی بنا به گفته مردم‌شناسان تاریخی، ظاهراً در بسیاری از این مناطق بیشترین جمعیت کوچ‌نشین این سرزمین‌ها را تشکیل می‌دادند. از طرف دیگر اگرچه در مورد «اجداد ترکان» بعدی اطلاع دقیقی نداریم، اما با دلیل کافی (مثلاً سنگ‌نوشته‌های اُرخون در مغولستان و سفرنامه‌های چینی و بیزانسی) می‌دانیم که ترک‌های مزبور در سال ۵۵۲ میلادی اولین دولت ترک‌ها را در همین سرزمین‌ها تأسیس نمودند. بنا بر این می‌توانیم به راحتی نتیجه بگیریم که بله، به احتمال قوی اجداد این ترک‌های بعدی قبل از تأسیس دولت گوک تورک در همین سرزمین‌ها و در همسایگی و تماس با سکاها و تخارها می‌زیستند، تا این که در میانه هزاره یکم اولین دولت خود را تأسیس نمودند. درباره زبان و لهجه‌های سکاها کمی و درباره زبان تخارها کمی کمتر از زبان سکاها معلومات داریم. در مورد باقیمانده این زبان‌ها، دانش زبان‌شناسان درباره پارسی باستان، پارسی میانه یا پهلوی و به‌خصوص زبان سغدی که یکی از گونه‌های میانه زبان سکاها شمرده می‌شود، به کمک زبان‌شناسان می‌آید. دلیل ویژگی تاثیر سغدی بر ترکی میانه آن دوره در آن است که گویشوران سغدی (و همچنین بلخی و خوارزمی باستان) از نظر جغرافیایی نزدیکی بیشتری با ترکان آن دوره داشتند تا ایرانیان فلات ایران و خراسان تاریخی.

مرحله دوم دوره پیش از اسلام، مربوط به بعد از تأسیس دولت گوک تورک در مغولستان می‌شود که در ایران مصادف با سده پایانی ساسانیان است. در این دوره، هم زبان و متن سنگ‌نوشته‌های ترکی میانه اُرخون مکتوب و مُدُون است و هم نام اولین خاقان‌های ترک و جای‌نام‌های ترکی این سرزمین‌ها می‌تواند همراه با مطالعه آثار نوشتاری زبان پهلوی و سغدی که نسبت به قبل بیشتر هستند، تا حدی به مناسبات زبانی ایرانیان شرقی و ترک‌های نخستین (چه قبل و چه بعد از تأسیس دولت گوک تورک) روشنی بیفکند.

مجموعه این دوره پیش از اسلام حدود هزارسال (۲۰۰ پ.م. تا ۷۵۰-۸۰۰ م.) را در بر می‌گیرد. از نظر نزدیکی و تاثیرات متقابل زبان‌ها و لهجه‌های ترکی و

ایرانی (سغدی، پهلوی و ترکی میانه) اطلاعات ما محدود و برخی نتیجه‌گیری‌هایمان مبتنی بر استنتاج مانند تحلیل و مقایسه نام‌ها و واژه‌هاست.

برای نمونه، بعضی پژوهش‌های جدید، نام‌ها و عنوان‌های شخصی ترک‌ها و اویغورهای سده‌های میانه را بررسی کرده‌اند که غالباً عبارت از ترکیب دو یا چند واژه یا نام و شامل یک جزء غیرترکی (غالباً سغدی یا پهلوی) است و با واژه‌هایی از قبیل -تگین/-تکین، -چور و غیره تمام می‌شوند. زمانی که ترک‌های قدیم شروع به گرفتن نام‌های مرکب نمودند، آن‌ها برای منعکس نمودن محیط فرهنگی خود، عناصر جدید غیرترکی را هم به نام خود علاوه کردند. از این جهت تحلیل و مقایسه اسامی موجود در آثار قرون میانه مانند «مهرنامک» (اوایل قرن نهم) نتایج علمی مهم و جالبی به دست داده است. «در دهه‌های اخیر در تورفان و دون هوانگ (چین) متون بسیاری یافت و بررسی شده‌اند که نشان‌دهنده همزیستی و همگرایی («سیمبوز») زبان‌های سغدی و ترکی قدیم (میانه) هستند.»^۱ در فصل‌های قبل هم دیده بودیم^۲ که دانشمندان به غیرترکی بودن نام‌های نخستین خاقان‌های ترک در دولت گوک تورک مانند بومین و ایستمی/ایشتمی اشاره کرده و حتی گفته‌اند که نام طایفه «آ-شین-ها» یا «آشینا» که قبل از تأسیس دولت گوک تورک دسته‌های ترک را در اتحادیه هسیونگ-نو در مغولستان رهبری می‌کرد، احتمالاً نه ترکی، بلکه تخاری یا سکایی و مربوط به دوره‌ای است که آن‌ها مشترکاً در کاشغر و تورفان به سر می‌بردند. به این نام‌ها می‌توان واژه‌هایی قدیمی را علاوه نمود که نخستین بار در همین سرزمین‌ها و فرهنگ‌ها و در هر دو زبان سغدی و ترکی قدیم به کار برده شده‌اند و ریشه‌یابی آن‌ها ناروشن است، مانند: کوچ، چاکر، خان، خاتون.

1- Johanson: Historical, cultural, and linguistic aspects of Turkic-Iranian contiguity, pp. 2-3
۲- ن. «هسیونگ-نو و نخستین دولت‌های ترک» در فصل «۲۰۰ سال قبل از میلاد تا ۲۰۰ میلادی» در کتاب حاضر.

و اما در دوره دوم یعنی دوره بعد از اسلام، آشنایی، نزدیکی، همگرایی و اختلاط ایرانیان و ترکان در همه زمینه‌ها، از جنگ و تجارت و وصلت و تشکیل حکومت‌های مشترک گرفته تا آمیزش قومی و استحاله زبانی و فرهنگی آنقدر افزایش یافته که با دوره پیش از اسلام مقایسه‌پذیر نیست و دلایل آن هم تا حد زیادی روشن است.

بعد از فروپاشی ساسانیان، حمله اعراب به ایران و آسیای مرکزی، قبول اسلام و ورود ترکان به ایران و دنیای اسلام، فرهنگ‌های ترکی، ایرانی و عربی-اسلامی اختلاط یافته و فرهنگ جدیدی را به وجود آوردند. در ابتدا ترک‌ها که از آسیای میانه می‌آمدند، به کمک ایرانیان به اسلام گرویدند و درست زمانی با زبان فارسی نو آشنا شدند که این زبان در دوره سامانیان مرحله نوزایش یا رُسناس خود را شروع کرده بود. سده‌های نهم و دهم آغاز شکوفایی زبان و ادبیات فارسی بود که تا چند قرن دیگر، دست کم تا دوره صفویان ادامه یافت. زبان فارسی تأثیری عمیق و ماندگار بر زبان‌ها و گویش‌های مکتوب ترکی گذاشت که به تدریج پا می‌گرفتند. بعد از فتح روم شرقی (آناتولی) توسط بخشی از سلجوقیان، ابتدا فارسی زبان کتبی و دولتی سلجوقیان روم شد. اما چون مردم عادی و بومی آناتولی فارسی‌زبان نبودند، به تدریج فارسی مقام زبان کتبی و دولتی خود را به زبان ترکی عثمانی داد. اما اهل دیوان و قلم می‌بایستی در کنار ترکی، فارسی و عربی را نیز به خوبی می‌دانستند. ترکی عثمانی عمیقاً تحت تأثیر واژگان و اصطلاحات فارسی بود.

در طول زمانی چنین طولانی، گروه‌های ترکی‌زبان بسیاری از جوانب زبان و فرهنگ ایرانی را به عاریت گرفتند و آن را متناسب با نیازها و شرایط خود تغییر دادند. در عین حال، ترک‌ها به طور مداوم تعداد بسیاری از جمعیت ایرانی‌زبان منطقه را در زبان و فرهنگ خود مستحیل کردند. اکثر مردم سرزمین‌های آسیای مرکزی ترک‌زبان شدند.^۱ در نتیجه فتوحات ترک‌ها (و تا حدی مغول‌ها) بخش اعظم مردم آناتولی و

1- Johanson: Idem

آذربایجان ترک‌زبان شد و زبان‌ها و لهجه‌های مختلف ایرانی و قفقازی قدیم جای خود را به ترکی دادند. اما این ترکی، دست‌کم از نظر واژگان و اصطلاحات تحت تاثیر عمیق زبان و ادبیات فارسی (و تا حد زیادی عربی) باقی ماند.

زبان‌های کتبی و ادبی

دو زبان اصلی که به عنوان زبان‌های کتبی و ادبی می‌توانند مطرح شوند، فارسی نو (در ادامه فارسی میانه یا پهلوی) و ترکی عمومی است.^۱ زمینه این بحث را باید کمی توضیح داد.

در سده‌های نهم و دهم زبان فارسی بعد از دو قرن سکوت و کرختی ناشی از حمله اعراب، دوباره و این بار به صورتی تغییر یافته، خود را با شرایط جدید اسلامی-عربی منطبق ساخته، با نیرو و سرعت شگفت‌انگیزی جان گرفت. شاید هم یک دلیل مهم سربرآوردن دوباره فارسی همین انطباق خود با شرایط جدید بوده است و اگر چنین نمی‌بود، امروزه فارسی نیز سرنوشتی مانند زبان قبطی مصر می‌داشت و از رواج می‌افتاد. از این جهت فارسی نو عینا و کاملاً احیای پهلوی به صورتی جدیدتر نبود، بلکه در عین ادامه دادن زنجیره پارسی باستان تا پارسی میانه، از بسیاری جهات مانند واژگان، دستور زبان و حتی تلفظ و اوزان شعر، غنی‌تر، ساده‌تر و از نگاه لهجه‌های ایرانی فراگیرتر شده بود. این موضوع در نوشته‌های دیگر به قدر کافی شرح داده شده و در این‌جا نیازی به تکرار آن نیست.^۲ برخی از دانشمندان این «خیزش» جدید فارسی را نوزایش زبانی و ادبی ایرانیان جهت احیای شکوه و سربلندی امپراتوری ساسانی نامیده‌اند. اما به نظر ایران‌شناس آلمانی برت فراگتر، فارسی نو با قبول حاکمیت فرهنگی اسلام و واژگان و اصطلاحات عربی،

۱- زبان عربی در این‌جا مورد بحث نیست، زیرا با وجود تولید بسیاری آثار پرارزش عربی در چند قرن نخست اسلام در ایران، تولیدات اصلی زبان عربی در کشورهای عربی (یا عربی‌شده) بوده و به موضوع اصلی این کتاب ارتباط مستقیمی نداشته است.

۲- استادان بسیاری در این زمینه نوشته‌های به مراتب پرارزش‌تری دارند. اما از نگارنده کتاب حاضر می‌توان به فصل کوتاهی از کتاب زیر با این مشخصات مراجعه کرد: عباس جواد: «تحول زبان فارسی»، در: ترکان ایران و ایران ترکان، تهران ۱۴۰۰، نشر روزنه، ص. ۱۹۹-۲۱۴

تبدیل به زبان دوم جهان اسلام شد و حتی در نوعی «تقسیم وظایف» با عربی، زبان فارسی به خصوص در حوزه‌هایی نظیر تاریخ‌نگاری، شعر و حماسه درخشش ویژه‌ای یافت.

از نظر جغرافیایی، فارسی نو از قرن یازدهم به بعد، به قسمت‌های مرکزی و غرب سرزمین‌های ایرانی گسترش یافت. ترک‌های آسیای میانه از طریق زبان فارسی با اسلام و فرهنگ شهری آشنا شدند. فارسی به زودی به زبانی فرامنطقه‌ای تبدیل شد. یکی از دلایل واضح گسترش نفوذ و محبوبیت فارسی نو (در مقایسه با پهلوی یا پارسی باستان) ساده‌تر، روان‌تر و در عین حال غنی‌تر شدن فارسی نو (یا «دری») در همه زمینه‌ها از جمله واژگان، اصطلاحات، املا و حتی تلفظ بود. به این ترتیب، نه تنها ایرانی‌زبانان و ترک‌زبانان، بلکه کسانی که از دایره فرهنگی دورتری از ایران بودند نیز می‌توانستند آن را راحت‌تر از پهلوی سابق فراگیرند.

فراگنر به «پرستیژ» برجسته فارسی به عنوان زبان نافذ و مورد احترام در دنیای اسلام اشاره می‌کند و از جمله این نکته را مثال می‌آورد که فارسی مدت‌ها زبان اداری و دولتی چندین دولت ترکیک بود. به گفته او در اواخر سده‌های میانه، زبان‌های جدید ادبی دنیای اسلام نظیر اردو، عثمانی و جغتایی (چاغاتایی) طبق مدل فارسی شکل گرفته‌اند. فراگنر این زبان‌ها را «فرزند خوانده‌های ساختاری فارسی» نامیده، می‌نویسد: «گسترده‌ترین و عمیق‌ترین نفوذ و اعتبار فارسی در دنیای اسلام، در دوره ایلخانی-مغولی (سده‌های ۱۳ و ۱۴) بود. در هیچ دوره‌ای پیش از آن، فارسی تا این اندازه قدرتمند نبوده است. در این دوره، مقام و اعتبار فارسی نه فقط هم‌تراز عربی، بلکه، به جز حوزه دینی، بالاتر از عربی بوده است.»^۱ می‌دانیم که نفوذ و محبوبیت گذشته زبان فارسی در قرن نوزدهم رو به افول گذاشته است.

برخی از زبان‌شناسان معاصر نوشته‌اند که فارسی نو احتمالاً نتیجه تحول مستقیم و کامل پهلوی در شرایط اسلامی نبوده، بلکه شاید در ابتدا لهجه‌ای از

1- Bert Fragner: 'Das Persische als Hegemonialsprache in der islamischen Geschichte,' in: Johanson and Bulut (eds.): *Turkic-Iranian Contact Areas*, Leiden, Harrassowitz 2006, pp. 47-48

پهلوی بوده که همراه با تاثیرپذیری از زبان‌ها و لهجه‌های مختلف، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، به صورت فارسی نو تحول یافته است. آن‌ها مثلا به متونی حاوی شعر فارسی اوایل دوره تحول استناد می‌کنند که در میان اسناد تورفان یافت شده و با خط مانوی نوشته شده‌اند. پس آیا فارسی نو صرفا محصول تحول پهلوی نبوده، بلکه نتیجه مشترک تاثیرگذاری پهلوی و دیگر زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی بوده است؟ آغاز نشو و نمای فارسی نو در شرق سرزمین‌های ایرانی یعنی خراسان و ماوراءالنهر بود. گفته می‌شود که ابتدای کار فارسی نو با «نوشتاری کردن» و «شکل و نظام دادن» به زبان شفاهی دربار ساسانی پدید آمده و به همین دلیل نام فارسی «دری» یعنی «درباری» را گرفته است. این تحولات زبانی همزمان با زوال و پسرفت تدریجی زبان سغدی اتفاق افتاده و فارسی نو در این دوره به تدریج جای خالی سغدی را پر نموده است. بو اوتاس، استاد ایران‌شناسی از سوئد، می‌نویسد فارسی نو در ماوراءالنهر و خراسان پا به عرصه نهاده و احتمالا تحت تاثیر اقوام مختلف این سرزمین و فرهنگ‌ها و زبان‌های آنان نیز قرار گرفته است. تفاوت‌های پهلوی و فارسی نو به اندازه کافی بررسی نشده است. در نگاه اول دیده می‌شود که واژگان فارسی نو حاوی بسیاری کلمات مختلط است و نسبت به پهلوی ساختار فعل، نحو و حتی نظام تلفظی ساده‌تری دارد. بعید نیست که این «ساده‌تر شدن» نتیجه تاثیر زبان‌های دیگر بوده باشد. آیا این حوزه نیز یکی از زمینه‌های همسایگی و همگرایی تاریخی ایرانیان و ترکان نیست؟ این را نمی‌دانیم. اما بدون شک بررسی عمیق‌تر پیدایش فارسی نو از درون زبان پهلوی تا قرن هشتم و نهم و همزمان، مقایسه آن با تحول زبان‌های ترکیک در همین سرزمین‌ها می‌تواند به بسیاری از این قبیل سوال‌ها جواب اطمینان بخش‌تری بدهد.

و اما ترکی در این دوره هنوز اصولا زبانی شفاهی بود و این، با در نظر گرفتن طرز زندگی هنوز چادرنشینی اکثر ترکان تا قرن دهم و یازدهم طبیعی به نظر می‌رسد. از طرف دیگر ترکی درست به دلیل طرز زندگی چادرنشینی اکثر ترکان و مهاجرت‌های مداوم و چند صد ساله آنان، هنوز انسجام معینی مانند امروز نداشت

که مثلاً به گروهی ازبکی و به گروه دیگری ترکمنی و غیره نام بدهیم. تا سده‌های چهاردهم و پانزدهم تعداد و حوزه‌های موضوعی آثار کتبی ترکی نسبتاً محدود بود. اکثر این آثار منظوم هستند و تاثیر شدید شعر و ادبیات فارسی را نشان می‌دهند. یوهانسون می‌نویسد «قوم و انسجام تدریجی زبان‌ها یا لهجه‌های ترکی از قرن سیزدهم، یعنی از زمان ترک‌زبان شدن گسترده ترکستان و تاتارستان آغاز شد.»^۱ این، در جنوب روسیه و دشت‌های اوراسیا با حکومت‌های مغولی-ترکی («اولوس‌ها») و در ایران با دوره مغولی-ایلخانی مصادف است.

البته پیش از قرن سیزدهم نیز معدودی آثار منظوم ترکی نوشته شده‌اند. نخستین و معروف‌ترین آن‌ها مثنوی «قوتادقو بیلگ» (دانش سعادت‌بخش) است که یوسف حاجب‌اوغلی یا «بالاساغونی» در سال ۱۰۷۰ به عنوان نصیحت‌نامه برای خان‌های قراخانیان در کاشغر چین نوشته است. از متن و زبان این اثر معلوم می‌شود که مولف آن به زبان و شعر فارسی و عربی به خوبی واقف بوده است. در این جا لازم است اشاره کوتاهی به فرهنگ زبان‌های ترکی (دیوان لغات الترک) اثر محمود کاشغری نیز نمود. کاشغری نیز که وابسته به دربار قراخانیان کاشغر بود، این اثر را به عربی و در بغداد دوره عباسیان نوشته است، تا اعراب و کلا مسلمانان با زبان و آداب و سنن ترک‌ها آشنا شوند.

جالب است که همزمان با مهاجرت قبایل ترک و تأسیس حکومت‌های ترکی یا مغولی می‌بینیم که بسیاری از شاعران و نویسندگان ترک نیز به این مهاجرت‌ها پیوسته‌اند، طوری که ممکن است محل تولد یک شاعر یا نویسنده ترک تاشکند و بعدها محل زندگی او به ترتیب خراسان، آذربایجان و بالاخره آناتولی باشد و مشخصات زبانی آثار وی نیز متناسب با مکان‌های مزبور تغییر یابد.

پیگیری مهاجرت‌ها یا حتی فقط سبک‌های زبانی و ادبی نخستین شاعران و نویسندگان ترک آناتولی (بعد از کوچ ترک‌ها از طریق ایران به این سرزمین) هم

1- Lars Johanson: 'The History of Turks.' in: Johanson and Csato: The Turkic Languages, Routledge 1998, pp. 81-82

موضوع جالبی است. بعضی منابع اشتباهات چنین نظری داده‌اند که نخستین آثار منظوم به ترکی آناتولی محصول مردم ترک همین سرزمین یعنی آناتولی بوده که مثلاً نظام و زبان مثنوی و غزل فارسی را به صورتی ناپخته تقلید کرده‌اند. اما باربارا فلمینگ^۱ بر آن است که آن دسته از شاعران ترک اغوز که اصالتاً از خوارزم و ماوراءالنهر به آناتولی آمده بودند، زبان کتبی، سنت و مدل‌های نظم را نیز با خود به آناتولی آورده بودند. فلمینگ مثلاً به مثنوی «خسرو و شیرین» (۱۳۹۷) نوشته فخرالدین یعقوب ملقب به فخری اشاره کرده است که یکی از نمونه‌های ترکی برگرفته از اصل فارسی این اثر نوشته نظامی گنجوی است. به نظر فلمینگ، «خسرو و شیرین» فخری ادامه سنت مثنوی‌نویسی در آسیای مرکزی است. مثلاً شاعری به نام «قطب» از خوارزم بیست و پنج سال پیش از فخری و باز به تقلید از نظامی گنجوی یک مثنوی ترکی با همین نام و مضمون نوشته بود.

در سرزمین‌های ایرانی نخستین اشعاری که به زبانی نزدیک به ترکی آذری سروده شده، به قلم عزالدین اسفراینی معروف به «حسن اوغلی» و یا «پورحسن» است که به فارسی و عربی شعر می‌سروده و چند شعر ترکی نیز از او مانده است. این مربوط به تقریباً ۷۰۰ سال پیش است و مولفش هم از خود آذربایجان نیست، بلکه از اسفراین در شمال خراسان است. نزدیکی لهجه‌های ترکی خراسان، افشار، آذربایجان و شمال عراق در ابتدای تولیدات مکتوب ادبی طبیعی بود، چراکه کوچ ترک‌ها هنوز ادامه داشت. و اما اولین شاعر به گفته دورفر^۲ «اصالتاً آذری» (و نه آناتولیایی شرقی یا خراسانی) عمادالدین نسیمی (۱۳۶۹-۱۴۰۴) است. او به خاطر اندیشه‌های حروفی خود، به صورت فجیعی در حلب سوریه به قتل رسید. شاعر دیگری که قبل از صفویان شهری پیدا کرده بود، قاسم انوار است که یکی از شاگردان شیخ صفی‌الدین اردبیلی است. او در سال ۱۳۵۶ در سراب به دنیا آمد و در تبریز تحصیل کرد. اشعار قاسم انوار اصولاً به فارسی است اما او برخی اشعار

1- Barbara Flemming: 'Old Anatolian Turkish Poetry in its relationship to the Persian literary tradition,' in: Johanson and Bulut: *Turkic-Iranian Contact Areas*, pp. 49-68
2- Gerhard Doerfer: 'Azerbaijan viii, Azeri Turkish,' in *Elr*, viewed on 12. 09.2022

ترکی هم دارد. در دوره قراقویونلوها و به خصوص صفویان شاهد رواج و حتی اوج نسبی زبان و ادبیات مکتوب ترکی آذری هستیم. مشهورترین نام‌های این دوره هم طبعاً محمد فضولی بغدادی و خود شاه اسماعیل است که با تخلص «ختایی» (خطایی) شعر می‌گفت. فضولی که از ایل ترک‌زبان بیات بود به عربی، فارسی و ترکی شعر سروده و شاه اسماعیل به فارسی و ترکی. فضولی البته برجسته‌ترین شخصیت هنر شعر ترکی در این قرن‌هاست.

زبان‌ها و لهجه‌های شفاهی

تماس و تاثیر متقابل زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی و ترکیک باعث صدها تغییر و انطباق در واژگان، دستور زبان و تلفظ این زبان‌ها و لهجه‌ها شده است. طبعاً این گونه موارد در درجه نخست بین زبان‌ها و لهجه‌های همسایه مشاهده می‌شود؛ زیرا گویشوران این گروه‌ها در تماس مستقیم و طولانی مدت با یکدیگر قرار گرفته بودند. البته در داخل این خانواده‌های زبانی نیز چنین تاثیرات متقابل رخ می‌دهد. مثلاً در کرمانجی که یک لهجه شمالی کُردی است، تاثیرات قواعد دستوری و آوایی ترکی استانبولی بیشتر از لهجه مرکزی سورانی است. اما دقت این نوشته بر تاثیر لهجه‌های ایرانی در بین هم (مثلاً تاتی و کرمانجی) یا ترکیک میان هم (مثلاً ازبکی بر ترکمنی) نیست. با این حال، در محدوده تاثیرات زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی و ترکیک (مثلاً فارسی استاندارد بر ترکی آذری ایران) نیز صدها و شاید هزاران نمونه را می‌توان برشمرد. در این جا تنها به چند مورد مشخص و چشمگیر اشاره خواهد شد.

گرنوت ویندفور^۱ در تحلیل نسبتاً مفصلی که مبتنی بر بررسی‌های میدانی چندین زبان‌شناس دیگر است، به تاثیر دو زبان ترکیک؛ ازبکی در شمال شرقی و ترکی آذری در شمال غربی ایران تاریخی بر دو زبان همسایه؛ تاجیکی در شرق و تاتی در غرب اشاره کرده است. شرح جزئیات این تحلیل از حوصله کتاب حاضر

1-Gernot Windfuhr: 'Language change and modeling modal axes: Irano-Turkic convergence,' in: Johanson and Bulut Turkic-Iranian Contact Areas, pp. 252-282

خارج است. اما خلاصه نتیجه‌گیری ویندفور آن است که در نتیجه تأثیر ازبکی بر تاجیکی و ترکی آذری بر تاتی، در این زبان‌های ایرانی چندین نوع صرف فعل ایجاد شده است که مثلاً در فارسی ایران رایج نیست. ویندفور مثلاً به دو مورد زمان حال استمراری و «حالت نقلی» اشاره می‌کند. حالت نقلی فعل زمانی است که حرف و یا کار کسی یا حادثه‌ای از طرف گوینده نقل شود، اما گوینده در این مورد اطمینان کامل نداشته باشد، یا بخواهد بگوید که او مطمئن نیست، اما استنباط او چنین است. در ترکی استانبولی این حالت فعل با عنوان «حالت -میش» نامگذاری شده، زیرا پسوند «میش» به ریشه فعل اضافه می‌شود، مانند «گیت -میش»، «آل -میش» به معنای (گویا، می‌گویند، فکر می‌کنم) رفته است، گرفته/خریده است. این حالت فعلی (البته نه لزوماً با پسوند -میش) از ویژگی‌های زبان‌های ترکی است.^۱ این حالت فعل در فارسی ایران به‌خصوص در دوره‌های معاصر با تعبیری مانند «گویا»، «شنیده‌ام» و غیره و یا «می‌رفته است، داشته می‌رفته است» به کار می‌رود، درحالی‌که (به گفته ویندفور) تحت تأثیر ازبکی همسایه، در زبان تاجیکی (و تاتی) با شکل‌های مختلف خود به کار می‌رود، مانند: (فلان کس) «رفتگی»، یا «رفته بوده است».

حالت دوم مورد بحث ویندفور زمان حال استمراری است که نشان‌دهنده ادامه یافتن عمل یا حالتی در زمان حال یا گذشته است. در فارسی ایران این حالت معمولاً مانند زمان حال ساده به کار می‌رود؛ یعنی مثلاً «می -روم، می -رفتم» می‌تواند هر دو معنای زمان حال ساده و استمراری را بدهد. در دوره‌های معاصر در فارسی ایران برای این حالت از فعل کمکی «داشتن» نیز استفاده می‌شود (دارم می‌روم، داشتم می‌رفتم). در تاجیکی (باز به نظر ویندفور) تحت تأثیر ازبکی و با فعل کمکی «ایستادن/استادن» صورت جدیدی برای بیان این حال ایجاد شده است که بیشتر در زبان شفاهی به کار می‌رود: «رفته ایستاده‌ام، رفته استاده‌ام، رفساده‌ام.» منتقدین این نظریه در این مورد مشخص می‌گویند اصل این فعل کمکی، «ایستادن» نیست،

۱ - این حالت فعلی در ترکی آذری ایران رایج نیست.

بلکه «استن» (مانند است، هست) است و این صرف فعل از دوره زبان پهلوی باقی مانده است. واقعا هم برای نمونه در اولین بند اثر کوتاه، اما بسیار مهم پهلوی «شهرستان‌های ایرانشهر» دو بار این فعل کمکی را (نه به عنوان حالت استمراری، بلکه ماضی نقلی) به کار برده شده است، آن‌جا که می‌گوید: «شهرستان‌ها - ای - اندر زمیگ (زمین) ایرانشهر کرد استند (ساخته شده‌اند) جود جود (هر کدام) روز کو (در کدام روزگار) کدام سرخدای کرد (ساخت) بد گوکان ابر آیدگار (به تفصیل در این یادگار) نبشت استند (نوشته شده است).»

شاید هم هر دوی این تفسیرها درست باشد. ناگفته نماند که این هم یکی از موضوعات مورد استفاده (درست ترش: سوء استفاده) سیاسی از طرف بعضی‌ها در هر دو طرف است. آن‌ها از تاثیر یافتن زبان خود از زبان همسایه، دل شکسته می‌شوند و تصور می‌کنند که تاثیر زبان «خودی» آن‌ها بر همسایگان باعث «افتخار» خواهد شد. گویا تحت تاثیر یکدیگر قرار گرفتن دو همسایه بعد از صدها سال معاشرت و وصلت برای طرف تاثیر گیرنده کسر شأن و برای تاثیرکننده مایه سرافرازی است. با تفصیلی که در همین کتاب گذشت، جای تردیدی باقی نمی‌ماند که این گونه تفسیرها و هیجان‌ها از عوارض یکی دو قرن اخیر است و به دورانی که مورد بررسی ماست، ارتباط چندانی ندارد.

موضوع دیگری که در مناسبات دو گروه زبان‌های ایرانی و ترکیک جالب و چشمگیر است، «عبارات موصولی» و جمله‌های مرکب است، مانند: «کودکی که گریه می‌کند، گرسنه است» یا «علی به من گفت که امروز پیش ما نخواهد آمد...» این نوع جملات که در فارسی کتبی با حروف ربطی مانند «که»، «و»، «تا» و غیره ساخته می‌شوند، در لهجه‌های مختلف ترکی شفاهی (و همچنین فارسی شفاهی) معمولاً به صورت جمله‌های کامل، اما کوتاه بیان می‌شوند. در ترکی ادبی و کتبی، تا یکی دو قرن پیش (مثلاً در ترکی عثمانی)، تحت تاثیر ساختارهای فارسی جمله‌سازی همین نوع عبارات موصولی و جملات مرکب را به کار می‌بردند، مثلاً (به ترکی آذری): «او اوشاق کی آغلیر، آجدیر» یا «علی

منه دیدی کی، بوگون بیزه گلمیه جک.» در ترکی آذری این نوع عبارات موصولی و جملات مرکب ترکی هنوز مانند گذشته بسیار رایج است. اما در ترکیه، از قرن نوزدهم به بعد و به خصوص در دوره جمهوری (تأسیس ۱۹۲۳) و تحت عنوان «سره کردن زبان ترکی» به صورت فزاینده‌ای از جملات طولانی ترشامل اسم فاعلی (مثلاً «کودک گریان گرسنه است») و شکل‌های دستوری دیگر استفاده می‌کنند، تا از فرم‌های جمله‌سازی فارسی پرهیز کنند. قابلیت زبانی جمله‌سازی با حداکثر پرهیز از حروف ربط (مانند که، تا، و) در ترکی بیشتر و رایج‌تر از فارسی است، اما به نظر می‌رسد زیاده‌روی‌هایی که در این زمینه (طبعاً به گونه‌ای چشمگیرتر در زبان کتبی) می‌شود، درک جملات را با یک گزاره در پایان جمله‌ای طولانی دشوار می‌کند. کریستیان بولوت که در این زمینه بررسی جالبی نموده است، می‌نویسد: «اکثر این گونه ساختارهای نسخه‌برداری شده (از فارسی) تا قرن نوزدهم دوام آورد. اما با شکل‌گیری زبان مدرن ترکی (ترکیه) نوع ایرانی ساختن عبارات موصولی (و جملات مرکب) کاهش یافت و کنار گذاشته شد.»^۱

تأثیر فارسی بر ترکی

عموماً گفته می‌شود که از میان زبان‌های آلتایی ترکیک، ازبکی و ترکی آذری بیشتر از دیگران تحت تأثیر واژگان، دستور زبان و حتی نظام واجشناختی و آوایی فارسی قرار گرفته‌اند.^۲ در زیر به مهم‌ترین تأثیرات فارسی بر ترکی آذری ایران اشاره می‌شود:

- تغییرات واجشناختی (فونولوژیک)، به خصوص به هم خوردن قاعده هماهنگی مصوت‌ها (واکه‌ها)^۳ مانند: «گلیریک» و یا «گلیروخ» به جای «گلیریک» (می‌آیم)، کاربرد برخی ترکیبات صامت‌ها (همخوان‌ها) که مناسب با

1- Christiane Bulut: 'Syntactic traces of Turkic-Iranian contiguity,' in: Johanson and Bulut (eds.): Turkic-Iranian Contact Areas, Leiden, Harrassowitz 2006, pp. 165-208

2- Lars Johanson.: Azerbaijan ix. Iranian Elements in Azeri Turkish, Elr, viewed on 22.09.2022

3- vowel harmony

قواعد صوتی ترکی نیستند، مانند «فکر» به جای «فیکیر» (فکر) که بیشتر در تلفظ افراد تحصیل کرده به گوش می خورد.

- تغییرات آواشناختی (فوتتیک) مانند تلفظ پیشین همه مصوت‌ها در مقایسه با ترکی استانبولی و جمهوری آذربایجان، مانند تمایل تبدیل «آ» به «اَ» مانند «قره» به جای «قارا» (سیاه) و یا «تخته» به جای «تاختا» (تخته)، همچنین پیشکامی کردن تلفظ صامت‌های پسکامی «ک»، «گ» و «ل» به خصوص در پایان هجا که در آذربایجان ایران به شدت پیشکامی می شود، مانند آوای ich آلمانی، در «چورک» (نان) و یا حتی «کوک» که گاه حتی بصورت «چوچ» تلفظ می شود و یا «ل» که در جمهوری آذربایجان بصورت بسیار پسکامی تلفظ می شود.

- حفظ مصوت‌های طولانی و حتی مرکب مشابه فارسی، مانند «او» در «صورت» و یا «او» که در ترکی استاندارد ترکیه و جمهوری آذربایجان تبدیل به مصوت+صامت لبی «و» می شود، مانند «تولاماخ» به جای «تاولاماق» (فریفتن) و یا «دولت» به جای «دؤلت» (باکو) و یا «دیولت» (استانبول) به معنی «دولت». تبدیل مصوت‌های انسدادی «ک» و «ق» پسکامی به «غ» و «خ» سایشی، مانند «آغ» به جای «آق/آک» (سفید).

- قبول تلفظ «غ» در آغاز واژه که بیشتر به تبعیت از فارسی و غالباً در تلفظ افراد تحصیل کرده مشاهده می شود، مانند «غیرت» به جای «قیرت/قایرت» (غیرت).
- از نگاه لحن و آهنگ، پرهیز از کاربرد ادات سوالی «می» و بیان پرسش از طریق تاکید/آهنگ سوالی جمله مانند «گیتدین؟/گیتدون؟» (که در آن صورت مصوت پایانی بیش از حد متعارف طولانی تلفظ می شود) به جای «گیتدین می؟» (رفعی؟)

- از نگاه ریخت‌شناسی و یا مورفولوژی: کاربرد بسیاری از پسوند‌های فارسی مانند -باز، -ستان، -دار، -دان، -پرست، -کار، -گر و پیشوند‌های فارسی مانند بی-، با- و نا-، مانند «قمارباز»، «همکار»، «بی ادب»، «نامرد» کاربرد وجه التزامی مشابه فارسی مانند «آلام» به جای «آلسام» (بخرم) که به نظر می رسد مخصوص ترکی آذری ایران باشد. در صفت تفصیلی و عالی پرهیز از ادات

«داه‌ا» و «ان» (تر، ترین)، مانند «بو اوندان یاواشدی» به جای «بو اوندان داه‌ا یاواشدیر» (این از آن آهسته‌تراست) و «لاپ گؤزل طبیعت» به جای «ان گؤزل طبیعت» (زیباترین طبیعت). برخی حتی احتمال می‌دهند^۱ که صرف ماضی نقلی مانند «گلمیشم» و یا «گلیسن» (آمده‌ام، آمده‌ای) که در ترکی استانبولی موجود نیست، نتیجه تأثیر فعل ماضی نقلی در زبان فارسی است.

- از نگاه جمله‌سازی: تأثیر فارسی بر ترکی آذری ایران به ویژه در جمله‌های مرکب به طور بارز به چشم می‌خورد.^۲ این پدیده امروزه یکی از مشخصات زبان ترکی آذری اقشار تحصیل کرده ایران است. بسیاری از این مشخصات پیش‌تر در ترکی عثمانی نیز بسیار رایج بود، اما همراه با تصفیه ترکی استانبولی از تأثیر فارسی و عربی در اوایل قرن بیستم به مراتب ضعیف‌تر شده، جای آن را جملات طولانی و اغلب سخت فهم ترکی گرفته است که با کاربرد اسم فاعلی و وجه وصفی بیان می‌شود. جمله‌سازی مرکب مشابه فارسی که در ترکی آذربایجان قفقاز نیز تا اواخر دوره شوروی رایج و معمولی بود، همزمان با اعلام استقلال این جمهوری در اواخر قرن بیستم و پیروی روزافزون از واژگان و قواعد ترکی استانبولی، رو به کاهش نهاد و به شکل جمله‌سازی ترکی استانبولی شبیه‌تر گردید. نمونه‌های این جمله‌سازی‌های مرکب: «بیلیرسن من کیم؟» به جای «منیم کیم اولدوغومو بیلیرسن؟» (می‌دانی من کی هستم؟) و یا: «اشیتیمش، حسن یاخچی بیر ایش تاپپ» به جای «حسنین یاخشی بیر ایش تاپدیغینی اشیتدیم» (شنیده‌ام حسن کار خوبی یافته است). - کاربرد بسیاری از حروف ربط فارسی، مانند «اگر»، «چونکه»، «هم... هم...»، «نه... نه...» و غیره.

- و نهایتاً تأثیر بزرگ واژگان، تعابیر و اصطلاحات فارسی (و عربی) بر ترکی آذری (و ترکیه) چیزی آشکار است. بعضی از این وام‌واژه‌ها مانند «دوست» و یا «اوروج» (روزه) قدیمی‌تر و برخی مانند «روزی» و «مهربان» جدیدتر هستند.

1- Idem; see also: Foy, K.: Aserbaigianische Studien; Mit einer Charakteristik des Südtürkischen, MSOSW, vol. 6, 1903, pp. 126-193

۲- ن. زیر فصل گذشته و تحلیل کریستیان بولوت

حجم کاربرد واژگان فارسی در ترکی آذری بستگی زیادی به کتبی و یا شفاهی بودن کاربرد و همچنین تحصیل و جایگاه اجتماعی فرد کاربر دارد. حضور واژگان فارسی در ترکی کتبی به مراتب بیشتر از ترکی شفاهی است. در عین حال آذری‌های ترکی‌زبان و تحصیل کرده در مقایسه با کسانی که تحصیلات محدودتری دارند، واژگان و جمله‌سازی‌های بیشتری از فارسی به کار می‌برند.

در زمینه واژگان نو و معاصر، گویشوران ترکی آذری ایران واژه‌های مدرن را از فارسی (و از آن طریق در ضمن از فرانسه و انگلیسی) و متکلمین ترکی جمهوری آذربایجان از روسی (و در دهه‌های اخیر از ترکی استانبولی) وام می‌گیرند، مانند «دوچرخه» به جای «ولوسپید» روسی در جمهوری آذربایجان و «بیسیکلت» فرانسوی در ترکیه.

تأثیر ترکی بر فارسی

سه زبان اصلی شرقی یا به اصطلاح «السنه ثلاثه» یعنی عربی، فارسی و ترکی در طول بیش از هزارسال گذشته تأثیر بسیاری بر یکدیگر گذاشته‌اند. آنچه بیش از همه و در نگاه اول به چشم هر فرد غیرمتخصص هم می‌خورد، طبعاً تأثیر فراگیر عربی به فارسی و همچنین تأثیر گسترده فارسی و در ضمن عربی به ترکی است. اما آنچه که غالباً نمی‌دانیم، تأثیر محدودتر ترکی به فارسی و حتی به صورت محدودتری تأثیر ترکی به عربی است.

کسانی که با تاجیکستان و زبان تاجیکی این دیار و به‌خصوص لهجه مردم شمال این کشور یعنی مثلاً شهر خجند و استان سغد و مناطق هم‌مرز با ازبکستان همسایه آشنا هستند از این نوع مثال‌ها در فارسی تاجیکی مردم آن‌جا دچار تعجب نمی‌شوند:

«رفتند می؟» (آیا آن‌ها رفتند؟)

«حسن آکه توی می‌کند» (حسن آقا عروسی می‌کند)،

«کلین همسایه در خانه‌اش بوغی شدگی» (عروس همسایه را در خانه‌اش خفه

کرده‌اند).

اینها فقط چند نمونه از تاثیر زبان‌های ترکیک (در این مورد: ازبکی) بر فارسی تاجیکی است.

چنانکه گذشت، تاثیر متقابل زبان‌ها بر یکدیگر، به‌خصوص زبان‌های همجوار و در حاشیه کشورها و مناطق چیزی بدیهی است. این تاثیر وابسته به شرایط گوناگون مانند تعدد متکلمین یک زبان، مقام آن زبان در جامعه و یا تاریخ و سنت کاربرد آن بیشتر و یا کمتر است و ممکن است در طول تاریخ تغییر یابد.

شروع تاثیرات متقابل زبان‌های ایرانی و ترکی به دوره قبل از اسلام در آسیای میانه برمی‌گردد. در آثار باقیمانده دینی بودایی و مانوی به ترکی باستان (اویغوری)، تاثیر زبان‌های سُغدی، سکا، سانسکریت و فارسی میانه مشاهده می‌شود.^۱ در دوره انوشیروان بین ترک‌ها و ایرانیان روابط تجاری و حتی نظامی هم وجود داشته، اما ظاهراً تاثیر اصلی و متقابل زبان‌شناختی (واژگان و حتی دستور زبان) به بعد از اسلام مربوط می‌شود.

اطلاعات عمومی ایرانیان درباره تاثیر عربی بر فارسی به‌خصوص در زمینه واژگان کم نیست. به همین ترتیب مثلاً یک ایرانی آذری و ترکی زبان خوب می‌داند که تاثیر واژگان فارسی و عربی بر ترکی آذری چقدر زیاد است. اما درباره تاثیر زبان‌های ترکی بر فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی اطلاعات عمومی مردم زیاد نیست. این، تا حدی مربوط به آن است که هم تاثیر ترکی بر فارسی در مقایسه با تاثیر عربی و فارسی بر ترکی کمتر است و هم غالباً این تاثیرها در طول تاریخ آن قدر در زبان فارسی مستحیل شده که اکثر فارسی‌زبانان به این قبیل واژه‌ها یا جمله سازی‌های متأثر از ترکی به عنوان «خودی» می‌نگرند. مثلاً امروزه کمتر کسی است که بداند ریشه کلمه «قورمه» ترکی است.

دانشمندی که تاثیر ترکی (و مغولی) بر فارسی ایران و افغانستان را بیشتر و جدی‌تر از همه بررسی کرده، بدون شک گرهارد دورفر (۱۹۲۰-۲۰۰۳) از

۱- روابط ایرانیان و ترکان در اواخر دوره ساسانیان، به انگلیسی، در تاریخ کمبریج ایران، جلد ۳، قسمت ۱، سال ۱۹۸۳، ص ۶۱۳؛ به فارسی: تهران ۱۳۸۰، ص ۷۲۷-۷۳۹

دانشگاه «گوتینگن» آلمان است.^۱ تخصص اصلی او زبان‌های ترکی ایران (غزی، اوغوزی) و به ویژه لهجه‌های خلجی، خراسانی و قشقایی و همچنین زبان‌های باستانی ترکی شرقی مانند ترکی خوارزمی و تونقوزی و در عین حال مغولی بود. در این زمینه‌ها کتب و نوشته‌های او بی‌همتا است.

دورفر طبقه‌بندی‌های معنایی را معیار تقسیم‌بندی تاثیر لغوی ترکی و مغولی بر فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی (مانند سُغدی در دورهٔ باستان و پشتو و یغناپی در دورهٔ معاصر) قرار داده و این تاثیر را در دوازده گروه بررسی کرده است، از قبیل: اعضای بدن، حیوانات، حوزهٔ کشاورزی، انواع خاک و سنگ و وضع هوا، زندگی روزمره، روابط خانوادگی و اجتماعی، لغات مربوط به دولت، دین و یا جنگ. او البته در هر مورد ضمناً به حوزهٔ مشخص‌تر زبانی (ترکی جغتایی/ازبکی، آذری و غیره) و در عین حال دوره و مرحلهٔ تاریخی این تاثیر (پیش از اسلام، دورهٔ سلجوقیان، مغولان و بعد تر) نیز اشاره نموده است.

چند ملاحظهٔ جالب از این تحقیقات آن است که بعد از غزنویان و سلجوقیان و به‌خصوص حملهٔ مغول و همراه با افزایش حضور قبایل ترک‌زبان در ایران و سلسله‌های حاکم بر کشور، تاثیر ترکی بر زبان فارسی (چه کتبی و چه گفتاری) افزایش یافته است. بعد از صفویان این تاثیر اگرچه ادامه یافت، اما به نسبت و به تدریج کمرنگ‌تر گردید. طبعاً دورفر نمونه‌های خود را از آثار مکتوب این مراحل تاریخی مانند «عرض‌نامه» جلال‌الدین دوانی، «صفوة‌الصفای» ابن بزاز اردبیلی، «تاریخ عالم‌آرای عباسی» اسکندربیک ترکمان و یا لغتنامه‌ها و دیگر آثار ادوار مختلف تاریخی گرفته است.

نکتهٔ جالب دیگری که دورفر به آن اشاره می‌کند، این است که اکثر کلماتی که از مغولی وارد فارسی شده‌اند در واقع ابتدا از مغولی وارد ترکی شده و بعداً از ترکی وارد فارسی شده‌اند (مانند تومان، خان، آقا و یا نوکر).

1 - Doerfer, G.: Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen, Wiesbaden, 1975

بر پایه بررسی‌های گرهارد دورفر و مقالاتی که بعد از او در این زمینه نوشته شده، می‌توان ابعاد تاثیر زبان‌های ترکی (اساساً ترکی جنوبی یعنی اوغوزی مانند ترکمنی، آذری و ترکی شرقی مانند اویغوری و جغتایی/ازبکی) را حدوداً برآورد کرد. اما در عین حال می‌توان به این نتیجه رسید که این تاثیر بعد از صفویان و به‌خصوص از قرن بیستم به بعد به مراتب کمتر شده و کلمات ایرانی و فارسی جایگزین بسیاری از لغات ترکی گشته است. روندی مشابه را مثلاً در ترکی استانبولی (این بار در جهت افزایش واژگان و تعابیر ترکی) هم می‌توان مشاهده نمود. در نتیجه بخش قابل توجهی از لغاتی مانند آشیق (مچ پای گوسفند)، بیگلریگی (فرمانده کل)، طمغه (مُهر)، اولکا (کشور، مملکت) و یا تومان (به معنی واحد اداری) که دورفر به عنوان نمونه ذکر می‌کند، در فارسی امروزه به کار برده نمی‌شود، اگر چه هنوز بخشی دیگر از این وام‌واژه‌های ترکی و مغولی در فارسی همچنان کاربرد دارد (مانند آقا، قربان، چمن، قورمه).

در آسیای میانه هم همین طور: از قرن بیستم به بعد، به‌خصوص در زبان کتبی، مثلاً تاجیکی تاجیکی‌تر (یعنی ایرانی‌تر) و ازبکی ازبکی‌تر (یعنی ترکیک‌تر) شده است. حکومت‌ها سعی کرده‌اند زبان رسمی و کتبی خود را از عناصر به اصطلاح «غیرخودی» همسایگان نشان حتی الامکان «پاک» کنند، اما با این همه، تاثیر متقابل این زبان‌ها به یکدیگر به‌خصوص در زبان محاوره و بعضی حوزه‌ها مانند شعر، ادبیات و دین همچنان پابرجاست.

عامل ژنتیک در مناسبات ایرانیان و ترکان

در ابتدای این کتاب گفته بودیم که هدف از این نوشته، بررسی همسایگی، نزدیکی، معاشرت و امتزاج و به عبارت دیگر، اختلاط همه جانبه ایرانیان و ترکان در متن تاریخ است. منظور نگارنده از تعبیر «همه جانبه»، همه سطوح روابط انسانی و اجتماعی از جمله تجارت، وصلت، جنگ، صلح، دین و مذهب، زبان، فرهنگ، سیاست و دولت‌داری است. از نظر زمانی، این بررسی را از نخستین همسایگی و آشنایی ایرانی‌زبانان و ترک‌زبانان حدود دو هزار سال قبل در دشت‌ها و واحه‌های مغولستان و شمال غربی چین شروع کردیم و تقریباً ۵۰۰ سال بعد با مناسبات ترکان ماوراءالنهر و ساسانیان و به‌خصوص پس از ورود ترکان به ایران و دنیای اسلام (حدود ۱۳۰۰ سال پیش) ادامه دادیم. مسیر زمانی این سرگذشت، سلسله مراتب تاریخی تحولات سیاسی و دودمانی و توجه اصلی آن به موضوع تحول، همگرایی و تأثیرات متقابل فرهنگی و به‌خصوص زبانی ایرانیان و ترکان بود. به دقت اصلی ما در شرح این سرگذشت به تاریخ سیاسی و تحول زبان و فرهنگ‌های جمعیت‌های ایرانی و ترک بود. اما آیا «قومیت»، تبار و به اصطلاح «نژاد» نقشی در این تحولات نداشتند؟ در این فصل پایانی می‌خواهیم کمی روی این سوال تأمل کنیم.

در طول تاریخ بسیاری از این تعبیرها و معنای آن‌ها تغییر یافته است. علاوه بر این، از قرن نوزدهم به بعد بسیاری تعابیر جدید جامعه‌شناسی و سیاسی از زبان‌های اروپایی وارد زبان‌های رایج فارسی، ترکی و عربی شده‌اند. از این جهت، امروزه

دربارهٔ این گونه تعبیرها ممکن است درک‌های گوناگونی موجود باشد. قومیت، تبار و نژاد هم از آن دسته تعبیر هستند. «قوم» و «قومیت» را ما امروزه در ایران معمولاً به معنای اروپایی «اتنی سیتی» و «گروه اتنیکی»^۱ به کار می‌بریم و از آن هر گروه کوچک یا بزرگ اجتماعی را درک می‌کنیم که به دلایل مختلف از قبیل زبان، لهجه، مذهب و یا حتی ظاهر فیزیکی از دیگر گروه‌های جامعه متفاوت و متمایز باشد. اما این را هم می‌دانیم که این عوامل در زندگی ایلاتی و قبیله‌ای یا روستایی و محدود، نقشی مهم‌تر و در زندگی یکجانشینی و شهری نقشی کم رنگ‌تر و بی‌اهمیت‌تر دارند. «تیره» و «تبار» یا «طایفه» در کاربرد کنونی فارسی ایران معنایی نزدیک به «خانواده»، اما فراگیرتر از آن دارند و شامل چندین خانواده مرتبط با یکدیگر می‌شوند. پس تعبیر «نژاد» چگونه؟

تعبیر «نژاد» نیز مانند تعبیر مشابه دیگر در فارسی و زبان‌های دیگر دچار تحول معنایی شده است. درحالی‌که مثلاً هزارسال قبل در شاهنامهٔ فردوسی «نژاد» ربطی به رنگ پوست یا دیگر مشخصات ظاهری و فیزیکی انسان‌ها نداشت و اساساً مربوط به صفات و خصال انسانی بود، در اروپای قرون هجدهم تا بیستم یعنی دورهٔ استعمار و خودپرترینی استعمارگران در برابر مردم مستعمره‌ها، تعبیر انگلیسی «ریس» و واژه‌های هم معنای آن اساساً به مجموعه ویژگی‌های ظاهری و بیولوژیک انسان‌ها اطلاق شد. حتی برخی از مردم‌شناسان و مورخین به تقسیم و طبقه‌بندی انسان‌ها (مانند نژاد سفید، سیاه، زرد و غیره) و همزمان، «برتر» انگاشتن «نژاد سفید» نسبت به دیگر «نژاد»ها برخاستند، گویی همه انسان‌ها حتماً باید در یکی از این «قوای‌های نژادی» و ثابت قرارداشته باشند، گویی هر گروه ژنتیک، ثابت، منسجم، یکسان و یک‌رنگ است و اختلاط و تحولی در درون این گروه‌ها یا بین آن‌ها نبوده و نیست.

در فصل‌های پیش به دستاوردها و کشفیات جدید دانشمندان سرشناس جهانی در رشته‌های ژنتیک، مردم‌شناسی، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی به‌خصوص از

1- ethnicity/ethnie, ethnic group

نیمه‌های قرن گذشته تا کنون اشاره کرده بودیم. مثلاً یکی از معروف‌ترین آن‌ها دانشمند معروف ایتالیایی لوییجی کاوالی-اسفورزا (۱۹۲۲-۲۰۱۸) از دانشگاه‌های پادوا (ایتالیا)، کمبریج (بریتانیا) و استنفورد (آمریکا) است. به نظر او «ژنوم» یا مجموعه ماده ژنتیک هر انسان (و هر موجود زنده دیگر) نه تنها کم و کیف فیزیکی و ژنتیک نسل‌های بعدی آن انسان را معین می‌کند، بلکه مشخصات سرتاسر گذشته او را نیز نشان می‌دهد. کوچ و مهاجرت، فتح و اسکان در سرزمین‌های جدید و یا برعکس، انزوا و دورافتادگی جغرافیایی به خاطر موانع طبیعی مانند دریاها، صحراها و کوه‌ها تاثیر خود را بر تصویر ژنتیک گروه‌های کنونی انسان‌ها گذاشته است، تصویرهایی که با به کار گرفتن اصول و دستگاه‌های مدرن علمی و هماهنگی با آخرین یافته‌های علوم مرتبط باستان‌شناسی، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی قابل شناسایی است. با پیشرفت دانش و تکنولوژی‌های جدید، اکثر دانشمندان می‌پذیرند که بررسی‌های مربوط به هر کدام از این علوم بدون در نظر گرفتن دستاوردهای علوم مرتبط و مکمل دیگر، درست و عملی نیست؛ مثلاً در دوره‌ای که اطلاعاتی درباره زبان مردم در دست نیست، بایستی، در صورت امکان، به دانسته‌های باستان‌شناسی مانند کاربرد وسایل خانه و کشاورزی یا اهلی کردن حیوانات، یا حتی قبل از آن، تحلیل ژنتیک انسان‌های پیشاتاریخ مراجعه نمود. از این جهت به سبب پیشرفت‌های مداوم علم ژنتیک و علوم مرتبط با آن به‌خصوص در پنجاه سال اخیر، دانش ما درباره گذشته‌های دور، حتی دوران پیشاتاریخ که هیچ‌گونه اثر نوشتاری از آن وجود ندارد، روشن‌تر و دقیق‌تر شده است. کاوالی-اسفورزا در همکاری با شمار زیادی از دانشگاه‌ها و دانشمندان جهان کوشش کرده است که نقشه ژنتیک صدها گروه از مردم جهان و همچنین گذشته، مهاجرت، نزدیکی یا دوری و اختلاط ژنتیک آن‌ها را به صورتی قابل سنجش تثبیت کند و رابطه این روندهای ژنتیک با تاریخ و زبان گروه‌های مردم را توضیح دهد.

در سال‌های ۱۹۹۰ کاوالی-اسفورزا و تیم بزرگی از همکارانش برپایه تحلیل‌های درازمدت آزمایشگاهی یک کامپیوتر مجهز را چنان برنامه‌ریزی کردند

که مشخصات ژنتیک هزار نفر از چهارگوشه جهان را به پنج گروه تقسیم کند که دارای ویژگی‌های ژنتیک مشابهی هستند. نتیجه‌ای که کامپیوتر مزبور به آن رسید، با تصور خود آن انسان‌ها دربارهٔ گروه‌بندی خودشان همخوان بود: اوراسیایی غربی، آسیایی شرقی، آمریکایی بومی، گینه‌ایایی نو و آفریقایی. اما این نام گذاری‌ها هنوز نشان‌دهندهٔ «نژاد» آن پنج گروه انسان‌ها نبود که در درون هر گروه با یکدیگر شباهت دی ان ای داشتند. این در حالی است که «نژاد» با معنایی که در یکی دو سدهٔ اخیر جا افتاده، به مراتب گروه بزرگ‌تری از انسان‌ها را فرا می‌گیرد. به این ترتیب، کاوالی-اسفورزا و همکارانش به این نتیجه رسیدند که «نژاد راهی معتبر و علمی برای دسته‌بندی انسان‌ها نیست. مثلاً دو سوم اروپایی‌ها در ابتدا آسیایی و یک سوم آنان آفریقایی بودند، اما بعد از گذشت چند هزار سال و اختلاط و آمیزش آنان، چیزی به نام آسیایی و آفریقایی به اصطلاح «خالص» باقی نمانده است. رنگ پوست یا شکل بینی تنها و تنها عبارت از یک انطباق سطحی انسان‌ها به آب و هوا و محیط جغرافیایی است.»^۱ در نهایت امر، ۹۹/۹ درصد ژن‌های همه انسان‌های دنیا یکی است. تنها و تنها همان کمتر از یک درصد ژن‌ها هست که فرق‌های ژنتیک انسان‌ها را به وجود می‌آورد.^۲

کاوالی-اسفورزا در تعریف «نژاد» می‌گوید: «نژاد به گروهی از افراد اطلاق می‌شود که بتوانیم از نظر بیولوژیک میان آن گروه و دیگر گروه‌های انسان‌ها تمایز قایل شویم».^۳ اما با لحاظ این که هر اختلاط و آمیزشی، ترکیب ژن‌های انسان‌ها را که به طور جداگانه از مادر و پدر به کودک منتقل می‌شود، مرتباً تغییر می‌دهد، طبقه‌بندی تمامی مردم دنیا در چند گروه به نام «نژاد» نه علمی است و نه عملی. شاید جمعیت‌هایی که در جزایر کوچک و دورافتاده یا ارتفاعات کوه‌های بلند و به صورت منزوی زندگی می‌کنند، اختلاط کمتری نسبت به مردم شهرها و حتی روستاها نشان دهند. اما بعد از گذشت قرن‌ها و هزاره‌ها و به‌خصوص با پیشرفت

1- The Economist, 13.09.2018

2- National Human Genome Research Institute (USA) Website, viewed on 13.03.2023

3- Cavalli-Sforza: Genes, Peoples and Languages, p. 25

تمدن و تکنولوژی «در آزمایش‌های خود شاهد آن هستیم که حتی جمعیت‌های روستاها و شهرهای همسایه هم ممکن است با یکدیگر تفاوت‌های زیادی داشته باشند».^۱

کاوالی-اسفورزا و همکارانش پایولو منوزی و آلبرتو پیاتسا تا جایی که نمونه‌های ژنوم‌های جمع‌آوری شده امکان می‌داد، نتیجه بررسی‌های ژنتیک گروه‌های مختلف مردم جهان را در کتابی با عنوان «تاریخ و جغرافیای ژن‌های انسان» (۱۹۹۴) جمع‌آوری و منتشر کردند.^۲ امروزه این مجموعه احتمالاً از زبان‌زودترین آثار فراگیر و جهانی درباره تاریخ و تصویر ژنتیک مردم سراسر دنیاست. در این جا چکیده فوق‌العاده کوتاهی از مهم‌ترین نتایج این بررسی و تحقیقات دیگر دانشگاهی جهان در چهل، پنجاه سال اخیر داده خواهد شد که از نظر موضوع کتاب حاضر یعنی همگرایی و اختلاط تاریخی ایرانیان و ترکان اهمیت دارد.

ژنتیک آسیای غربی (ایران، ترکیه و خاورمیانه)

در این جا منظور از «آسیای غربی» بخش مهمی از «خاور میانه» شامل ایران، افغانستان، قفقاز، ترکیه، خاورمیانه و عربستان است.

قدیمیترین باقیمانده‌های انسان هوشمند یا مدرن^۳ که متعلق به حدود ۱۰۰ هزار سال پیش است، به غیر از آفریقا که خاستگاه اصلی انسان است، در خاور میانه یافت شده‌اند. این هم یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد پس از دوران طولانی پیدایش و تکامل انسان هوشمند در آفریقا، خاور میانه و کلاً آسیا از نخستین اهداف کوچ و پراکندن او به دیگر نقاط جهان بوده است.

در دو تصویر برگرفته از کتاب کاوالی-اسفورزا (۱۹۹۲) «ماتریس» و «درخت ژنتیک» ۱۸ جمعیت آسیای غربی (با میانگین ۵۳ تا ۵۸ ژن) را می‌بینید. پیش از

1- Idem

2- Luigi Luca Cavalli-Sforza, Paolo Menozzi, and Alberto Piazza. The History and Geography of Human Genes, Princeton, 1994

3- Homo sapiens sapiens

پرداختن به جزئیات این بررسی باید تاکید کرد که این ماتریس و «درخت» ژنتیک به زبان مردم ارتباط مستقیمی ندارد، بلکه فقط ترکیب و نزدیکی داخلی و نسبی ژنتیک آن‌ها و همچنین نزدیکی یا دوری نسبی آن‌ها از یکدیگر را نشان می‌دهد. در ضمن روشن است که زبان یا لهجه انسان اکتسابی است، یعنی از محیط خانواده و جامعه کسب می‌شود و به ترکیب ژنتیک آدمی ربط مستقیمی ندارد. اما این نیز روشن است که مثلاً در یک محیط جغرافیایی «نسل اندر نسل» (دست کم ۵۰۰ سال اقامت) عربی زبان به سختی می‌توان با ترکیب ژنتیک انسان‌هایی روبه‌رو شد که مشخصات مردم بومی (دست کم ۵۰۰ سال) ازبکستان یا ایران را داشته باشند. به همین دلیل است که گفته می‌شود ژنتیک، تاریخ، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی و جغرافیا علوم مرتبط و مکمل یکدیگر هستند.

نکته دیگر، این است که حتی در داخل یک تابلوی ژنتیک نسبتاً مشابه یک جمعیت (مثلاً ایران، ترکیه، پاتان-پشتو) نیز مشخصات و ترکیب ژنتیک جداگانه انسان‌های آن گروه متفاوت‌اند و آن «همگنی» و شباهت گروهی چیزی اولاً نسبی و ثانیاً به طور مداوم تغییر یابنده است، چرا که هر بار با هر آمیزش جدید یک زن و یک مرد و اختلاط جدید ژن‌های آن‌ها در فرزندی جدید ترکیب جدیدی ایجاد می‌شود که گرچه احتمالاً بی‌شباهت به آن تصویر مشترک نیست، اما بعد از گذشت چند نسل می‌تواند کاملاً با مشخصات صد سال پیش از آن فرق کند.

چند توضیح دیگر: نمونه‌های ترک‌ها و چند گروه دیگر مانند اردنی‌ها از خود این کشورها (در این نمونه از ترکیه و اردن) است. نمونه‌های ایرانی‌ها نیز از ایران است، به جز کردها و مردم سواحل خزر که به علت نزدیکی با فرق‌های کوچک، جداگانه (مثلاً همراه با کردهای عراق یا با گروه «سوانی» از گرجستان) مقایسه و گروه‌بندی شده‌اند. در ماتریس (تصویر یک) خطوط افقی نشانگر درجه نزدیکی (ارقام کوچک‌تر به خصوص پایین‌تر از ۱۰) یا دوری ژنتیک (به خصوص بالاتر از ۱۰۰) و خطوط عمودی نشان‌دهنده رابطه عمومی این گروه‌ها و موقعیت آنان در این طبقه‌بندی است.

در این جا منظور از «ترک‌ها» نه گروه‌های ترکی زبان آسیای مرکزی مانند ترکمنستان و ازبکستان، بلکه ترک‌زبان‌های خود ترکیه است. گروه‌های ترک‌زبان آسیای مرکزی (ترکمن، ازبک، دیگر ترک‌زبانان و آلتایی‌زبانان) در نیم فصل بعد بررسی خواهند شد. در آن جا خواهیم دید که از نظر ترکیب و تصویر ژنتیک، ترک‌زبان‌های ترکیه از ترک‌زبان‌های آسیای مرکزی دورتر و به ایرانیان نزدیک‌ترند. البته برای تشخیص این فرق‌ها چندان نیازی به تحلیل‌های ژنتیک نیست. ظاهر غالب انسان‌های ترکیک زبان آسیای مرکزی و ترکیه به قدر کافی گویای این فرق‌هاست. در این مورد در کتاب فوق چنین گفته می‌شود: «ترکیه که سابقاً آسیای صغیر یا آناتولی نامیده می‌شد، تاریخی بسیار طولانی و پیچیده دارد (...). (تقریباً هزارسال پیش به دنبال حملات ترک‌های سلجوقی از طریق ایران به آناتولی، م. زبان ترکی به جمعیتی که اساساً هندواروپایی زبان بود، قبولانده شد. تا آن دوره زبان رسمی امپراتوری بیزانس یونانی بود. از نظر ژنتیک، عموماً بین مردم ترکیه و کشورهای همسایه آن فرق‌های ژنتیک کوچکی هست. احتمالاً در آن دوره تعداد مهاجمان ترک کم بود و به این جهت مشخصات ژنتیک آنان در ترکیب مردم بومی آناتولی رنگ باخته است. تعبیر 'ترک‌ها' یک تعریف سیاسی است، و گر نه آن‌ها بدون شک از نظر ژنتیک مختلط هستند و اگر داده‌های بیشتری از وضع ژنتیک آنان دسترس می‌شد، جای آن می‌بود که تحلیل‌های بیشتری در این زمینه انجام گیرد.»^۱

تحلیلهای فوق نشان می‌دهند که از نظر ژنتیک در آسیای غربی، مردم ترکیه و ایران جزو نزدیک‌ترین گروه‌های ژنتیک به همدیگر هستند. ویندفور نیز مانند کاوالی-اسفورزا و همکارانش بر آن است که دلیل اصلی این امر احتمالاً کمی تعداد قبایل ترک در آناتولی بوده است که با وجود حاکم نمودن زبان ترکی و دین اسلام، نتوانسته‌اند تصویر غالب ژنتیک مردم بومی را دگرگون کنند. به گمان ویندفور شباهت نزدیک ژنتیک میان مردم ایران و ترکیه می‌تواند نشان‌دهنده ادامه

اختلاط‌های ژنتیک دوران پیشاترکی منطقه، میان ایران، آناتولی و لوانت (مناطق ساحلی مدیترانه از ترکیه تا مصر) باشد.^۱

Table 4.15.1. Genetic Distances (in the lower left triangle of the matrix) and Their Standard Errors (in the upper right triangle of the matrix) between Populations in West Asia (all values x 10,000)

	PPU	IRAN	CAS	HTA	KUR	KUV	SAU	YEM	ARM	NCA	SGE	ASY	BED	DRU	IRAQ	JOR	LEB	TURK
Pathan Pushtu	0	4	9	8	6	20	85	124	6	10	8	5	42	10	44	6	17	24
Iranian	76	0	2	10	4	8	15	30	10	8	6	10	15	5	36	5	5	4
Caspian	116	47	0	8	1	10	21	36	18	10	4	7	19	9	4	5	9	7
Hazara Tajik	86	169	170	0	13	27	91	132	8	6	11	9	50	14	53	8	30	10
Kurd	117	57	31	198	0	12	61	94	10	14	3	6	24	3	1	4	7	12
Kuwait	230	184	141	358	171	0	39	40	22	33	16	24	17	18	7	4	9	9
Saudi	727	321	350	865	683	300	0	13	85	117	26	104	11	113	35	5	8	21
Yemenite	1070	429	390	1121	867	488	100	0	109	147	40	129	19	144	29	11	28	38
Armenian	146	182	237	182	178	429	308	1149	0	7	15	8	29	30	12	10	11	23
North Caucasian	191	105	134	151	208	441	1030	1244	135	0	18	17	56	33	5	17	17	27
Svani Georgian	162	133	61	209	48	179	313	456	240	218	0	5	22	14	9	6	16	14
Assyrian	92	203	160	151	122	332	907	1174	102	271	131	0	45	13	8	23	9	9
Bedouin	468	361	313	581	383	173	145	211	531	690	204	502	0	41	38	8	19	19
Druse	173	133	201	293	73	199	911	1340	326	479	158	169	503	0	6	7	5	6
Iraqi	348	168	61	446	5	76	373	348	146	71	78	49	379	93	0	6	6	15
Jordanian	110	132	95	170	73	81	186	229	147	270	93	78	203	91	116	0	5	4
Lebanese	239	108	170	293	57	135	317	465	174	277	190	202	295	59	76	106	0	10
Turk	256	75	139	158	114	198	335	569	200	278	199	99	397	75	112	77	157	0

تصویر یک: ماتریس فاصله ژنتیک ۱۸ گروه مردم آسیای غربی (شامل ایران و ترکیه)، کاوالی-اسفورزا (۱۹۹۴)

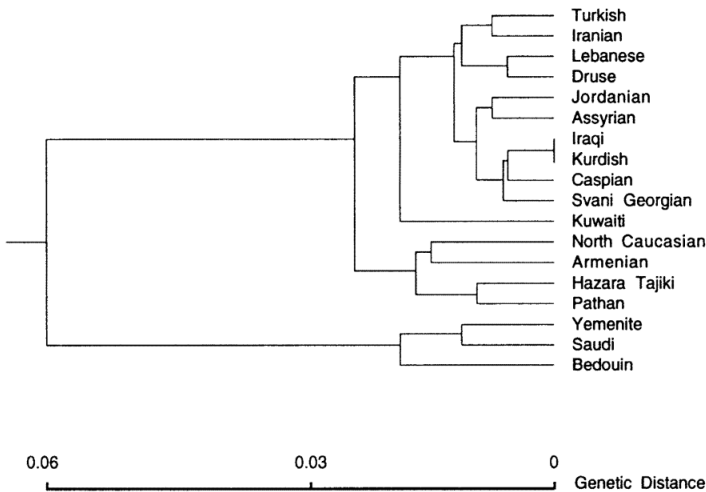


Fig. 4.15.1 Genetic tree of 18 populations in West Asia.

تصویر دو: درخت نزدیکی یا دوری ژنتیک ۱۸ گروه مردم آسیای غربی (شامل ایران و ترکیه)، کاوالی-اسفورزا (۱۹۹۴)

1- Windfuhr; 'IRAN vii. NON-IRANIAN LANGUAGES (1) Overview;' EIr online, viewed on 20.02.2023

در کنار مردم ترکیه، به نظر می‌رسد ایرانیان از نظر ژنتیک به مردم سواحل خزر، گُرد، هزاره-تاجیک، کویت، ارمنی، قفقاز شمالی و گرجی، آسوری، اردنی، دروز و لبنانی نزدیک هستند. اما جالب است که ایرانیان مجموعاً در کشورهای همسایه و نزدیک خود از گروه‌های ژنتیک هیچ کشوری آن‌چنان دور نیستند. بالاترین رقم فاصله ژنتیک ایرانیان از دیگر گروه‌های آسیای غربی حتی به ۱۰۰ واحد نمی‌رسد. این در عین حال می‌تواند نشانه اختلاط رنگارنگ ایرانیان از نظر ژنتیک شمرده شود. شاید این هم یک نتیجه وسعت و طول دوره‌های امپراتوری‌های ایرانی باشد.

عموماً درخت ژنتیک آسیای غربی را می‌توان به دو دسته کوچک و به مراتب بزرگ‌تر تقسیم کرد. دسته کوچک (در آخر رسم درخت) شامل همه اعراب جنوب به علاوه یمنی‌ها به استثنای کویتی‌هاست. کویتی‌ها از نظر ژنتیک از دیگر اعراب متمایزند. بعید نیست که آن‌ها از نظر ژنتیک تحت تاثیر گروه‌های باستانی بین النهرین قرار گرفته باشند. بادیه‌نشینان عرب نیز گروه جداگانه‌ای هستند. آن‌ها چادر نشین هستند و در اکثر کشورهای عربی یافت می‌شوند. دسته به مراتب بزرگ‌تر این درخت عبارت از تمام گروه‌های دیگر ژنتیک است که در بین خود دارای فاصله ژنتیک کمتری هستند.

ژنتیک آسیای مرکزی و میانه

Table 4.12.1. Genetic Distances (in the lower left triangle of the matrix) and Their Standard Errors (in the upper right triangle of the matrix) between Populations in Eastern and Central Asia (all values $\times 10,000$)

	AIN	HCK	HOC	HOKA	HOM	SHMO	KYU	RYU	KOR	NCH	SCH	NNO	SHE	TIB	BHU	EUZ	ALT	TUV	YAK	TURK	TURP
Ainu	0	46	46	93	50	138	125	33	104	104	247	309	95	182	103	133	289	122	195	250	612
Hokkaido	127	0	54	41	84	61	43	25	11	45	72	92	87	32	109	121	140	112	157	261	108
Honshu Chubu	250	129	0	66	100	19	33	28	51	110	296	39	94	77	90	135	116	118	152	275	83
Honshu Kanto	300	84	120	0	94	12	245	39	63	90	271	85	63	73	79	158	156	233	169	214	168
Honshu Kansai	184	94	123	0	170	17	59	43	157	319	511	134	42	118	127	170	73	159	295	809	
S.W. Honshu	304	128	59	44	237	0	141	72	58	97	128	118	90	50	90	104	121	92	120	87	213
Kyushu	319	94	60	322	46	149	0	179	241	135	400	310	106	165	165	184	136	163	107	249	132
Ryukyu	152	66	121	116	119	119	277	0	41	80	233	213	99	52	66	78	137	195	120	196	397
Korean	358	36	170	153	134	190	381	123	0	50	210	191	51	53	60	92	234	205	126	224	382
North China	462	143	326	290	447	242	413	262	208	0	152	53	48	67	50	86	77	120	180	146	63
South China	828	208	760	601	1004	377	1304	663	498	328	0	116	58	301	261	216	296	249	364	297	185
Nepal non-Sherpa	819	256	126	338	899	252	602	477	475	90	507	0	121	142	63	121	65	238	236	189	102
Sherpa	513	414	562	376	699	528	527	420	262	149	225	386	0	72	111	103	51	98	77	179	192
Tibetan	390	116	206	200	85	112	322	147	174	234	830	367	190	0	38	119	206	123	140	168	156
Bhutanese	480	294	279	340	321	239	444	287	269	108	848	161	227	78	0	138	134	235	99	195	135
East Uzbek	512	412	492	523	507	301	726	374	379	347	721	442	447	547	0	150	96	111	67	25	
Altai	863	349	314	415	490	278	349	365	576	73	727	272	200	446	420	353	0	172	123	125	53
Tuva	625	417	425	942	422	307	467	719	824	377	1148	1025	315	610	867	311	401	0	113	132	298
Yakut	555	592	518	731	515	448	453	429	619	399	1263	759	135	364	353	226	204	228	0	193	93
Turk	796	563	743	778	674	282	675	747	794	421	1084	752	586	620	811	167	453	636	735	0	55
Turkoman	1032	320	268	578	1519	554	317	693	709	105	622	456	418	406	543	51	146	618	217	104	0

تصویر ۱: ماتریس فاصله ژنتیک ۲۱ گروه ژنتیک آسیای مرکزی و شرقی، کوالی-اسفورزا ۱۹۹۴

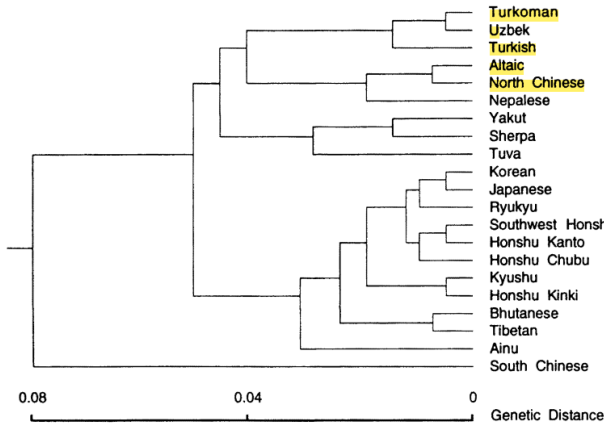


Fig. 4.12.1 Genetic tree of 21 populations from East and Central Asia.

تصویر ۲: درخت ژنتیک دوری یا نزدیکی ۲۱ گروه ژنتیک آسیای مرکزی و شرقی، کاوالی-اسفورزا ۱۹۹۴

در آثار ایرانی معمولاً فرقی بین «آسیای میانه» و «آسیای مرکزی» گذاشته نمی‌شود. در این بررسی منظور از آسیای «میانه» عبارت از منطقهٔ عموماً خشک شرق دریای خزر شامل برخی واحه‌ها و بخش‌های ترکمنستان و ازبکستان کنونی است. حتی جنوبی‌ترین بخش آسیای میانه یعنی دهستان/داهستان و گرگان باستان زمانی بخشی از ایران محسوب می‌شد. از طرف دیگر تغییر جغرافیایی آسیای مرکزی شامل ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قزاقستان است. نظر به این که بین این دو منطقه همسایه پیوسته ارتباط وجود داشته، در این بررسی آن‌ها را یک جا مورد بحث قرار می‌دهیم.

در آسیای میانه آثاری از انسان نئاندرتال و دورهٔ نوسنگی یا «نئولیتیک» (حدود ۱۰ تا ۴/۵ هزارسال پ.م.) وجود دارد. در هزارهٔ سوم پ.م. تعداد جمعیت و آبادی‌ها افزایش می‌یافت، آبیاری مزرعه‌ها به چشم می‌خورد و ارتباط با ایران بیشتر می‌شد. بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ پ.م. در جنوب ترکمنستان کنونی روند شهری شدن آغاز شده است. اما پس از مدتی دورهٔ زوال و فروپاشی

غیرمنتظره‌ای شروع می‌شود که دلایل آن روشن نیست. نشانی از فاجعه‌های بزرگ دیده نمی‌شود، اما شهرها متروک می‌شوند و رو به خرابی می‌گذارند.

بخشهای بزرگی از آسیای مرکزی و میانه عبارت از صحراها و کوه‌هاست که برای کشاورزی مناسب نیستند. احتمالاً این هم یک عامل دیگر بوده که تعداد جمعیت این سرزمین‌ها چندان افزایش نیافته است. دشت‌های آسیای مرکزی در شمال ترکمنستان و فراتر از آن، به‌خصوص قزاقستان و مغولستان کنونی، در آن دوره‌ها نیز برای کشاورزی مناسب نبود، اما علفزارها امکان مناسبی برای دامداری عرضه می‌کردند. اولویت دامداری نسبت به کشاورزی به تدریج، اما به صورت متمادی ادامه یافته است. کوچ‌نشینی-دامداری همراه با پرورش اسب (و در کنار آن گوسفند، بز و در مناطق گرم‌تر جنوبی شتر) عامل مهمی در زندگی مردم و تحولات آسیای مرکزی بوده و نقشی اساسی در ادامه حیات، حمل و نقل و حتی عملیات نظامی ایفا نموده است.

بنظر می‌رسد که در هزاره دوم پیش از میلاد، تعداد جمعیت در آسیای میانه و مرکزی رشد چشمگیری داشته که آن هم باعث ایجاد مهاجرت امواج مردم به مقصدهای مختلف شده است. ابتدا مردمانی هندواروپایی زبان و هزار و چند صد سال بعد، درست‌ترش: حدود سه قرن پیش از میلاد گروه‌هایی با ظاهری شرقی و زبان‌هایی آلتایی به حرکت درآمده‌اند. در اغلب این حرکات، احتمالاً تعداد نسبی مهاجمان فاتح کمتر از تعداد مردمی بوده که قبل از آن‌ها در این سرزمین‌ها ساکن شده بودند، چرا که این مهاجرت‌ها و فتوحات از نظر ژنتیک تاثیر چندانی بر مردم نگذاشته‌اند.^۱ بعید نیست که مهاجرت گروه‌های هندواروپایی زبان به ترکمنستان، پاکستان، هندوستان و ایران در هزاره دوم پیش از میلاد از نخستین امواج کوچ‌نشینان در آسیا بوده باشد.^۲ در دوره‌های بعد نیز قبایل بسیاری از آسیای مرکزی به سوی غرب و در عین حال جنوب مهاجرت کردند که در فصل‌های

1- Cavalli-Sforza et al., pp. 200-201

2- Idem

گذشته این کتاب در رابطه با اتحادیه هسیونگ نو، سکاها، تخاری‌ها، هپتالیان، هون‌ها، ترک‌ها و بالاخره مغول‌ها به آن اشاره شده است.

بهمین دلیل است که گفته می‌شود آسیای مرکزی حتی از دوره‌های پیشاتاریخی بر سر راه مهاجرت اقوام و انتقال زبان‌ها، فرهنگ‌ها و کالاهای تجارتی بوده است. اکثر پژوهش‌های ژنتیک مانند بررسی جهانی کاوالی-اسفورزا و همکارانش که قبلاً به آن اشاره شد، به طور کلی نوشته‌اند که اقوام کنونی آسیای مرکزی و میانه تصویر ژنتیک مختلطی دارند، اگر چه هر کدام از آن‌ها به طور جداگانه (مانند تاجیک‌ها، ترکمن‌ها یا ازبک‌ها و قزاق‌ها) ویژگی‌های ژنتیکی نزدیک‌تری به یکدیگر نسبت به دیگران دارند.

با تاخیری نسبتاً طولانی، تحلیل دقیق‌تر ژنتیک اقوام آسیای مرکزی و میانه در دهه‌های اخیر و به صورت پراکنده از سوی موسسه‌های دانشگاهی و علمی غربی، روسی و اخیراً به‌خصوص چینی آغاز شده است که همگی حاوی اطلاعاتی جالب و آموزنده است. اکثر این بررسی‌ها به راستی تایید می‌کنند که احتمالاً به خاطر موقعیت آسیای مرکزی در تقاطع تمدن‌ها و بر سر راه مهاجرت‌های بزرگ، بسیاری از مردم این منطقه دارای اختلاط ژنتیک با همسایگان دور و نزدیک خود هستند. اما ظاهراً کوچ و زندگی چادرنشینی و در نتیجه تاخیر در یکجانشینی (از جمله کشاورزی) و شهرنشینی باعث اختلاط‌های نسبتاً محدودتر ژنتیک آنان (مثلاً در مقایسه با ترک‌زبانان ایران و ترکیه) شده است. تحلیل‌های دانشگاهی بیشتر و گسترده‌تری از ژنوم‌های انسان‌های کنونی و گذشته آسیای مرکزی، درک همگان را در این زمینه دقیق‌تر خواهد کرد. اغلب بررسی‌های جدید مکمل یکدیگرند و یافته‌های یکی دو قرن اخیر باستان‌شناسان، زیست‌شناسان، مردم‌شناسان، زبان‌شناسان و مورخین (مثلاً دربارهٔ کوچ بزرگ انسان هوشمند از آفریقا ۵۰ تا ۱۰۰ هزار سال پیش، مهاجرت‌های بزرگ هند و ایرانیان از اوراسیا به هند و ایران در نیمهٔ اول هزارهٔ دوم پ.م. و تقریباً دو هزار سال بعد ترک‌ها از شمال شرق به غرب و جنوب) را تایید می‌کنند.

اما قبل از پرداختن به چند نمونه از بررسی‌های ژنتیک اخیر دربارهٔ مردم آسیای میانه و مرکزی، اجازه دهید به نکته‌ای اشاره کنم که به نظرم می‌تواند از برخی سوء تفاهم‌ها پیشگیری کند.

کاوالی-اسفورزا و همکارانش در کتاب «تاریخ و جغرافیای ژن‌های انسانی» می‌گویند: «تصور اشخاص غیرمتخصص از مشخصات انسان‌های آسیایی به خصوص مبتنی بر ویژگی‌های چهرهٔ آنان است که هر قدر از غرب به شرق می‌روید، از ظاهری قفقازی‌نما («قفقازوید») به مغولی‌نما («مغولوید») تغییر می‌یابد. مخصوصاً اگر این علایم و نشانه‌های ظاهری انسان‌ها بسیار چشمگیر باشند، تمایز بین این دو گروه آسان‌تر و حتی با مشاهدهٔ ظاهر آنان امکان‌پذیر است. همین امر نشان می‌دهد که مخصوصاً در آسیای مرکزی درجات مختلفی از اختلاط این دو گروه وجود دارد».^۱ سپس نویسندگان کتاب به ویژگی‌های ظاهری این دو گروه از قبیل پُر مو بودن صورت و سر گروه غربی («قفقازی‌نما») و از سوی دیگر چشمان باریک و پهن بودن سر و بینی گروه دوم («مغولی‌نما») اشاره می‌کنند.

آیا این نوع تصویر مشخصات انسان‌ها نیز متأثر از اندیشه‌های مردود تقسیم انسان‌ها به «نژاد»های منسجم و مجزا نیست؟ به نظر نگارنده تشخیص فرق‌ها در ظاهر فیزیکی انسان‌ها و یا دیگر موجودات زنده چیزی بسیار طبیعی است و ربطی به نژادپرستی ندارد. به همین ترتیب می‌توانیم انواع مختلف اسب‌ها یا درختان بید را نیز مقایسه کنیم، بدون آن که با این مقایسه به گروهی از آن‌ها نظری مثبت یا منفی داشته باشیم. اما به لحاظ این که تعبیرهایی مانند «قفقازوید» یا «مغولوید» در گذشته به عنوان نام «نژاد»های مختلف همراه با برتر شمردن یکی و پست‌تر شمردن دیگری مورد استفاده قرار گرفته، حتی زمانی که کسی تنها فرق‌های ظاهری یک چینی و یک آفریقایی بومی را برمی‌شمرد، حساسیت برخی از ما برانگیخته می‌شود که شاید منظور اصلی در این تشخیص

و مقایسه، تحقیر یک گروه باشد؛ درحالی که اگر این گونه مشاهدات و تشخیص‌ها بدون کوچک‌ترین ارزش‌دهی «خوب و بد» انجام گیرد، نباید حساسیتی را برانگیزد.

هر کس که ساعتی در کوچه‌های شهرهای ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان کنونی بگردد، با صدها گونه از اختلاط دو ظاهر فیزیکی نامبرده روبه‌رو خواهد شد، تا جایی که به راستی طبقه‌بندی این نشانه‌های ظاهر فیزیکی در دو یا سه گروه امکان‌پذیر نیست. در دیگر کشورهای مدرن و صنعتی یا حتی در حال رشد جهان مانند ایالات متحده، بریتانیا یا برزیل نیز که بیش از چند قرن از مهاجرت‌ها و اختلاط‌های مردم آن نگذشته، به راحتی می‌توان این پدیده را مشاهده نمود. احتمالاً میانگین پانصد سال یا پنج قرن سکونت در یک سرزمین که مردم‌شناسان و دانشمندان ژنتیک از جمله کاوالی-اسفورزا برای بومی شدن مردم مهاجر گذاشته‌اند، محاسبه به جایی است.

در مورد ایرانیان (که در نیم فصل پیش به اختلاط ژنتیک آنان اشاره شد) و مردم آسیای مرکزی، سه نمونه چشمگیر اختلاط ژنتیک، ترکمن‌ها، ازبک‌ها و اویغورها هستند.

مثلاً به تازگی (۲۰۲۲) پنج پژوهشگر از دانشگاه‌های فرانسه و سوئیس نتیجه تحلیل‌های خود را در میان گروه بزرگی عبارت از ۱۶ جمعیت ساکن در منطقه شامل ۱۵۰۱ ژنوم کنونی از اوراسیا و آفریقا (تاجیک‌ها، یغنایی‌های تاجیکستان، ترکمن‌ها، ازبک‌ها، قرقیزها، قزاق‌ها، مغول‌ها و دیگر مردمان آلتایی‌زبان) منتشر نمودند. در این مقایسه ساخت ژنتیک نمونه‌های مزبور و همچنین ۳۱۰۹ ژنوم مردم عصر آهن آسیای مرکزی (هزار تا هفتصد سال پیش از میلاد) بررسی شده است.^۱ در چند فصل گذشته گفته بودیم که در هزاره اول پیش از میلاد گروه‌های بزرگ هندوایرانی‌زبانان (سکاها و تخاری‌ها) به آسیای مرکزی (به‌خصوص

1-Perle Guarino- Vignon, et al: Genetic continuity of Indo-Iranian speakers since the Iron Age in southern Central Asia, in: Nature Journal Scientific Reports, 14.01.2022

مغولستان و سین کیانگ چین) مهاجرت کرده و ساکن شده بودند، اما در نیمه نخست هزاره اول میلادی شاهد مهاجرت‌های جدید قبایل آلتایی (به‌خصوص ترک و مغول) و جایگزین شدن زبان‌های هند و ایرانی توسط زبان‌های مغولی و ترکی در این منطقه شده‌ایم. این را تحلیل‌های گذشته نیز نشان داده بودند.^۱ بررسی اخیر یک قدم جلوتر گذاشته و رابطه ژنتیک تاجیکان و یغنیان با هندوایرانی‌زبانان آسیای مرکزی یعنی سکاه و تخاری‌زبان‌ها را بررسی کرده و نتیجه‌ها را با نتایج منتشر شده ژنوم‌های قدیمی از همین دوره سکاه و تخاری‌ها مقایسه نموده است. نتیجه‌های این بررسی نشان می‌دهند که «از نظر ژنتیک جمعیت‌های هند و ایرانی آسیای مرکزی نشان‌دهنده تداوم روشن نمونه‌های عصر آهن هستند که در ترکمنستان و تاجیکستان به دست آمده است.»^۲ بنا به همین بررسی، تاجیک‌ها کمی بیشتر و یغنایی‌ها کمتر اختلاط ژنتیک با مشخصات مردم آلتایی حوزه دریاچه بایکال را نشان می‌دهند. این نیز احتمالاً چیزی قابل پیش بینی است، زیرا یغنایی‌ها که گویش تاجیکی آنان باقیمانده‌ای از زبان ایرانی شرقی سغدی (احتمالاً اصالتاً سکایی) شمرده می‌شود، مدتی طولانی به صورت منزوی از بقیه تاجیکان زیسته بودند. به هر حال طبق همین بررسی نزدیکی روشن ژنتیک هر دوی این گروه‌های ایرانی‌زبان یعنی تاجیکان و یغنایی‌ها به گروه‌های غربی اوراسیا و ایران آشکار و بدون تردید است.

در این بررسی همچنین می‌خوانیم: «مطالعات مدرن دی ان ای نشان می‌دهند که گروه هند و ایرانی قبل از گروه ترک-مغول، شاید هم در اوایل دوره نوسنگی (نیولیتیک) در آسیای مرکزی حضور داشتند. گروه ترک-مغول دیرتر در نتیجه اختلاط یک گروه جنوب سیریایی یا مغولی (با سهم بزرگی از ریشه آسیای شرقی عبارت از ۶۰ درصد) با یک گروه مرتبط با هند و ایرانیان به وجود آمده است. لیکن ترکمن‌ها از نظر ژنتیک از گروه ترک-مغول متمایزند، چرا که آن‌ها میان

1- Idem

2- Idem

گروه ترک-مغول و هند و ایرانی قرار دارند. (...) ترکمن‌ها با وجود این که به یک زبان گروه ترکی-مغولی صحبت می‌کنند و مانند دیگر اعضای این گروه دارای عادات و سنن فرهنگی ترکی-مغولی هستند، اما از نظر ژنتیک به جمعیت‌های هند و ایرانی نزدیک‌تر از گروه ترک-مغول هستند.^۱ در این جا نویسندگان این تحلیل، نتیجه بررسی‌ها و نمودارهای «تحلیل اجزای اصلی ژنتیک» و همچنین «اختلاط ژن‌های آسیای مرکزی» را منتشر و اضافه می‌کنند که مثلاً همه جمعیت‌های ترک-مغول آسیای مرکزی به جز ترکمن‌ها دارای سهم بزرگی (میانگین ۵۰ درصد) از مشخصات ژنتیک حوزه دریای بایکال هستند. حد اکثر این مشخصات در میان چینی‌های هان دیده می‌شود. اما سهم این مشخصات در میان ترکمن‌ها (۲۲ درصد) به سهم تاجیک‌ها (۱۵ درصد) نزدیک‌تر است. نویسندگان تحلیل نامبرده بر پایه این تحلیل‌ها و نمودارها به این نتیجه رسیده‌اند که «در واقع ترکمن‌ها از نظر تحلیل اجزای اصلی ژنتیک و اختلاط ژن‌ها متعلق به گروه تاجیک‌ها هستند و نه گروه ترک-مغول».^۲

اگر معیارهای زبان و فرهنگ و همچنین طرز زندگی اقتصادی را در نظر بگیریم، حتی از دو هزار سال پیش به این سو، همگرایی و اختلاط سغدی‌ها (به عنوان نیاکان زبانی تاجیکان معاصر) با ترکان غربی (گوک تورک) و بعد از آن‌ها با اویغورهای سین کیانگ و در سده‌های بعدی، همگرایی تاجیکان با ازبکان (که خود آمیزه‌ای از ترکان شرقی و تا اندازه‌ای اغوزها به شمار می‌روند) قابل توجه است. در فصل‌های گذشته این کتاب به قدر کافی به این همگرایی و اختلاط از جمله در زمینه‌های اقتصادی، زبان و فرهنگ پرداخته شده است. یک بررسی دانشمندان قزاقستان، ازبکستان و روسیه از ۷۸۰ نمونه ژنوم کامل از ۱۰ جمعیت منطقه‌ای آسیای مرکزی (قزاق، ازبک، ترکمن، دونقان و قراقپاق) در سال ۲۰۱۷ به این نتیجه رسیده است که «طبیعت و جغرافیای آسیای مرکزی با وجود همه

1- Idem

2- Idem

پستی و بلندی‌ها، کوه‌ها، صحراها و رودخانه و فلات‌های خود تاثیر چندانی بر جغرافیای ژنتیک مردم آن نگذاشته است. عامل اصلی در تعیین حوض ژنتیک مردم این منطقه طرز زندگی آن‌ها و دقیق ترش: در یک سو کشاورزی مردم یکجانشین و در سوی دیگر کوچ‌نشینی همراه با دامداری گروه دوم است.^۱ در یکی دیگر از نتیجه‌گیری‌های همین تحلیل گفته می‌شود که جمعیت‌های یکجانشین تاجیک و ازبک که به کشاورزی مشغول هستند و همچنین قرقیزها از نظر ژنتیک از اغلب جمعیت‌های کوچ‌نشین مغول، قزاق و هزاره دور هستند.^۲

بدون شک یکجانشینی یا کوچ‌نشینی، طرز زندگی، عادات و رسوم، زندگی منفرد و دور از جمعیت زیاد و یا زندگی در شهرها تاثیر روشنی بر ترکیب ژنتیک گروه‌های مردم و نزدیکی یا دوری نسبی آن‌ها از نظر ژنتیک دارد. اما نزدیکی فیزیکی و جغرافیایی و در نتیجه همسایگی و همگرایی گروه‌های مختلف مردم نیز جزو شرایط اولیه اختلاط ژنتیک آنان است. تصور همگرایی و اختلاط دو گروه مردمی که هزاران کیلومتر از یکدیگر دور باشند و وجه اشتراک چندانی از نظر اجتماعی و فرهنگی نداشته باشند، سخت است، درحالی که بین دو همسایه نزدیک یا دور بعید است که، در طول تاریخ، به‌خصوص در شرایط کنونی ارتباطات و تکنولوژی جهانی، روند همگرایی و اختلاط مشاهده نشود، حتی اگر بین آن دو مشترکاتی نظیر زبان و مذهب موجود نباشد. دوری یا انزوای جغرافیایی یا سیاسی احتمالا نه در کوتاه مدت، بلکه دست‌کم در عرض چند قرن می‌تواند بر ترکیب ژنتیک گروه‌های مردم و دوری یا نزدیکی ژنتیک آنان تاثیر بگذارد. دانشمندان ژنتیک مانند کاوالی-اسفورزا میانگین این دوره را حدود پانصد سال (۲۰-۲۵ نسل) برآورد کرده‌اند.

آسیای مرکزی به عنوان بخشی از اوراسیا در میان کوه‌های بلند هندوکش-پامیر-هیمالیا و تیان شان در شرق و جنوب و اورال در غرب قرار گرفته

1-Maxat Zhabagin, et al: The Connection of the Genetic, Cultural and Geographic Landscapes of Teanoxiana, Nature Journal Scientific Reports, 2017

2- Idem

است. داخل آسیای مرکزی را می‌توان، به استثنای چند صحرای قابل دور زدن، عموماً به شکل صاف و بلا مانع برای رفت و آمد و مهاجرت گروه‌های مردم در نظر گرفت. بین آسیای مرکزی و افغانستان و ایران نیز موانعی جدی مانند کوه‌های بلند یا دریاهای عمیق وجود ندارد. از این جهات جغرافیایی نیز که روابط گروه‌های مردم را آسان‌تر می‌کنند، می‌توان آن‌چه را که پژوهشگران دربارهٔ ترکیب ژنتیک مردم این منطقه می‌گویند، به راحتی درک کرد. به نظر آن‌ها در تمامی منطقهٔ پهناور اوراسیا، آسیای مرکزی از نگاه ترکیب ژنتیک، صاحب مختلط‌ترین مردمان است.

آسیای مرکزی به جهت موقعیت جغرافیایی خود گذرگاه مهاجرت‌های بزرگ بوده است. هفتصد سال پیش از میلاد، سکاها (یا اسکیت‌ها) نخستین گروه انسان‌ها از آسیای مرکزی بودند که اولین آثار تاریخی دربارهٔ آن‌ها سخن گفته‌اند. به گفته منابع باستانی چین و همچنین مورخ یونانی هرودوت (قرن پنجم پ.م.)، سکاها مشخصات اروپایی (هند و ایرانی، -م.) داشتند.^۱ در عرض هزارسال بعد سکاها و تخاری‌های هندواروپایی در اغلب این مناطق پراکنده شدند و به غرب و جنوب (ماوراءالنهر و افغانستان کنونی) یا شرق (کاشغر و سین کیانگ) مهاجرت نمودند و یا در محل زندگی خود باقی ماندند و با مردم جدید ترک‌زبانی که می‌آمدند، درآمیختند. یکی از نتیجه‌های این اختلاط ایرانی-ترکی که دست‌کم حدود دو هزارسال سابقه دارد، مردم اویغور هستند که امروزه غالباً در ایالت سین کیانگ در شمال غربی چین زندگی می‌کنند. بررسی‌های ژنتیک دربارهٔ اویغورها احتمالاً از تعداد انگشتان یک دست نیز تجاوز نمی‌کند. در یکی از این بررسی‌ها که از طرف دانشمندی چینی انجام گرفته، گفته شده است که مشخصات ژنتیک اویغورها ۶۰٪ غربی (هند و ایرانی، -م.) و ۴۰٪ آسیای شرقی هستند.^۲

1- David Cornas, et al: Trading Genes along the Silk Road, 1998, reviewed on 20.03.2023.

2- Shuhua Xu: Human Population Admixture in Asia, in: Genomics and Informatics, 2012, reviewed on 20.03.2023

بدون شک در منطقه وسیع آسیای مرکزی و جنوبی هنوز قوم و قبیله گرایانی یافت می‌شوند که از نتیجه بالا بودن سهم دی ان ای هندواروپایی در میان اویغورهای ترک‌زبان چین احساس مباهات خواهند کرد و از طرف دیگر کسانی نیز افسوس خواهند خورد که چرا سهم ژنتیک آسیای شرقی در میان اویغورها بیشتر نیست. امروزه بعد از گذشت دو هزار سال تصویر ژنتیک مردمانی که خود را ایرانیک یا ترکیک می‌شمارند، آنقدر در درون خود مختلط، به یکدیگر نزدیک و در عین حال از یکدیگر متمایز است که برای هیچ کس از هیچ قوم و قبیله و ملتی، دلیل و بهانه‌ای برای مباهات یا افسوس به خاطر دی ان ای، ظاهر بیولوژیک و گروه ژنتیک باقی نمی‌گذارد. امیدوارم از همین قدر که تاکنون در این کتاب گفته شد، روشن شده باشد که در دنیای مدرن کنونی، به ویژه با سرعت فزاینده مهاجرت‌ها و اختلاط اقوام دور و نزدیک، اصولاً اهمیتی ندارد که چه کسی یا گروهی از نظر قومی خود را ایرانی یا ترک یا عرب می‌شمارد. در دنیای مدرن کنونی دیگر همه چیز با این معیار اندازه‌گیری می‌شود که چه کسی یا گروهی «چقدر می‌داند و چقدر می‌تواند».

کاولی-اسفورزا در بخشی از نتیجه‌گیری کتاب خود با عنوان «ژن‌ها، مردمان و زبان‌ها» می‌گوید «یکی از تحولات مهم ژنتیک که امروزه به چشم می‌خورد، نتیجه مهاجرت مردمان گوناگون است که باعث افزایش اختلاط گروه‌های مردم می‌شود. اگر این روند، آن‌گونه که احتمال می‌رود، ادامه یابد، اختلاف‌های ژنتیک بین گروه‌های مردم کاهش خواهد یافت. اما گوناگونی کلی میان مردم جهان تغییر نخواهد یافت. در عین حال اختلاف بین افراد در داخل هر گروه جداگانه مردم، افزایش خواهد یافت. به این ترتیب، دلایل کمتری برای نژادپرستی وجود خواهد داشت و این، چیز خوبی است».^۱

یک بررسی اخیر هیئت علمی دانشگاه کلن آلمان درباره ترکیب ژنتیک ایرانیان نیز بسیار جالب است. این بررسی که در همکاری با دانشمندان ایرانی،

ژنوم‌های بیش از هزار ایرانی از یازده گروه قومی ایران را تحلیل و با ژنوم‌های موجود باستانی مقایسه کرده، به این نتیجه رسیده است که «ایرانیان از نظر ژنتیک مشابه همسایگان خود هستند و در عین حال بین خود تصویر مرکبی دارند که نشان‌دهنده یک گوناگونی چشمگیر و همراه با تداوم درازمدت تاریخی است. یعنی بین خود ایرانیان از یک سو تفاوت‌های بسیار (مانند اختلاط‌های گوناگون و قبول زبان‌های مختلف) وجود دارد و از سوی دیگر نزدیکی و خویشاوندی مستمر تاریخی میان آنان مشاهده می‌شود».^۱

1- Zohreh Mehrjoo (...) Michael Nothnagel (et al): Distinct genetic variation and heterogeneity of the Iranian population, PLOS Genetics, 2019, viewed on 14.04.2023

منابع اصلی

تاریخ انتشار منابع فارسی، خورشیدی و منابع عربی، قمری است. منابع اروپایی و ترکی استانبولی تاریخ میلادی دارند، مگر این که طور دیگری ذکر شده باشد. هنگام نقل قول در متن اصلی کتاب، از عناوین کوتاه‌تری استفاده خواهد شد که نشان‌دهنده مشخص منابع مزبور باشند. مشخصات دقیق منابع اصولاً نه در زیرنویس متن اصلی کتاب، بلکه در فهرست زیر ذکر خواهد شد. در موارد اندکی، منابعی را که تنها یکی دوبار نقل قول شده‌اند، تنها در متن اصلی کتاب ملاحظه خواهید کرد.

۱. نویسنده ناشناس (قرن چهارم هجری): حدود العالم من المشرق الى المغرب، تهران، کتابخانه طهوری ۱۳۶۲
۲. آبری، آ. ج.: عقل و وحی در اسلام، ترجمه حسن جوادی، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۸
۳. ابن الاثیر، عزالدین علی: الکامل فی التاریخ، جلد نهم، ترجمه حمید رضا آذیر، تهران، اساطیر ۱۳۸۱
۴. ابن خرداذبه، عبدالله: المسالك و الممالك، لیدن، بریل ۱۸۸۹
۵. ابن خلدون: العبر، تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، جلد دوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۸۳
۶. --- مقدمه، ترجمه فارسی از محمد پروین گنابادی، جلد دوم، تهران، امیرکبیر ۱۳۳۶
۷. --- مقدمه، جلد اول و دوم، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، علمی و فرهنگی ۱۳۳۶
۸. --- مقدمه، چاپ سوم اصل عربی، شکل کامل، بیروت، المطبعة الادبیه ۱۹۰۰

۹. استخری (یا: اصطخری)، ابواسحاق ابراهیم (قرن دهم م): مسالک و ممالک، ترجمه ایرج افشار، تهران، بنیاد دکتر محمود افشار ۱۳۴۰
۱۰. اشپولر، برتولد: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج. یکم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۳
۱۱. --- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج. دوم، چاپ هشتم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۹۱
۱۲. باسورث، ک. ا.: تاریخ سیاسی و دودمانی ایران (۴۹۰-۶۱۴ هجری / ۱۲۱۷-۱۰۰۰ میلادی)، در: تاریخ ایران (تاریخ ایران کمبریج)، جلد پنجم، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر ۱۳۸۱
۱۳. بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی: فتوح البلدان، ترجمه محمد توکل، تهران، ماهریس ۱۳۳۷
۱۴. بیرونی، ابوریحان (۳۹۰-۳۹۱ ق.): آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، امیرکبیر ۱۳۸۶
۱۵. بیضاوی، قاضی ناصرالدین: نظام التواریخ، تهران، بنیاد دکتر محمود افشار ۱۳۸۲
۱۶. بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، چاپ فیاض و غنی، تهران ۱۳۲۴؛ همچنین جلد دوم، تهران، هیرمند ۱۳۷۶
۱۷. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، از سلسله تحقیقات گروه تاریخ ایران دانشگاه کمبریج، جلد چهارم، مترجم: حسن انوشه، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۳ (در متن: تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم)
۱۸. تاریخ ایران از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: ج. آ. بویل، ترجمه حسن انوشه، جلد پنجم، تهران، امیرکبیر ۱۳۸۱ (در متن: تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم)
۱۹. جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر (قرن دوم-سوم ق): البیان و التبيين، به کوشش عبدالسلام محمدهارون، جزء سوم، چاپ هفتم، قاهره، الخنجی ۱۴۱۸ ق.، ۱۹۹۸ م.
۲۰. --- مناقب الترك، در: «رسایل الجاحظ»، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، الخنجی ۱۹۶۴
۲۱. جوادى، عباس: ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان، لندن، اچ اند اس ۲۰۱۵

۲۲. دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم، ج. سوم، چ. ششم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۳
۲۳. رئیس نیا، رحیم: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، تهران، مینا ۱۳۷۰
۲۴. زرین کوب، عبدالحسین: دو قرن سکوت، تهران، انتشارات سخن ۱۳۲۶
۲۵. سرگذشت ابن سینا، به قلم خود او و شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی، ترجمه سعید نفیسی، تهران، انجمن دوستداران کتاب ۱۳۳۱
۲۶. سپهری، فریدون: پژوهشی درباره امامان اهل سنت، تهران، انتشارات کردستان ۱۳۸۰
۲۷. فاروق سومر: نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تهران، نشر گستره ۱۳۷۱
۲۸. طبری، محمد بن جریر: تاریخ طبری، ترجمه فارسی ابوالقاسم پاینده، جلد نهم، چاپ اول، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، تهران، انتشارات اساطیر ۱۳۵۳
۲۹. --- همان، جلد نهم، چاپ پنجم، تهران، انتشارات اساطیر ۱۳۸۳
۳۰. --- همان، جلد دهم، چاپ دوم، تهران، انتشارات اساطیر ۱۳۶۳ (شماره بندی متوالی صفحات در ادامه جلد نهم، بالا)
۳۱. --- همان، جلد سیزدهم، چاپ ششم، تهران، انتشارات اساطیر ۱۳۸۰
۳۲. عنصرالمعالی کیکاوس: قابوس نامه، چاپ تهران، کتابفروشی ابن سینا ۱۳۳۵
۳۳. غزالی، حامد بن محمد: اعترافات غزالی، کتاب المنقذ من الضلال، ترجمه زین الدین کیایی نژاد، تهران، بدون نام ناشر ۱۳۳۸
۳۴. فرغانی، دیوان، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۱
۳۵. --- تهافت الفلاسفه، یا تناقض گویی فیلسوفان، ترجمه دکتر علی اصغر حلبی، تهران، نشر حامی ۱۳۸۲
۳۶. عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، تبریز، بنگاه واعظ پور ۱۳۳۳
۳۷. کاشغری، محمود بن حسین بن الحسین بن محمد: کتاب دیوان لغات الترك (تالیف ۴۶۶ ق.)، باز نشر استانبول، مطبعة اقدام (۱۳۳۳ ق.)، جلد اول، ثانی، ثالث (1333)
۳۸. گردیزی، عبدالحی: زین الاخبار، تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۳
۳۹. لامبتن آن: تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران، تهران، نشر نی ۱۳۷۲
۴۰. مسکوب، شاهرخ: ملیت و زبان، پاریس، خاوران ۱۳۶۸

۴۱. معزی، دیوان امیر الشعرا، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران، نشر اساطیر ۱۳۱۸
۴۲. مینورسکی، ولادیمیر: پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض سپاه اوزون حسن اثر جلال‌الدین دوانی. همراه با «پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس»، ترجمه حسن جوادی، نشریه «بررسی‌های تاریخی»، بهمن و اسفند ۱۳۴۷، شماره ۱۸
۴۳. ابن ندیم، محمد بن اسحاق: فهرست، ترجمه محمد رضا تجدد، تهران، دنیای کتاب، چاپ اول ۱۳۸۱
۴۴. نرّسخی، ابوبکر محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد نصر القباوی، تهران، نشریات سنائی ۱۳۶۲
۴۵. نوایی، عبدالحسین: اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۵۳۶ شاهنشاهی
۴۶. ورهرام، غلامرضا: حکومت‌های محلی در شرق ایران، در: مجله تحقیقات تاریخی، سال اول، شماره سوم، تهران، تحقیقات تاریخی ۱۳۷۱
۴۷. همایی، جلال‌الدین: مولوی‌نامه (دوره دو جلدی)، تهران، انتشارات سخن، تاریخ ناروشن
۴۸. هیئت، جواد: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، چاپ سوم، تهران، نشر پیکان ۱۳۸۰
۴۹. ابی یعقوب، احمد: تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۲
۵۰. یوسفی، غلامحسین: ابومسلم، سردار خراسان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۸
51. Abetekov, A. and Yusupov, H.: 'Ancient Iranian Nomads in Western Central Asia,' in: Harmatta, Janos (1994): History of Civilizations of Central Asia, Vol. II, UN Publishing, Paris
52. Alberuni: Chronologie orientalischer Völker, Hrsg.: Eduard Sachau, Harrassowitz, Leipzig 1923
53. Anthony, David W. (2007). The Horse, The Wheel and Language. How Bronze-Age Riders From the Eurasian Steppes Shaped The Modern World. Princeton University Press
54. Anthony, Sean W.: 'Nawbakhti Family,' in EIr online
55. Ashraf, Ahmad: 'Iranian Identity iii, Medieval Islamic Period,' in: EIr online
56. Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): History of Civilizations of Central Asia, Vol. IV, UN Publishing, Paris

57. Avicenna (ibn-Sina, Abu Ali): A Treatise on the Canon of Medicine (original Arabic: al-Qanun fi-l Tibb,) around 1025-1037, English translation, London 1930, Reprint New York 1973
58. Bababie, Sussan, et al (2004): *Slaves of the Shah*, New York, NY, Bloomsbury.
59. Barthold, Wassili V. (1928): *Turkestan down to the Mongols*, (E. J. W. Gibb Memorial» Series), Oxford University Press.
60. --- (1935): 12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens; in: *Die Welt des Islams*, Bd. 17, Beiband zu Band 14-17. 12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens (1935); Brill
61. --- (2015) *Orta Asya Türk Tarihi*, Istanbul, Istanbul University Press.
62. --- (1925): *Tadzhiki, Istoricheskiy Ocherk*, (in:) *Sochineniya II*, 1, Moskva 1963
63. Bregel, Yuri: 'Turko-Mongol Influences in Central Asia,' in: Canfield (ed.), Cambridge University Press, (1991)
64. Bergne, Paul (2007): *The Birth of Tajikistan; National Identity and the Origins of the Republic*, Tauris, New York
65. al-Biruni, Aby Reyhan: *A Chronology of Ancient Nations* (English translation,) London, The Oriental Translation Fund, 1886
66. Boeschoten, Hendrik: 'The Speakers of Turkic Languages,' in: Johanson, Lars and Agnes Csato, Eva (eds.) (1998): *The Turkic Languages*, New York, Routledge.
67. Bolshakov, O. G.: 'Central Asia under the Early Abbasids,' in: M. S. Asimov and C. E. Bosworth (eds.): *History of Civilisations of Central Asia*, Vol. 4, Part 2, UNESCO 1998
68. Bosworth, C. Edmund: A Pioneer Arabic Encyclopedia of the Sciences: Al Khwarizmi's Keys of the Sciences, in *Isis*, University of Chicago Press Journals, 1963 54:1, No. 175
69. --- (1963): *The Ghaznavids: The Empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040*; Edinburgh University Press
70. --- (2007): 'The Turks in the Islamic Lands up to the Mid-11th Century,' in Bosworth, C. E. (ed.): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA, Routledge.
71. --- (2007): 'Barbarian Incursions: The Coming of the Turks into the Islamic World,' in Bosworth, C. Edmund (ed.): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA, Routledge.
72. ---: 'The Appearance of the Arabs in Central Asia under the Umayyads and the Establishment of Islam,' in: Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (1998): *The History of Central Asian Civilizations*, V. IV, Part one, UNESCO Publishing
73. ---: 'Chorasnia ii. Islamic times;,' in *EIr* online
74. Bregel, Yuri: 'Turko-Mongol Influences in Central Asia,' in: Canfield (ed.): *Turko-Persia in Historical Perspective*, Cambridge 1991
75. Brice, W. C. (1955): *The Turkish Colonization of Anatolia*; in *Bulletin of the John Rylands Library*, 38:1, pp. 18-44, London, p. 41
76. Cahen, Claude: *Pre-Ottoman Turkey* (1968): a general survey of the material and spiritual culture and history, trans. J. Jones-Williams, New York, Sidjwick & Jackson.
77. *The Cambridge History of Iran in Eight Volumes*, vol. 4: *The Period from the Arab Invasion to the Seljuqs*; edited by R. N. Frye, Cambridge University Press, 1971; and vol. 3, part 1, 1983

78. Canfield, Robert L. (ed.) (1991): *Turko-Persia in Historical Perspective*, Cambridge University Press
79. Cavalli-Sforza: *Genes, Peoples and Languages*, Penguin Books, London 2001
80. Cavalli-Sforza, Luigi L. Paolo Menozzi, and Alberto Piazza. *The History and Geography of Human Genes*, Princeton, Princeton University Press, 1994
81. Clauson, Gerard: *An Etymological Dictionary of Pre-Thirteenth-Century Turkish*, Szeged 1981
82. Comas, David, et al: 'Trading Genes along the Silk Road,' in: *National Library of Medicine (USA)*, 1998
83. Dankoff, Robert: 'Qarakhanid Literature and the Beginnings of Turco-Islamic Culture,' in :Paksoy, Hasan B. (ed.): *Central Asian Monuments*, Istanbul, Isis Press, 1992
84. Doerfer, Gerhard: *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen. Unter Berücksichtigung älterer neupersischer Geschichtsquellen, vor allem der Mongolen- und Timuridenzeit. I: Mongolische Elemente in Neupersischen, Wiesbaden, 1963; II: Türkische Elemente im Neupersischen, alif bis tā, Wiesbaden, 1965; III: Türkische Elemente im Neupersischen, ġīm bis kāf, Wiesbaden, 1967; IV: Türkische Elemente im Neupersischen (Schluß) und Register zur Gesamtarbeit, Wiesbaden, 1975*
85. Floor, Willem: *A Fiscal History of Iran in the Safavid and Qajar Periods, 1500-1925*, New York, NY, Bibliotheka Persica Press
86. Foy, K.: *Aserbaigianische Studien; Mit einer Charakteristik des Südtürkischen*, MSOSW, vol. 6, 1903, LINCOM Orientalica
87. Fragner, Bert: *Persephonie: Regionalität, Identität und Sprachkontakt in der Geschichte Asiens*; Herausgegeben von Dr. H. Alam, Bautz Verlag 1999
88. Frye, Richard N. (1975): *The Golden Age of Persia. The Arabs in the East*, London, Phoenix Press
89. --- : *The History of Ancient Iran*, München, C.H.Beck, 1984
90. ---: 'Pre-Islamic and early Islamic cultures in Central Asia,' in Canfield (ed.) *Cambridge University Press* (1991)
91. --- (1995): *The Heritage of Central Asia*, Princeton, NJ, USA, Princeton University Press
92. ---, and Savılı, Aydin N.: 'Turks in the Middle East before the Seljuqs,' in: Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA, Routledge
93. --- (2008): *The Heritage of Persia*, Costa Mesta, Calif., USA
94. ---: *The Heritage of Persia*, London, William Clowrs London, 2015
95. --- : *The History of Persian Language in the East*, PDF from R. Frye's personal website, 2018
96. Gabin, A.: 'Irano-Turkish Relations in the Late Sasanian Period,' in: *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3, Cambridge University Press, 1983
97. al-Ghazali, Abu-Hamid Mohammad: *The Incoherence of the Philosophers*, translated by Michael E. Marmura, Provo, Utah, USA, Brigham Young University, (2000)
98. (---: *Deliverance from Error*. Translated by) Watt, Montgomery: *The Faith and Practice of al-Ghazali*, London, George Allen and Levin Ltd, 1952

99. Gibb, H. A. R. (1923): *The Arab Conquests in Central Asia*, London
100. Göbl, Robert: *Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien*, Wiesbaden, Harrassowitz, 1967
101. Golden, Peter B.: 'Karakhnids and Early Islam,' in: Sinor, Denis (ed.) (1990): *The Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge University Press
102. --- (1992): *An Introduction to the History of the Turkic Peoples*, Harrassowitz, Wiesbaden
103. --- (2006): 'Turks and Iranians,' in: Johanson and Bulut: *Turkic-Iranian Contact Areas*, Harrassowitz, Wiesbaden
104. --- (2011): *Central Asia World History*, Oxford University Press
105. Grafton, A., Most, G. W., Settis, S. (Eds.); *The Classical Tradition*, Harvard University Press Reference Library, 2013
106. Grenet, Frantz and De la Vaissiere, Etienne (2002): 'The Last Days of Panjikent,' in: *Silk Road Art and Archaeology*, vol. 8, Brepols Publishers
107. Guarino-Vignon, Perle, et al: 'Genetic continuity of Indo-Iranian speakers since the Iron Age in southern Central Asia,' in: *Nature Journal Scientific Reports*, 14.01.2022
108. Gutas, Dimitri (1998): *Greek Thought, Arabic Culture. The Graeco-Arabic Translation Movement in Baghdad and Early Abbasid Society (2nd-4th/8th-10th centuries)*, Routledge, New York NY
109. Han-shu. *China in Central Asia*, An annotated translation by A. F. P. Hulsewe, Leiden, Brill 1979
110. Harmatta, Janos (ed.) (1994): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. II, UN Publishing, Paris
111. Houtsma, M. T.: 'Die Ghuzenstämme,' in: *WZKM* 2 (1888), Vienna
112. İnalçık, Halil (2012) *Devlet-i Aliyye, Osmanlı İmparatorluğu Üzerine Araştırmalar*; cilt 1, İstanbul, İş Bankası Yayınları
113. Johanson, Lars and Csato, Eva A. (1992): *The Turkic Languages*, Routledge, London, and New York, 1998
114. Johanson, Lars, and Bulut, Christiane (2006): *Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects*, Wiesbaden, Harrassowitz
115. Johanson, Lars: 'Historical, Cultural and Linguistic Aspects of Turkic-Iranian Contiguity,' in: Johanson and Bulut (eds.): *Turkic-Iranian Contact Areas. Historical and Linguistic Aspects*. Harrassowitz, Wiesbaden, 2006
116. Kaplony, Andreas: 'The Conversion of the Turks of Central Asia to Islam as Seen by Arabic and Persian Geography: A Comparative Perspective,' in : É. de La Vaissière (éd.) (2008): *Islamisation de l'Asie centrale. Processus locaux d'acculturation du VIIe au XIe siècle*. Paris, pp. 319-338. (*Studia Iranica, Cahier* 39)
117. al-Kaṣḥgari, Mahmud: *Compendium of the Turkic Dialects (Divan Lughat ut-Turk)*; transl. R. Dankoff; Cambridge, Massachusetts, Harvard University Printing Office, 1982-1985
118. Kennedy, Hugh (2004): *When Baghdad Ruled the Muslim World. The Rise and Fall of Islam's Greatest Dynasty*, Da Capo Press, USA
119. --- (2007): *The Great Arab Conquests*, Da Capo Press, USA
120. Ibn Khaldun: *The Muqaddimah*, translated into English by Franz Rosenthal, New York, Princeton University Press, 1958

121. al-Khalili, Jim (2016): *Im Haus der Weisheit; Die Arabischen Wissenschaften als Fundament unserer Kultur*, 2. Auflage, Fischer, Frankfurt am Main
122. Lewis, Bernard (2002): *What Went Wrong? The Clash Between Islam and the Modernity in the Middle East*; Oxford University Press
123. Liu, CN.: *Uu Mau-tsai, Die chinesischen Nachrichten zur Geschichte der Ost-Türken (Tu-küe)* Wiesbaden, Harrassowitz, 1958
124. Maalouf, Amin (2015): *Samarkand*, Insel-Verlag, Berlin
125. Maenchen-Helfen: *The World of the Huns*, Berkeley, University of California Press, 1973
126. Madelung, W.: 'Al-Māturīdī', in *Encyclopaedia of Islam*, Second Edition, Edited by P. Bearman, e.a., 1990
127. Markwart, Joseph (1901): *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, Berlin, Weidmann
128. Matthee: *Safavid Dynasty*, in: *EIr online*
129. McKenzie, D. N. (1991, 2011): 'Chorasmia iii. The Chorasmian Language;' in *EIr online*
130. Mehrjoo, Zohre (...) Michael Nothnagel (et al): 'Distinct genetic variation and heterogeneity of the Iranian population,' *PLOS Genetics*, 2019, online
131. Minorsky, Vladimir F. (Translator) (1937): Anonymous: *Hudud-al Alam. The Regions of the World. A Persian Geography 372 A.H.-982 A.D.*, London, Oxford University Press
132. ---: *Tadhkirat ul-Muluk* by Mirza Samia, Cambridge, Luzac & Co., 1943
133. ---: *The Poetry of Shah Isma'il I*, Cambridge, Cambridge Press 2009
134. Morgenstierne, Georg Valentin (2011): 'AFGHANISTAN vi. Paštō,' in *Encyclopaedia Iranica online*; 1982, viewed on Sep 6, 2018
135. Mottahedeh, Roy: 'The Abbasid Caliphate in Iran,' in: Frye (ed.): *The Cambridge History of Iran*, vol. 4, Cambridge University Press, 1971
136. Narshakhi: *The History of Bukhara*, translated (into English) from a Persian abridgment of the Arabic original by Richard N. Frye, Cambridge, Massachusetts, Cambridge University Press, 1954
137. Negmatov, Nugman N.: 'The Samanid State,' in: Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. IV, UN Publishing
138. Ocak, Ahmet Yaşar (2011): *Ortaçağlar Anadolu'sunda İslam'ın Ayak İzleri, Selçuklu Dönemi*, İstanbul, Kitap Yayınevi
139. Olbrycht, Marek Jan: *Parthia and Nomads of Central Asia – Elements of Steppe Origin in the Social and Military Developments in Arsacid Iran*. *Orientwissenschaftliche Hefte*, 12/2003, *Orientwissenschaftliches Zentrum der Martin-Luther-Universität Halle-Wittenberg*
140. Ölmez, Mehmet: 'A Short History of the Bugut Inscription,' in: *Istanbul University Research System (PDF)*, retrieved on 10.04.2022
141. Ortaylı, İlber: *Türklerin Tarihi*, İstanbul, Timaş Yayınevi, 2015
142. Osman S. A. Ismail, in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA, Routledge
143. Potts, D. T.: *Nomadism in Iran (2014): From Antiquity to the Modern Era*, Oxford University Press
144. Perry, John: 'From Persian to Tajik to Persian: Culture, politics, and law reshape a Central Asian language,' in *NSL.8, Linguistic Studies in the*

- Non-Slavic Languages of the Commonwealth of the Independent States and the Baltic Republics, ed. Howard I. Aronson, Chicago Linguistics Society, 1996
145. --- 'Tajik i. The Ethnonym, Origins, and Application,' in Elr online
146. Pingree, D.: 'Banu Amajur,' in Elr online
147. Pourshariati, Parvaneh (2017): *Decline and Fall of the Sasanian Empire*, London and New York, I.B.Tauris
148. Pritsak, Omeljan: 'Titles and Tribal Names amongst the Altaic Peoples,' in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA, Routledge
149. Qian, Sima: *The Account of Dayuvan (Farghana)*, in: *Records of the Grand Historian: Han Dynasty II*, revised edition, translated by Burton Watson, Columbia University Press, 1993
150. Rapoport, Yuri Aleksandrovich (1991): 'Chorasmia i. Archaeology and pre-Islamic history,' in Elr online
151. Robson, J.: 'Al-Bukhari,' in *Encyclopaedia of Islam*, 2. Edition, vol. 1, Brill, Leiden 1960
152. Roux, Jean-Paul (2007): *Türklerin Tarihi: Pasifik'ten Akdeniz'e 2000 Yıl*, İstanbul, Dergah Yayınları
153. Scharlipp, Wolfgang-Ekkehard (1992): *Die frühen Türken in Zentralasien: Eine Einführung in ihre Geschichte und Kultur*, Darmstadt, Wiss. Buchgesellschaft
154. Schaeder, Hans Heinrich: *Türkische Namen der Iranier*, in: *Die Welt des Islams, Festschrift für Friedrich Giese*, Berlin/Leipzig, Harrassowitz, 1941
155. Schmitt, Rüdiger (Hsg.) (1989): *Compendium Linguarum Iranicarum*, Wiesbaden, Dr. Ludwig Reichert Verlag
156. --- (2000): *Die iranischen Sprachen in Geschichte und Gegenwart*, Wiesbaden, L. Reichert Verlag
157. Shuhua Xu: 'Human Population Admixture in Asia,' in: *Genomics and Informatics* (online), 2012,
158. Sinor, Denis (ed.) (1990): *The Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge University Press
159. Starr, S. Frederick (2013): *Lost Enlightenment. Central Asia's Golden Age from the Arab Conquest to Tamerlane*, Princeton University Press
160. Strabo: *Geography*, Book 11
161. Sümer, Faruk: *Oğuzlar*, İstanbul, Türk Dünyası Araştımları Vakfı, 2016
162. Sunderman, Werner: 'An Early Attestation of the Name of the Tajiks, in *MedioIranica*,' in: *Proceedings of the International Colloquium Organized by Katholieke Universitet Leuven*, Belgium, Peeters Press, 1993
163. Sykes, P. E. (1915): *A History of Iran*, London, Routledge
164. Tekin, Talat: *Orhon yazıtları: Kültigin, Bilge Kağan, Tunyukuk*; İstanbul, BilgeSu Yayınları, 2017
165. Toynbee, Arnold (1956): *The Study of History*. London, UK: Oxford University Press
166. Watson, Burton (1993): *Records of the Grand Historian of China: Han Dynasty II* (revised ed.) Translated from the *Shiji* of Sima Qian, Columbia University Press
167. Windfuhr, Gernot (2009): *The Iranian Languages*, Routledge, Oxon, UK and New York, NY

168. --- 'Dialectology and Topics,' in: Windfuhr, Gernot (2009): The Iranian Languages, Routledge, Oxon, UK and New York, NY
169. --- 'IRAN vii. NON-IRANIAN LANGUAGES (1) Overview,' in: EIr online
170. Witzel, Michael: 'Autochthonous Aryans?' In: "The evidence from Old Indian and Iranian texts," Electronic Journal of Vedic Studies, 7/3, 2001
171. Yarshater, Ehsan: 'The Persian Presence in the Islamic World,' in: Hovannissian and Sabagh (eds.): the same, Cambridge, Cambridge University Press, 1998
172. Zhabagin, Maxat, et al: 'The Connection of the Genetic, Cultural and Geographic Landscapes of Transoxiana,' in: Nature Journal Scientific Reports, online, 2017

نمایه

در این نمایه نام‌هایی برگزیده شده‌اند که کاربرد بیشتری در این کتاب دارند. کوشش کرده‌ایم زیرشاخه‌های مضمونی مرتبط با این نام‌ها مانند «همگرایی و اختلاط زبان‌ها: تاثیر فارسی، ترکی و عربی بر یکدیگر در زمینه زبان‌های کتبی و شفاهی در دوره‌های مختلف تاریخ» را نه در این نمایه، بلکه اصولاً در فهرست مندرجات قید کنیم.

آسیای مرکزی (آسیای میانه) ۲۴، ۱۴، ۱۲، ۷	آ
۷۲، ۷۰، ۶۶، ۶۵، ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۴۵، ۴۳، ۴۲، ۲۵	آتیلا (سرکرده هونها) ۳۶
۹۱، ۹۰، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۴، ۷۳	آذربایجان ۱۴، ۱۷، ۲۴، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
۱۵۱، ۱۴۶، ۱۴۵، ۴۲، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۲۴، ۹۵، ۹۴، ۹۳	۱۳۲، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۰، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۸، ۹۷، ۹۵، ۹۲
۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۷۱، ۱۶۶	۲۰۸، ۲۰۷، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۵۹
۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹	آذری (لهجه محلی پهلوی) ۱۷، ۶۵، ۹۱، ۱۷۱
آسور (آشور) ۲۴	۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲
آشینا ۱۶۵، ۳۷، ۲۸، ۲۷، ۱۲، ۱۰	آرال (دریاچه) ۷۱، ۲۶
آق قویونلو ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۱۴	آرامی (زبان) ۴۳، ۴۴، ۸۸
۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۹۳	آریا (آریایی) ۲۳، ۲۴، ۱۳۱
۱۵۲، ۱۵۰، ۱۳۷، ۱۲۹، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۴	آسوری ۴۹، ۱۹۳
۱۵۷	آسیا ۶۳، ۱۴۷، ۱۸۹، ۱۹۵
آل بویه (دودمان) ۱۵۴، ۱۴۲، ۱۳۴، ۱۲۹	آسیای جنوبی ۲۴
آلتای (آلتایی) ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۹۱، ۱۷۵، ۳۷، ۳۵، ۲۴	آسیای غربی ۶۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳

اسکیت (اسکیتی، سکا، سکایی) ۳۰، ۲۵، ۹

۲۰۲، ۱۶۴

اسلام ۴۳، ۳۹، ۳۸، ۲۹، ۲۱، ۲۰، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳

۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۱، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵

۸۰، ۷۸، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۰

۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۹۵، ۸۱

۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳

۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۹

۱۹۱، ۱۸۵، ۱۸۰

اشکانی (اشکانیان) ۱۰، ۱۱، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۱۳۵

۱۶۳

اعراب (عرب، عربی) ۱۵، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۳

۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۸۸، ۹۹، ۱۱۳

۱۳۶، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۹۳

اغوزها (غز؛ قبیله) ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۲۰۰

افشار (افشاریان) ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۵۸

افغانستان (افغانی) ۷، ۱۱، ۱۴، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۸۶

۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۷۲، ۸۰، ۱۳۹، ۱۵۵

۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۲

ازبک (همچنین: ازبکی، ازبکستان) ۱۴، ۱۷

۲۶، ۳۶، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳

۸۴، ۸۵، ۱۰۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰

۲۰۱

استحاله ۷۷، ۹۴

اخشید ۲۱۹

افشار (قبیله) ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۷۱

افشین ۳۷، ۱۳۲، ۱۳۳

أموی (امویان) ۴۵، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۴، ۱۳۲

انوشیروان (یا: خسرو انوشیروان) ۱۲، ۴۰، ۹۳

اویغور ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۸، ۶۶، ۹۲، ۱۶۵

آمو دریا (جیحون، رود) ۱۱، ۴۰، ۴۵، ۹۳، ۱۴۱

۱۵۱، ۱۴۹

آناطولی (آناطولی، آسیای صغیر) ۷، ۱۵، ۲۳، ۴۷

۶۴، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۸

۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۰

۱۷۱، ۱۹۱، ۱۹۲

۱

ابن اثیر ۶۴

ابن سینا ۲۰۷

اختلاط (آمیزش، همگرایی، امتزاج) ۷، ۱۱، ۱۴

۱۵، ۱۶، ۳۵، ۵۵، ۵۸، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۸۵، ۹۴، ۹۵

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۲

۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸

۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۰

۲۰۳، ۲۰۲

اختلاط زبان ۸۵، ۱۶۱

اتحادیه‌های قبیله‌ای (ایلاتی) ۸، ۱۱، ۸۶

أرخون ۳۸، ۳۹، ۱۶۴

اردبیل ۷۵، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲

ارمنی (ارمنستان) ۹، ۷۸، ۸۸، ۱۱۷، ۱۹۳

اروپا (اروپایی) ۹، ۱۴، ۱۹، ۲۳، ۲۹، ۳۵، ۳۶، ۵۷

۹۹، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲

۱۶۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵

أزبک (ازبکی، ازبکستان) ۷۸

استاجلو (قبیله) ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰

استرابو ۳۰، ۴۹

استروشنه (استروشن، اشروسنه) ۴۵

اسکندر مقدونی ۱۰، ۲۶، ۴۱، ۱۶۳

- ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳
اوزون حسن (آق قویونلو) ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۰
ایستمی، ایشتمی ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۱۶۵
ایران (ایرانی، ایرانیان، ایرانیان شرقی) ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷ و اکثر صفحه‌ها
ایران‌شهر ۲۴، ۲۵، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷
۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۴
ایرانی (خانواده زبان‌ها) ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ و اکثر صفحه‌ها
ایلام (عیلامی، ایلامی) ۲۴
ایلخانی (مغول) ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۲، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۷۰
ب
بابک خرمدین ۱۳۲
بارتولد، واسیلی (تاریخ نگار) ۴۹، ۶۱، ۶۶
باسورث، ادموند سی. (تاریخ نگار) ۳۶
باکتريا (باکتریایی، باختر) ۳۶
بالاساغون ۶۶، ۱۷۰
بایکال (دریاچه) ۲۷، ۱۹۹، ۲۰۰
بخارا ۳۰، ۳۶، ۴۵، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۷۹
بک (بیک، بگ، بیگ) ۳۷، ۸۲، ۹۲، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۰
بلخ (بلخی) ۱۲، ۱۷، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۹، ۴۵، ۴۸، ۵۳، ۵۹، ۷۷، ۱۴۶، ۱۴۷
بیات (قبیله) ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵
بیزانس ۱۱، ۱۲، ۴۰، ۴۱، ۵۸، ۷۲، ۷۸، ۹۵، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۹۱
پ
پارتی (پارتیان؛ زبان، قوم) ۳۰، ۴۹، ۱۳۱
پارسی (پارسی‌زبان، پارسیان) ۲۴، ۳۵، ۴۷، ۸۲، ۸۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸
پاکستان ۱۱، ۲۳، ۲۹، ۴۰، ۷۴، ۱۹۵
پارسی (باستان، میانه) ۲۴، ۳۵، ۴۷، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸
پهلوی ۲۴، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۹۱، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴
بابک خرمدین ۱۳۲
بارتولد، واسیلی (تاریخ نگار) ۴۹، ۶۱، ۶۶
باسورث، ادموند سی. (تاریخ نگار) ۳۶
باکتريا (باکتریایی، باختر) ۳۶
بالاساغون ۶۶، ۱۷۰
بایکال (دریاچه) ۲۷، ۱۹۹، ۲۰۰
بخارا ۳۰، ۳۶، ۴۵، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۷۹
بک (بیک، بگ، بیگ) ۳۷، ۸۲، ۹۲، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۰
بلخ (بلخی) ۱۲، ۱۷، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۹، ۴۵، ۴۸، ۵۳، ۵۹، ۷۷، ۱۴۶، ۱۴۷
بیات (قبیله) ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵
بیزانس ۱۱، ۱۲، ۴۰، ۴۱، ۵۸، ۷۲، ۷۸، ۹۵، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۹۱
ت
تات (تاتی) ۶۷، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۷۲، ۱۷۳
تاجیک (تاجیکی، تاجیکستان) ۷، ۱۴، ۱۶، ۲۶، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۷، ۶۸، ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۴
تاسپار ۳۷
تاشکند (تاشکنت، چاچ) ۱۱، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۴۵، ۴۸، ۷۹، ۱۵۵، ۱۷۰
تالاس (طراز) ۴۶
تیریز ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۹
۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۷۱، ۲۰۸
تُخارها (تُخارستان، تخاری) ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۸، ۶۸، ۱۶۴

تراپوزان ۱۰۰، ۹۹، ۹۸

ترکمن (ترکمان، ترکمنی، ترکمنستان) ۱۷، ۱۴

۹۱، ۸۹، ۸۸، ۸۶، ۷۹، ۷۲، ۷۱، ۴۸، ۴۷، ۲۶، ۲۴

۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۳، ۹۲

۱۷۰، ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۳۷، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۹، ۱۱۵

۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۸۱، ۱۷۲

ترکی آذری ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۶۵، ۱۷

۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶

ترکیک ۶۵، ۴۸، ۴۲، ۴۰، ۳۵، ۱۷، ۱۴، ۱۵، ۱۴، ۸

۱۷۴، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۶۸، ۸۶، ۸۵، ۸۳، ۸۲، ۸۰، ۷۹

۲۰۳، ۱۹۱، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۵

تسنن (سنی) ۱۴۱، ۷۲، ۵۵

تشیع (شیعه) ۱۵۲، ۱۲۱، ۹۷، ۹۶

تصوف (صوفی) ۶۴

تعامل ۷۷، ۴۱

تکلو (تکه لو؛ قبيله) ۱۲۳، ۱۰۵

تکین، طلعت ۱۶۵، ۱۳۹، ۴۲

تنگری (تانی) ۳۷

توران ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۷، ۹۳، ۵۹، ۳۶

۱۵۹، ۱۵۱

تورفان (تورپان) ۷۹، ۴۵، ۲۹، ۲۵، ۲۴، ۱۳، ۱۲، ۹

۱۶۹، ۱۶۵

تورکوت (تورقوت) ۳۷

تورگش (تورکش) ۵۸، ۴۶، ۴۵، ۴۳، ۳۹، ۳۸

توس ۵۳

تیمور لنگ ۱۰۳، ۸۳، ۷۶

ج

جغتایی (چاغاتایی) ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۶۸، ۷۷

جیحون ← آمودریا

چ

چاچ (تاشکند) ۱۵۵، ۷۹، ۴۸، ۴۵، ۳۶، ۳۰، ۲۹

چاغاتایی (جغتایی) ۱۶۸، ۸۳، ۸۲

چالدران ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۲

۱۳۰، ۱۲۹

چنگیز خان مغول (چنگیزی) ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۵

۸۱

چین (چینی) ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷

۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶

۷۵، ۷۱، ۶۶، ۶۱، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱

۱۷۰، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۴۹، ۱۳۰، ۱۱۶، ۸۲، ۸۱، ۷۹

۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۸۵

ح

حجاز ۷۳، ۵۴

حنفی ۷۴، ۶۴، ۶۳، ۶۰، ۵۵، ۵۳

خ

خاتون (قاتون) ۱۶۵، ۱۰۰، ۹۸، ۳۴

خاقانات ترک ۵۸، ۳۹، ۳۸، ۳۷

خاقانی (ترکی) ۶۹

خاقانی شروانی (شیروانی) ۱۴۴

خراسان (خراسانی، خراسانیان) ۵۴، ۴۸، ۴۵، ۲۹

۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۶، ۶۴، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵

۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۵، ۹۰، ۸۸، ۸۷، ۸۴، ۸۲، ۷۸، ۷۵

۱۵۴، ۱۵۳، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۱۸، ۱۱۰

۱۸۰، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۴

زر (دریای) ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰، ۷۱، ۴۷، ۴۶، ۳۰

خزرها (قوم) ۴۶، ۱۳

خسرو انوشیروان (پادشاه ساسانی) ۹۳، ۴۰، ۱۲

خوارزم (خوارزمی، خوارزمشاه) ۲۹، ۱۳، ۸

۷۴، ۷۱، ۵۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۲، ۳۹، ۳۶، ۳۰

۱۸۰، ۱۷۱، ۱۶۴، ۱۵۴، ۹۱، ۸۵، ۷۶، ۷۵

خیون (هون) ۵۹، ۳۶، ۳۵

د

- داهه (داهان، اشکانی: قوم) ۳۰
 دراویدی (خانواده زبان ها) ۲۴
 «درباره نمک و آهن» (کتاب باستان چینی) ۲۷
 دریای خزر (مازندران) ۱۹۴، ۴۷، ۴۶، ۳۰
 دریای سیاه ۱۲۳، ۴۶، ۳۷، ۱۳

س

- دریای مدیترانه ۱۰۶، ۴۲
 دووفر، گرهارد (ترک شناس) ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۱
 ۱۸۱
 دون-قو (تون-گویه) ۲۸، ۲۷
 دی ان ای ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۸۸، ۱۶
 دیاربکر ۱۲۳، ۹۸، ۹۷، ۹۰، ۸۷
 دیوان (لغات التترک) ۱۰۸، ۷۱، ۶۹، ۶۸، ۶۱
 ۱۷۰، ۱۶۶، ۱۵۳، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۷

ذ

- ذوالقدر (قبیله) ۱۲۳، ۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۳
 ساینور، دنیس ۲۸
 سیکتکین ۱۵۵، ۱۳۹، ۱۳۶

ر

- سکا، (سکایی، سایی، اسکیت، اسکیتی) ۹
 ۱۹۹، ۱۷۹، ۱۶۵، ۱۶۳، ۴۰، ۳۷، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۵، ۱۱
 سلجوق (سلجوقی، سلجوقیان) ۴۵، ۱۶، ۱۴، ۸
 ۹۲، ۹۱، ۸۸، ۸۷، ۷۹، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۷۱، ۶۶، ۶۱
 ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۴، ۹۳
 ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۲
 ۱۶۶، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵
 ۱۹۱، ۱۸۰
 سلوکی (امپراتوری) ۲۶، ۱۰
 سمرقند ۷۹، ۶۶، ۵۵، ۵۳، ۴۸، ۴۵، ۳۶، ۳۰، ۱۲
 ۱۴۴، ۸۳
 راه ابریشم ۶۶، ۴۴، ۴۲، ۳۹، ۳۶
 روسیه (روسی) ۲۰۰، ۱۷۰، ۷۵، ۳۶، ۲۵، ۱۱، ۱۰
 رودکی ۱۳۴، ۵۹، ۵۶، ۴۸
 رو-ران (ژو-ژان؛ اتحادیه قبیله‌ای) ۳۷، ۲۸، ۲۷
 روم (شرقی، بیزانس) ۸۲، ۷۸، ۷۴، ۷۲، ۵۸، ۱۲
 ۱۴۰، ۱۳۶، ۱۳۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۱، ۹۹، ۹۷، ۹۵، ۸۷
 ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۴۹، ۱۴۵
 رومولو (قبیله) ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳، ۹۰

ز

- زرتشت (زرتشتی، زرتشتیان) ۱۳۱، ۱۲۹، ۵۵، ۴۲
 ۱۳۶، ۱۳۵

- ژنتیک ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۳، ۹۵، ۱۶
 ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱
 ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹
 ژو-ژان (رو-ران؛ اتحادیه قبیله‌ای) ۲۸

- سغد، سغدی ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۲۹، ۲۸، ۱۷
 ۱۶۴، ۹۱، ۴۹، ۴۸، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰

۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۰
 سکاها (اسکیت‌ها؛ قوم) ۸، ۹، ۱۰، ۲۵، ۳۰، ۳۶
 ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۱۶۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲
 سلوکی (سلوکیان) ۱۱، ۱۶۳
 ۱۱، ۱۶۳
 سنجر (سلطان سلجوقی) ۱۴۳
 سُنی (تسنن) ۶۳، ۹۶، ۱۲۱، ۱۵۱
 سومر، فاروق (تاریخ نگار) ۷۸، ۹۱، ۱۰۶
 سبیری ۱۱، ۲۴، ۲۵
 سیحون (سیردریا) ۳۰، ۵۹، ۱۴۹
 ۱۴۹، ۵۹، ۳۰
 سیردریا (سیحون) ۱۱، ۲۳، ۳۰، ۷۱، ۷۲
 سیستان (سیستانی) ۱۱، ۵۴، ۱۰۵
 سین - کیانگ (سینجان؛ ایالت در چین
 کنونی) ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۸۱

ص

صفاری (صفاریان) ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۲
 صفوی (صفویان) ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۵۱، ۸۰، ۹۱
 ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱

ط

طاهریان ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۱۳۴، ۱۴۲
 طبرستان ۱۴۶
 طبری (محمد بن جریر؛ تاریخ نگار) ۴۸، ۴۹
 ۵۶، ۶۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵
 طغرل بیگ سلجوقی ۱۳۷

ع

عباسی (عباسیان) ۶۷، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۵
 ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۳
 ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۸۰
 عثمانی (امپراتوری) ۴۴، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۵
 ۶۶، ۶۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۹۷
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۶
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۷
 عجم (عجم‌ها) ۵۷، ۶۷، ۷۸، ۸۷، ۱۰۳، ۱۱۰
 ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹
 عراق ۷، ۲۳، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۷۸، ۸۱، ۸۷، ۹۰، ۹۱
 ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۳۴
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۹۰
 عرب (عربی، اعراب) ۱۴، ۱۹، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۳

ش

شاملو (قبیله) ۹۰، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵
 ۱۱۹
 شاه اسماعیل ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱
 ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۲
 شاهسون ۱۱۶
 شاهنامه فردوسی ۱۵، ۵۹، ۷۰، ۱۲۹، ۱۳۵
 شمن باوری ۶۳، ۶۴، ۱۴۷
 شیخ صفی اردبیلی ۱۰۰
 شیروانشاهان ۹۳، ۹۹، ۱۰۰
 شیعه (تشیع) ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱
 ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۲

ق

قاجار ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۹
 قارلوق (قارلوقی) ۲۸، ۳۸، ۴۶، ۶۶، ۹۲
 قیچاق (قوم؛ قیچاقی، قیچاقی) ۷۴
 قسطنطنیه (استانبول) ۱۵، ۴۰، ۸۲، ۸۷، ۹۷، ۱۲۲
 قراملو (قبیله) ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷
 قرآن کریم ۵۶، ۹۳
 ۵۶، ۹۳

قراخانیان ۸، ۶۱، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۷۰
 قراقویونلو (قوم) ۱۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۰
 ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶
 ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۲
 قرقیز (قوم؛ قرقیزی، قرقیزستان) ۱۰، ۱۲، ۲۸
 ۳۸، ۴۳، ۴۶، ۶۵، ۷۸، ۸۱، ۱۵۵، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۱
 قرون وسطا ۹۱
 قزاق (قوم؛ قزاقی، قزاقستان) ۱۰، ۱۷، ۲۴، ۲۵
 ۲۶، ۳۸، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۷۱، ۷۸، ۸۱، ۹۴، ۱۹۴
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۰

قزلباش ۶، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰
 ۱۲۲، ۱۵۳

قفقاز ۴۶، ۴۷، ۶۶، ۷۳، ۷۸، ۸۶، ۸۸، ۹۹، ۱۰۳
 ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۳

ک

کاسیی (کاسیین) ۳۰
 کاشغر ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱
 ۴۵، ۴۷، ۶۱، ۷۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۰۲
 کاشغری، محمود (لغت شناس) ۱۵، ۶۱، ۶۸
 ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۱۰۸، ۱۷۰
 کان-سو (گان-سو؛ ایالت در چین) ۲۶، ۴۵

۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸
 ۷۰، ۷۴، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۰۶
 ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۵
 علوی (علویان) ۶۴، ۱۰۲
 عیلام (ایلام، ایلامی، عیلامی) ۲۴

غ

غزالی، ابو حامد ۶۴، ۱۴۱
 غزنی (غزنه) ۶۰، ۱۳۹، ۱۵۵
 غزنوی (غزنویان) ۸، ۱۴، ۱۶، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱
 ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷
 ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۸۰

ف

فارسی (پارسی، فارسی نو، فارسی معاصر)
 ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۵۹
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸
 ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۰۶
 ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۵
 فراگتر، برت (ایران شناس) ۱۶۷، ۱۶۸
 فرای، ریچارد (تاریخ نگار) ۳۵، ۴۱، ۴۹، ۵۶
 فردوسی، ابوالقاسم ۱۴، ۱۵، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۶۹
 ۷۱، ۹۳، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۸۶
 فرغانه ۱۴۵، ۱۵۴

۶۳، ۶۲، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۴۹، ۴۸،
۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۵، ۷۱، ۶۵، ۶۴،
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۹،

۱۷۱، ۱۸۵، ۲۰۲

ماساگت ۳۰

مانوی (آیین) ۲۸، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۱۶۹، ۱۷۹

مدیترانه (دریا) ۴۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۹۲

محمود غزنوی ۵۹، ۷۰، ۸۳، ۱۳۶، ۱۵۵

مرو ۴۸، ۵۳، ۷۲، ۷۵، ۱۰۷

مزد یسنا ۴۲

مستوفی، حمدالله (تاریخ نگار) ۱۴۹، ۱۵۰،

۱۵۱، ۱۵۹

مسیحیت ۴۲، ۴۷

مغول (مغولی، مغولستان) ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۴، ۲۵،

۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۶۷، ۷۱،

۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۶،

۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۰،

۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۵،

۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱

مقدونی ۱۰، ۲۶، ۴۱

ملت ۷۶، ۷۹، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۴

ملکشاه سلجوقی ۱۴۶، ۱۵۵

ملوک الطوائفی ۱۰۵

منجوری ۲۶، ۲۸

منخن-هلفن، اُتو (تاریخ نگار) ۳۶

مهاجرت ۸، ۱۰، ۱۱، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۳۶،

۴۵، ۵۴، ۶۵، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۷، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۳،

۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۳۹،

۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۵،

۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳

کالوالی-اسفورزا، لونجی (ژتیک شناس) ۱۸۷،
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،

۲۰۱، ۲۰۳

گُرد (قوم؛ کردستان) ۸۸، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۹۳،

کند (کند، کنت) ۴۴

کوچ ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۴۸، ۶۳، ۶۴،

۷۲، ۹۰، ۱۲۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۶

کوچ نشین (کوچ نشینی) ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۶، ۳۰،

۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۴، ۵۹، ۶۳، ۶۷، ۷۵، ۸۵، ۸۸، ۸۹،

۹۲، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷،

کوشانیان ۱۱، ۲۹، ۳۵

کول تیگین (کول تکین، سنگ نوشته) ۳۸، ۴۲

گ

گابن، آتو ماری (ترک شناس) ۴۲

گرگان ۳۰، ۱۹۴

۱۹۴، ۳۰

گلدن، پیترب. (تاریخ نگار) ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۴۹،

۶۰، ۷۰، ۷۹، ۹۱

گوبل، ربرت (تاریخ نگار) ۳۶

گوک تورک ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۸، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱،

۴۳، ۴۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۰

ل

لاتین ۵۷

م

ماد (مادی، مادی زبان) ۱۱، ۲۴، ۶۷

مامون (خلیفه عباسی) ۵۸، ۶۰، ۱۴۱

ماوراءالنهر (آسیای مرکزی) ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۲۶،

۲۸، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷،

هون‌ها (مجموعه اقوام) ۱۹۶،۳۶،۳۵،۱۱،۱۰
 هویت ایرانی (ایرانیت، نام ایران) ۱۲۷،۹۵،۱۶
 ۱۴۲،۱۴۰،۱۳۸،۱۳۵،۱۳۴،۱۳۳،۱۳۲،۱۲۹
 ۱۵۸،۱۵۳،۱۵۲،۱۵۱،۱۴۷،۱۴۶،۱۴۳

و

واحه‌ها ۱۹۴،۶۶،۳۰،۲۴
 وُلگا (رود) ۴۶،۳۶

ی

یغناپی (زبان) ۱۸۰
 یکجانشین (یکجا نشینی) ۴۳،۴۱،۳۱،۱۴،۸
 ۸۸،۸۶،۸۵،۸۲،۷۸،۷۲،۷۰،۶۷،۶۴،۶۲،۴۴
 ۲۰۱،۱۵۷،۱۵۴،۱۲۴،۱۲۲،۱۱۶،۱۱۵،۱۱۲،۱۱۱،۸۹
 یهودی (یهودیت) ۱۳۶،۴۷
 یوهانسون، لارس ۱۷۰،۲۸،۱۷،۱۶،۱۴
 یوه-چی (گروه قبایل) ۳۱،۳۰
 یونان (یونانی) ۱۳۰،۱۲۲
 یوه-چی (اتحادیه قبیله‌ای) ۲۹،۲۷

موقان ۳۷

مینورسکی، ولادیمیر (تاریخ نگار) ۹۲،۹۱،۸۹
 ۱۰۴،۹۷،۹۳

ن

نژاد ۱۹۷،۱۸۸،۱۸۶،۱۸۵،۱۳۱،۱۰۰،۹۳،۷۰،۲۳
 نظام الملك ۱۵۵،۱۴۶،۱۴۵،۱۴۱
 نظامی گنجوی ۱۷۱،۱۴۴
 نوسنگی (دوره پیشا تاریخی) ۱۹۹،۱۹۴
 نیشابور ۱۴۱،۱۴۰،۱۳۷،۹۲،۷۵،۵۳

ه

هان (سلسله چینی) ۲۶
 هان-شو (تاریخ باستان چین) ۳۰
 هپتالیان ۱۹۶،۴۰،۳۶،۳۵،۱۲،۱۱
 هخامنشی (هخامنشیان) ۶۸،۴۱،۲۶،۱۱،۱۰
 ۱۶۳،۱۳۱،۱۲۹
 هرات ۱۱۰،۸۳،۷۵،۴۰،۱۲
 هسیونگ-نو (اتحادیه قبیله‌ای) ۲۷،۲۶،۱۰،۹
 ۱۶۵،۳۷،۳۵،۳۱،۲۹
 هلاکو (ایلخان مغول) ۱۴۷،۸۰،۷۸،۷۷
 همدان ۱۱۸،۹۰،۸۹،۷۵
 همگرایی (امتزاج، اختلاط) ۱۵،۱۴،۱۰،۸،۷
 ۱۱۶،۹۲،۹۱،۸۶،۷۸،۶۸،۶۲،۴۸،۳۸،۳۳،۱۶
 ۱۸۹،۱۸۵،۱۶۹،۱۶۶،۱۶۵،۱۵۳،۱۴۲،۱۲۹
 ۲۰۱،۲۰۰
 هند (هندوستان) ۶۲،۶۰،۴۵،۴۲،۳۵،۲۹،۲۴
 ۱۴۶،۱۴۰،۱۳۸،۱۳۷،۸۴،۸۳،۸۲،۷۴،۷۲
 ۲۰۰،۱۹۹،۱۹۶،۱۹۵،۱۵۹،۱۵۱،۱۴۹
 هند و ایرانی (خانواده زبان‌ها) ۱۹۹،۱۹۸،۲۴،۹
 ۲۰۲
 هندی (خانواده زبان‌ها) ۸۳،۴۲،۳۷